خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

(جلد سوم)

شامل بررسی مسائل
اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

نوشتار:
مصطفی حسینی طباطبایی

عنوان کتاب: خیانت در گزارش تاریخ(جلد سوم)

نویسنده: مصطفی حسینی طباطبایی

موضوع: پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: آبان (عقرب) ۱۳۹٤شمسی، ۱٤۳٦ هجری

منبع:

این کتاب از سایت کتابخانهٔ عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

ایمیل: book@aqeedeh.com

سایت‌های مجموعهٔ موحدین

www.mowahedin.com
www.videofarsi.com
www.zekr.tv
www.mowahed.com
www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.shabnam.cc
www.sadaislam.com

contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

۱- هجرت ۱۱

اهمیّت هجرت ۱۶

امید به ایمان رؤسا و اشراف! ۲۸

تحلیلهای پندارآمیز! ۳۳

من خون می‌خواهم!! ۴۱

۲- واکنش تازه پیامبر ۴۹

ترک تبلیغ دین!! ۶۹

تفاوت آیات مکّی و مدنی ۷۳

صاعقه‌ای بر سر رومیان! ۹۸

۳- ایجاد اقتصاد سالم ۱۱۰

چند کلمه از اقتصاد اسلامی ۱۱۱

حرفهٔ پیامبر ۱۱۷

جنگ در راه خدا نه برای غنیمت! ۱۲۱

از سرّیه نخله تا غزوه بدر ۱۲۶

در سوگ یهودیان خیانتگر! ۱۳۶

رفتار پیامبر با بَنی قَینُقاع ۱۴۸

پیامبر و بَنی‌نَضیر ۱۵۴

درگیری پیامبر با بنی‌قُرَیظَه ۱۷۱

۴- جهش بسوی قدرت ۱۸۵
قتل‌های سیاسی! ۲۰۰
پیامبر و اسیران جنگ ۲۱۷
پیشگیری از یورش دشمن! ۲٤٤
قوانین مکّی و مدنی ۲٤۷
حیرت در برابر احکام حج! ۲۵۹
اعتراض بر حکم جهاد ۲۷۲
۵- نبوت و امارت ۲۸۶
بدنبال شبهات گلدزیهر! ۲۸۹
پیامبر یا شاه؟! ۲۹۳
پیامبر در صلح حدیبیه ۲۹۹
سیاست نبوی و سیاست دنیوی! ۳۱٤
انگیزه جنگ خیبر ۳۲۳
سیاست و اخلاق ۳۳۵
کتابنامه ۳۵۰

این کتاب را:

به آنانکه در نیافته اند آسانگیری بر شدّتِ عمل، در اسلام غلبه دارد، و به آنانکه می‌پندارند پیامبر اسلام بهنگام قدرت، لطف و ملایمت را ترک نمود[1]، و به آنانکه از عفوهای حیرت‌انگیز و کرامت‌های شگفت محمّدﷺ بی‌خبرند[2]، و به آنانکه دلیل جنگ و شرط صلح را در اسلام نمی‌شناسند[3]، و به آنانکه از تفاوت میان : «سیاست دنیوی و سیاست نبوی» ناآگاهند[4]، و به آنانکه مایلند پاسخ دعوتگران اسلامی را در برابر خاورشناسان مغرض ببینند، تقدیم می‌کنم.

---

[1] ۱- به فصل دوّم کتاب نگاه کنید.

[2] ۲- به صفحات ۲۲۳-۲۲٦ بنگرید.

[3] ۳- به صفحات ۲٤۹-۲٦۰ رجوع کنید.

[4] ٤- به فصل پنجم کتاب مراجعه نمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨﴾ [الصف: ٨].

«می‌خواهند نور خدا را به دهان‌هایشان خاموش کنند! ولی خدا کامل‌کننده نور خویش است هرچند کافران را ناپسند افتد».

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند بزرگ را می‌ستایم که با فروع ایمان، ناامیدی و پوچی وتیرگی را از زندگی ما بزدود. و بر همهٔ پیامبران راستینِ خدا بویژه بر خاتم آنان -محمّدِ مصطفی- درود می‌فرستم که با حیات متعالی و پرحرارت خود، شعله حق‌گرایی و مسؤولیّت‌پذیری را در وجدان ما برافروخت.

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته، سوّمین بخش از کتاب «خیانت درگزراش تاریخ» بشمار می‌آید. هر یک از این بخش‌ها در عین آنکه با یکدیگر پیوند دارد، باعتبار مسائل گوناگونی که در آنها مورد بحث واقع شده، کتاب مستقلّی نیز شمرده می‌شود، بطوریکه اگر کسی بخشی را نخوانده باشد، این امر او را از خواندن قسمت دیگر بازنمی‌دارد.

نوشتار حاضر شامل بررسی رویدادهای اجتماعی و سیاسی و نظامی در روزگار پیامبرﷺ است که بیش از سایر مباحث، دستاویز تاخت وتاز دشمنان اسلام قرار گرفته و با تحوّلاتی که در این روزگار برای جهان اسلامی پیش آمده است، پافشاری مخالفان در نقد این‌گونه مباحث روزافزون می‌گردد. متأسّفانه ما تاکنون ندیده‌ایم که دشمنان اسلام «پژوهش و انصاف» را در این زمینه‌ها قرین یکدیگر کنند و از غرض‌ورزی دوری گزینند. ما پژوهشگران مسلمان، هرگز انتظار نداشته و نداریم که مخالفین اسلام در غرب (مانند لامَنْس و گُلْدزیهِر) و یا در شرق (همچون نویسنده ۲۳ سال) بدون دلیل به ستایش و تمجید از اسلام بپردازند و نیز عقیده نداریم هر کتابی که پیامبرِ ما را بستاید، کتابی در خور اهمیّت و اعتبار شمرده می‌شود، بلکه توقّع ما از این‌گونه دشمنان آن است که متون تاریخی و مدارک اسلامی را بطور کامل بررسی کنند و سپس منصفانه دربارهٔ اسلام و پیامبر به داوری پردازند چنانکه قرآن مجید همین سفارش را درمورد دشمنان مسلمین، به آنها نموده و می‌فرماید:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْ﴾ [المائدة: ۸].

«دشمنی با گروهی شما را به بی‌عدالتی درباره آن وادار نکند».

نویسنده ۲۳ سال با آنکه به مآخذ اسلامی و مآثر نبویﷺ دسترسی داشته اما متأسّفانه در گزارش از رویدادهای صدر اسلام، راه امانت را نسپرده ودر مقام داوری، از سوءنیّت اجتناب و از غرورزی خودداری نکرده است واز این حیث او را در خور ملامت بسیار باید دانست. چیزی که نظر هر محقق بی‌طرفی را در بی‌اعتباری کتاب ۲۳ سال به خود جلب می‌کند آن است که اثری از مدارک و منابع در این کتاب دیده نمی‌شود وگاهی که نویسنده سخنی را به ابن هِشام و یا سُیُوطی و یا دیگران نسبت می‌دهد از آوردن عبارات آنها خودداری می‌نماید و سپس با اعتماد بر این قبیل گزارشهای نامعلوم، به تعلیل حوادث و تحلیل سیرت نبویﷺ می‌پردازد! ادّعای ما آن است که متون تاریخی و دینی، غالباً در کتاب ۲۳ سال به ورطهٔ تحریف کشیده شده و در گزارش آنها خیانت رفته است و شاهد صدق ما -علاوه بر بخش‌های پیشین- همین بخش از کتاب است که شما خوانندگان محترم در دست دارید.

شگفت اینجا است که برخی از ایرانیان ناگاه در اروپا و امریکا تحت تأثیر کتاب ۲۳ سال قرار گرفته‌اند و چنانکه درمقدّمه بخش دوّم گفتیم با تغییر عبارات وکاستن و افزودن مطالب آن، به ۲۳ سال نویسی! دلخوش کرده‌اند بطوریکه تاکنون دو کتاب از این معجون‌های عجیب و غریب را از غرب برای اینجانب فرستاده‌اند.

با اطمینان خاطر عرض می‌کنم که اگر کسی از سر انصاف، پاسخ ما را به کتاب ۲۳ سال ملاحظه کند به بطلان پندارهای سایر ۲۳ سال‌نویسان که در تحریف تاریخ همسان و همکارند پی خواهد برد. با این همه در اینجا لازم می‌بینم به یکی از این دو شاهکار جاویدان! که از دیگری ضخیم‌تر است! نظری بیافکنیم و تا اندازه‌ای که این مقدّمه گنجایش دارد به بررسی آن بپردازیم تا بوعدهٔ خود در مقدّمهٔ بخش دوّم، وفا کرده باشیم.

کتابی که بدان اشارت رفت، اخیراً (یعنی بسال ١٣٦٤ خورشیدی) در سانفرانسیسکو بچاپ رسده و «بازشناسی قرآن»! نام دارد. نویسنده کتاب، نامِ «دکتر روشنگر»! بر خود نهاده که ظاهراً اسمی مستعار است. در مقدمهٔ کتاب تصریح می‌نماید که مدّتها: «در مبانی

اصول و مقرّرات قرآن و اسلام ژرف‌یابی می‌کردم[1]» هرچند من ندانستم که «مبانی اصول»! چه مفهومی دارد ولی بهرحال انتظار داشتم نویسنده، لااقل اطلاعات صحیحی از «اصول عقاید قرآنی» بدست آورده باشد ولی دریغ که با خواندن کتاب وی، انتظارم نقش برآب گشت! زیرا بزودی ملاحظه کردم که ذهن جناب روشنگر، در ابتدائی‌ترین مباحث قرآنی، بی‌فروغ و تاریک است! اجازه دهید بعنوان نمونه، پاره‌ای از معلومات ایشان را در زمینه «قرآن‌شناسی» بعرضتان برسانم:

نویسنده در صفحه ٤٦ از کتاب اظهارنظر نموده است که پیامبر اسلام: «در کمک به همسایه، آیه‌ای نیاورد»!.

البتّه بیاد داریم این ادّعا را کسی اظهار می‌دارد که مدّت‌ها در آیات قرآن «ژرف‌یابی» کرده و از شدت تعمّق، آیه کریمه ذیل از نظرش غایب گشته است!.

﴿وَٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَلَا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡـٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗا وَبِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡجَارِ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡجَارِ ٱلۡجُنُبِ...﴾ [النساء: ٣٦].

«خدا را بندگی کنید وهیچ چیز را شریک او مشمرید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و تنگدستان و همسایه‌ای که خویشاوند باشد و همسایه‌ای که بیگانه است، نیکی کنید...».

«هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که محمّد خود نمازهای پنجگانه را برای پیروانش مقرّر کرده باشد»!.

من، چون این عبارت را خواندم به خودم گفتم: شاید سوفسطائیان یونان قدیم دوباره بدنیا بازگشته‌اند و انکار مسائل روشن و امور ضروری را از سر گرفته‌اند! بهر صورت، نمی‌دانم چرا استاد قرآن‌شناس، به آیه‌های ٧٨ از سوره إسراء و ٥٨ از سوره نور و ١١٤ از سوره هود نظر نیافکنده تا فرمان برگزاری نمازها را در پنج وقت ملاحظه کند؟ و چرا به کتاب‌های سیره و سنن رجوع ننموده تا با آثار روشن نبوی ﷺ در این باره آشنا شود؟![2].

---

[1] – صفحه ١٠.

[2] – بعنوان نمونه: به سیره ابن هشام، ج ١، ص ٢٤٥ و موطّا مالک، ج ١، ص ١٤ نگاه کنید.

در صفحه ۹۳، واژه «قاتِلُوا» را در آیهٔ قرآن، بمعنای: «بکُشید»! ترجمه کرده است و البته کودکان عرب هم می‌دانند که در زبان ایشان، کلمه «قاتِلُوا» به معنای «پیکار کنید» می‌آید و واژهٔ «اُقتُلُوا» در معنای «بکُشید» بکار می‌رود. راستی کسی که از «بازشناسی قرآن» سخن می‌گوید، چگونه از این امور ابتدائی آگاهی ندارد؟!.

در صفحه ۱٦۱، سوره «انفال» را از سوره‌هایی برشمرده که در «مکّه» آمده است! با آنکه سوره شریفه انفلا به مناسبت غزوه «بدر» نازل شده و حتی نام سوره، نمایانگر آن است که در دوران «مدینه» نزول یافته است.

از قرآن‌شناسی استاد که بگذریم، وی در «شناخت کتاب‌های اسلامی و مؤلّفان آنها» نیز کرامت‌ها! نشان داده است مثلا: در صفحه ٥٦ از کتاب خود می‌نویسد: «یکی دیگر از مؤلّفین اسلامی، بنام «فتح الباری» تعداد منشیان محمّد را ٤۲ نفر ذکر کرده است»! همانطور که می‌دانید «فَتحُ الباری» نام کتابی است که احمد بن حَجَر عَسْقلانی شافعی در «شرح صحیح بخاری» نگاشته و جناب دکتر، اسم کتاب را بجای نام مؤلّف می‌آورد!.

در صفحه ۲٥۹، از نویسند گانِ تفسیر مشهورِ «جلالَیْن» که دو دانشمند فقید مصری (جلال الدّین محلّی و جلالا لدّین سُیُوطی) بوده‌اند، بعنوان: «برادران جلالین»! یاد می‌کند که معلوم نیست از کجا عقیده به برادری آن دو تن، در استاد پیدا شده است؟!.

در صفحه ۳۱۱، کتاب نامی و مشهورِ «الجامع الصّحیح» به «جمیع‌الصّحیح»! و نام مؤلّفش یعنی: «ابی الحسین مسلم بن حجّاج» را به: «عبدالحسین بن الحجّاج»! تبدیل نموده، واقعاً مطالعات دقیق و آگاهی‌های عمیق استاد قابل تقدیر است!.

در «تناقض‌گویی» کار را به جایی می‌رساند که در یک مورد به صراحت می‌نویسد: پیروان محمّد، بیشتر به صورت یک «رهبر حزبی» به او می‌نگریستند تا یک «شخصیّت مذهبی»! و در موضوع دیگر تصریح می‌کند: بیش از چهل هزار مسلمان برای محمّد گواهی دادند که او رسالت خداوند را اداء کرده و به اتمام رسانید! چنانکه می‌نویسد:

«کلیّه افرادی که در زمان محمّد به وی پیوستند و اسلام آوردند، بیشتر به وی بصورت یک رهبر حزبی نگاه می‌کردند تا یک شخصیّت مذهبی»!. [صفحه ۳۹].

و باز نوشته است:

محمّد در سال ٦٣٢ میلادی، در حالیکه بیش از چهل هزار نفر مسلمان او را همراهی می‌کردند، برای زیارت مکّه وارد این شهر شد. پس از برگزاری نماز و عبادت لازم، محمّد در عرفات خطابه مفصّلی ایراد و ضمن شرح خلاصه‌ای از آئین دین(!!) نوبنیاد اسلام، خطاب به جمعیت گفت: «ای خدای باری‌تعالی(!!) آیا رسالتی را که برعهده من محوّل کردی انجام داده‌ام»؟ و کلیّهٔ حضّار پاسخ دادند: «آری، تو رسالتت را به پایان رسانیده‌ای». [صفحه ۳۷].

اما «دروغ‌های تاریخی»! که دکتر روشن‌گر بدانها پرداخته، دراین مقدّمه کوتاه قابل بررسی نیست و ما برخی از آنها را در همین کتاب پاسخ داده‌ایم زیراکه مقداری از اکاذیب مزبور را از کتاب ۲۳ سال اقتباس! کرده و بقیه را از کتب خاورشناسانی که از تحقیق منصفانه به دورند برگرفته است.

در اینجا دوباره خاطرنشان می‌سازیم که پژوهش‌های خاورشناسان در زندگی پیامبر اسلامﷺ باید به قرآن و گزارش‌های موثّق صحابه، بازگردد زیرا در روزگار قدیم کسی از مورّخان غیرعرب، بنگارش سیرت پیامبر نپرداخته است و اساساً دیگران، همانند صحابه از احوال وآثار او باخبر نبودند. بنابرین در سیره‌نگاری، پس از استناد به قرآن کریم باید به روایات نزدیکان و یاران پیامبرﷺ اتکاء نمود و روشن است که در این زمینه، مسلمین، به مراتب بیش از خاورشناسان غربی کوشیده و تجربه آموخته‌اند و با زبان و بیان قرآن و علوم و فنون حدیث آشنایی دارند. یعنی گزارش‌های صحیح را از سقیم تمیز می‌دهند و اسناد و رجال و علل احادیث[1] را می‌شناسند. از اینرو سخن بی‌دلیل و اتّهامِ علیل فلان خاورشناس را نمی‌توان دستمایه سیره‌نویسی ساخت و همچون نویسنده «بازشناسی قرآن»

---

[1] ١- مقصود از «علل حدیث» خطاهایی است که در سند یا متن برخی از احادیث وجود دارد.

ساده‌لوحانه بدان پرداخت که: این خانه، از پای‌بست ویران است!.

﴿أَفَمَنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ عَلَىٰ تَقۡوَىٰ مِنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٍ خَيۡرٌ أَم مَّنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٖ فَٱنۡهَارَ بِهِۦ فِي نَارِ جَهَنَّمَۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٠٩﴾ [التوبة: ۱۰۹].

«آیا کسی که بنیان خویش بر تقوای خدا و خشنودی او نهاده برتر است یا آن کس که بنای خود را بر کناره سیلگاهی گذاشت که فروریختنی است و با وی در آتش دوزخ سقوط می‌کند؟ و خدا گروهی را که ستمگرند هدایت نمی‌کند».

تجریش، ۱۴۰۷ هجری قمری
مصطفی حسینی طباطبائی

۱- هجرت

هجرت پیامبرﷺ از مکّه به یَثرب[1] به نظر تحقیقی، حرکتی پرمعنا و تاریخساز بوده است که از پیش، زمینه فرهنگی آن فراهم آمده و با تدبیر و تایید همراه شده و پیامدهای مثبت و باشکوهی داشته است. بهمین اعتبار، مسلمانانِ صدرِ اسلام این حادیثه فرخنده را مبدأ تاریخ اسلامی قرار دادند و آنرا برای تحوّلات اجتماعی خود به منزله سرفصلی برگزیدند.

ولی نویسنده ۲۳ سال متأسّفانه -مانند اکثر موارد- با تنگ‌نظری به این رویداد بزرگ نگریسته و در آغاز فصل هجرت، مسلمانان دیرینه را به ناآگاهی از آنچه کرده‌اند متَّهَم می‌سازد و در این باره چنین می‌نویسد:

«تاریخ پیوسته ورق می‌خورد گاهی به روزهائی می‌رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی‌هائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند. دوازدهم ربیع الأول اکتبر سال ٦۲۲ م که محمد به یثرب آمد یکی از این روزها است. مسلمانانِ ساده‌لوحِ این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدا تاریخ قرار دادند(!!) اعراب مبدا تاریخ صحیحی جز عام الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود پس، از راه بالیدن به خویش(!!) که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند(!!) نهایت، آغاز سال را بجای دوازدهم ربیع الأول، اوّل محرم همان سال قرار دادند. در آن روزگار ابداً به مخیّله اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع الأول مبدا تحول بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها(!!) و مشتی مردم بیابانگرد (که در تاریخ مدنیّت قدر و اعتباری نداشتند و طوائف پیشرفته آنها خود را بدولت ایران و روم نزدیک

---

[1] ۱- شهر «مدینه» را پیش از هجرت پیامبرﷺ یثرب می‌گفتند.

ساخته بودند و تقرّب به دربار کسری و امپراطور روم را مایه مباهات خویش می‌دانستند) بر قسمت بزرگی از معموره جهان فرمانروائی خواهند یافت»[۱].

پیش از آنکه درباره اهمیّت هجرت و علل آن سخن بمیان آید باید خاطرنشان سازیم که نویسنده ۲۳ سال بیش از آنکه به متون تاریخی رجوع کند به پندار و گمان روی آورده است زیرا آنچه که می‌گوید: «مسلمانانِ ساده‌لوحِ این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدا تاریخ قرار دادند...». نتیجه این گمان است که مسلمانان در روزگار ضعف -بدون آگهی و بصیرت- به تاریخگذاری پرداخته‌اند و خود نمی‌دانستند که چه می‌کنند! و این ادّعائی است که بنیادیش بر آب نهاده شده بلکه بر سراب تکیه دارد! زیرا تاریخ هجری در دوران شکوه و قدرت مسلمین یعنی دوران حکومت خلیفه دوّم عمربن خطّاب مقرر شد و در آن زمان، مسلمانان از اهمیّت هجرت و پیامد آن به خوبی مطّلع بودند و از روی ساده‌لوحی و بی‌خبری مبدأ مزبور را برنگزیدند چنانکه طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

«كَتَبَ أَبُومُوسَى الأَشعَرِيُّ إِلى عُمَرَ: انَّهُ تَأتينا مِنكَ كتبٌ لَيسَ لَها تاريخٌ. قالَ: فَجَمَعَ عُمَرُالنّاسَ لِلمَشوَرَةِ فَقالَ بعضُهُم: أَرِّخ لِمَبعَثِ رَسُولِ اللهﷺ وَقالَ بَعضُهُم: لِمَهاجِرِ رَسُولِ اللهﷺ فقالَ عمرُ: لا! بَل نُؤَرِّخُ لِمَهاجِرِ رَسُولِ اللهﷺ فَإِنَّ مَهاجِرَهُ فَرَقَ بَينَ الحَقِّ و الباطِلِ»[۲].

یعنی، «ابوموسی اشعری (که از سوی عمر بن خطّاب به حکمرانی در بصره منصوب شده بود) به عمر نوشت: نامه‌هایی از توبه ما می‌رسد که تاریخ ندارد. عمر مردم را برای رایزنی گرد آورد، برخی از آنان گفتند: تاریخ را از مبعث پیامبرﷺ قرار داده. و برخی دیگر گفتند: آنرا از زمان هجرت پیامبرﷺ آغاز کن. عمر گفت: نه! بلکه مبدا تاریخ را از هنگام هجرت رسول خداﷺ تعیین می‌کنیم که میان حق و باطل جدایی افکند».

باز طبری به سند دیگر آورده است که:

---

[۱] - صفحه ١٢٤، ١٢٥ از کتاب ۲۳ سال.

[۲] - تاریخ الطّبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۸۸. المَهاجِر بفتح اوّل، جمع مَهْجَر بمعنای زمان یا مکان هجرت است.

«جَمَعَ عُمَرِ بنِ الخَطّابِ النّاسَ فَسَأَلَهُم، فَقالَ: مِن أَيِّ يَومٍ نَكتُبُ؟ فَقالَ عَلِيٌّ‌ؑ مِن يَومٍ هاجَرَ رَسُولُ اللهِ‌ﷺ و تَرَكَ أَرضُ الشِّركِ (وفي نُسخَةٍ: أَهلَ الشِّركِ) فَفَعَلَهُ عُمَرُ‌ؓ»[1].

یعنی: «عمر بن خطّاب مردم را گردآورد و از آنان پرسید: تاریخ را از چه روزی بنویسیم؟ علی‌ؑ گفت: از روزی که پیامبر خدا‌ﷺ هجرت کرده و سرزمین شرک (یا جامعه شرک) را ترک نمود آنرا بنویس. عمر‌ؓ بدین پیشنهاد جامه عمل پوشانید».

آنچه طبری گزارش کرده با اقوال دیگر مورّخان موافقت دارد چنانکه واقدی گفته است.

«اِستَشارَ عُمَرُ في التّاريخِ فَأَجمَعُوا عَلى الهِجرَةِ»[2].

یعنی: «عمر از مردم درباره تاریخ مشورت‌خواهی کرد و همگی بر هجرت پیامبر‌ﷺ اتّفاق کردند».

و محمّد بن اسحق از قول شَعبی آورده است:

«أَرَّخَ عُمَرُ بنُ الخَطّاب مِنَ الهِجرَةِ»[3].

یعنی: «عمر بن خطّاب مبدأ تاریخ را از هجرت تعیین کرد».

مورّخان دیگر مانند: یعقوبی در «تاریخ» خود[4] و ابن کثیر در «السیّرة النبوّیّة[5]» و سیوطی در «تاریخ الخلفاء[6]»... همگی بر این قول رفته‌اند و بویژه نوشته‌اند: در سالی که اهواز و مدائن فتح شد عمر بن خطّاب تاریخگذاری را از هجرت مقرّر داشت چنانکه

---

[1] ۱- تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۹۱.

[2] ۲- السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحه ۲۸۸.

[3] ۳- السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحه ۲۸۹.

[4] ٤- تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثانی، صفحه ۱٤۵.

[5] ۵- السّیرة النبویة، الجزء الثانی، صفحه ۲۸۷.

[6] ٦- تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۲.

یعقوبی می‌نویسد:

«وفَتِحَتِ المَدائِنُ وقيلَ إِنَّ ذلكَ كانَ في سَنَةِ ١٦ وفيها أَرَّخَ عُمَرُ الكُتُبَ»[1].

یعنی: «مدائن فتح شد و گفته‌اند که این فتح در سال شانزدهم هجرت بود و در همین سال عمر نامه‌ها را تاریخ نهاد».

و سیوطی می‌نویسد:

«في سَنَةِ سِتّ عَشرَةَ فُتِحَتِ الأَهوازُ والمَدائِنُ ... وفي ربيع الأَوَّلِ كُتِبَ التّاريخُ مِنَ الهِجرَةِ بِمَشورَةِ عَلِيٍّ»[2].

یعنی: «در سال شانزدهم، اهواز و مدائن فتح شد ... و در ربیع الاوّل همان سال با مشورت علی‌ؑ مبدا تاریخ از هجرت تعیین شد».

بنابراین، مبدا تاریخ اسلامی را در روزگاری مقرّر داشته‌اند که سراسر عربستان بتصرّف مسلمین درآمده بود و مسلمانان می‌رفتند تا به سرزمین‌های دیگر راه یابند و از اهمیّت هجرت که بقول عمر: «میان حق و باطل جدایی افکند» بخوبی آگاه بودند و در اثر همین آگاهی آنرا بعنوان سرآغاز تاریخ جدید خود برگزیدند[3].

آری! تاریخ‌نویسی، فلسفه بافی نیست که هر کس هر چه دلش خواست بنویسد! تاریخ‌نویسی مدرک و مأخذ لازم دارد و در این راه باید رنج مطالعه و تحقیق را بر خود

---

[1] - تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۱۴۵.

[2] - تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۲.

[3] - و اگر ادّعا کنیم که هجرت را بعنوان سرآغاز تاریخ اسلام، خود پیامبر اکرم (نه مسلمین) مقرّر داشته –چنانکه مورّخان از ابن شهاب زُهْری روایت کرده‌اند– باید گفت که رسول خدا بر اهمیّت آن واقف بوده و به کمک وحی آنرا تعیین نموده است زیرا که قرآن کریم هجرت را مبدأ آزادی و قدرت شمرده (نحل: ۴۱ و نساء: ۱۰۰) و پس از هجرتِ پیامبر به مدینه، پیاپی به مسلمین وعده ظفر و پیروزی می‌دهد (نور: ۵۵ و آل عمران: ۱۲ و صف: ۹ و جز اینها). و رویدادهای بعد از هجرت نشان داد که این پیشگویی‌ها، مقرون به صدق و صحبت و آگاهی و بصیرت بوده است. با این همه تردید نیست که شیوع و رسمیّت تاریخ هجرت از زمان خلیفه دوّم آغاز شده و پیش از آن در میان مسلمین شایع و مرسوم نبوده است.

هموار کرد.

پس، کار مسلمانان از روی ساده‌لوحی نبوده و در حقیقت ساده‌لوح کسی است که هر چه –از رَطب و یابِس– درباره تاریخ بگمانش آمد بقلم آوَرَد و هیچ پروا نکند که ممکن است نقّادی، انگشت نقد بر نوشتار او نهد و بی‌اعتباری سخنش را نشان دهد.

از آنچه گفتیم ارزش و اعتبار بقیهٔ گفتار سیره‌نویس نیز معلوم شد که می‌نویسد: «در آن روزگار ابداً به مخیّله اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع الاول مبدأ تحوّل بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها...»! چرا که می‌دانیم تاریخگذاریِ مسلمانان، سال‌ها پس از ۱۲ ربیع الاول و بعد از آن تحوّل بی‌سابقه، صورت پذیرفت.

و همچنین آنچه نوشته است که: «از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمّد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند»! این سخن نیز بهره‌اش از حقّ و صواب روشن شد! زیرا که مبدأ تاریخ مسلمانان را به پیشنهاد علیعليه السلام و تصویب عمر تعیین کردند و آن دو، نه از قبیلهٔ اوس بودند و نه از خزرج! بلکه از مؤمنان نخستین در دوران مکّه بشمار می‌آمدند و اگر علیعليه السلام و عمر می‌خواستند از راه بالیدن به شجاعت خود تاریخگذاری کنند مناسبتر بود که زمان بعثت پیامبرصلى الله عليه وسلم را بعنوان مبدا تاریخ انتخاب نمایند تا دوران ایمان خویش را در روزگار سخت مکّه نیز بیاد آورند.

وانگهی این فلسفه‌بافی‌ها که: «از راه بالدین به خویش ... هجرت را مبدا تاریخ قرار داده‌اند»! نه تنها دلیل ندارد بلکه بمنزله «اجتهاد در مقابل نصّ» است زیرا بنا بگزارش تاریخ، پیشنهاد علیعليه السلام این بود که: «تاریخ اسلام را از هجرت آغاز کنیم بدین مناسبت که پیامبرصلى الله عليه وسلم جامعه شرک را ترک نمود و به جامعه توحیدی روی آورد «تَرَكَ أَهلَ الشِّركِ). و رأی عمر نیز این بود که: مبدأ تاریخ را از هجرت در نظر می‌گیریم چرا که هجرتِ پیامبر در میان حقّ وباطل جدایی افکند (فَرَقَ بَينَ الحَقِّ والباطِلِ) پس دیگر جای پنداربافی و دلیل‌تراشی نیست.

اهمیّت هجرت

اکنون سزاوار است از اعتبار و ارزش هجرت در فرهنگ قرآن و اسلام یاد کنیم و نشان دهیم که مسلمین از پیش، برای این کار بزرگ آماده می‌شدند و آگاهی لازم را برای هجرت دریافت می‌داشتند.

قبل از هر چیز باید دانست که هجرت به مفهوم اسلامی آن، دورشدن از محیط فشار و اختناق و پانهادن در محیط باز و آزاد است، تا انسانِ خداپرست و متعهّد بتواند در پرتو آزادی، عقاید خود را آشکار سازد و به وظایف خویش عمل کند.

هجرت بمعنایی که گذشت یکی از برجسته‌ترین تعالیمی است که قرآن مجید آن را توصیه کرده و پیامبر اسلامﷺ جامۀ عمل بر آن پوشانده است. بنابراین هجرت، قانونی ضروری و کلّی بشمار می‌آید نه حادثه‌ای شخصی که اتفاقاً برای پیامبر ما و یاران او پیش آمده باشد. از این رو ملاحظه می‌کنیم که قرآن مجید هجرت را ویژه مسلمین عصر پیامبرﷺ نشمرده و در برخی از سوره‌های خود مثلاً از هجرت ابراهیم﵇ یاد می‌کند[1] و نیز از هجرت موسی﵇ و قومش از مصر بسوی فلسطین مکرّر سخن به میان می‌آورد.

پیش از هجرتِ پیامبر اسلامﷺ و یارانش به مدینه، مسلمین بارها بوسیله آیات قرآن به این حرکت نیک‌فرجام تشویق شده بودند چنانکه در سوره مکّیِ عنکبوت می‌خوانیم:

﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ أَرۡضِي وَٰسِعَةٞ فَإِيَّٰيَ فَٱعۡبُدُونِ ٥٦﴾ [العنكبوت: ٥٦].

مفهوم آیه شریفه این است که: ای بندگان من که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اید همانا زمین من پهناور است پس، به سرزمینی دیگر رهسپار شوید تا در آنجا بتوانید تنها مرا بندگی کنید.

باز قرآن کریم در سوره مکّی زُمَر می‌فرماید:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمۡۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرۡضُ ٱللَّهِ

---

[1] ۱- به سوره عنکبوت آیه ٢٦ و سوره ابراهیم آیه ٣٧ نگاه کنید.

وَاسِعَةٌ...﴾ [الزمر: ۱۰].

در اینجا نیز پیام الهی اینست که: «بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از نافرمانی خداوندگارتان پرهیز کنید، برای کسانیکه در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا (برای اینکه آزادانه به نیکوکاری بپردازید) فراخ و پهناور است...».

همچنین در سوره مبارکه نحل می‌خوانیم:

﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُ...﴾ [النحل: ٤١].

«کسانیکه برای خدا هجرت کردند -پس از آنکه ستم دیدند- همانا جایگاهی نیکو در دنیا به آنان دهیم و پاداش آخرتشان بزرگ‌تر است...».

مفاد این آیات کریمه -که در سوره‌های مدنی نیز ادامه یافته- مسلمانان را به حرکت از محیط پراختناق و آکنده از فشار مکّه، تشویق می‌کرد و به آنها امید می‌بخشید که علاوه بر پاداش عالی آخرت، در همین زندگی از آینده‌ای بهتر و محیطی آسوده‌تر و قدرتی بیشتر برخوردار خواهند شد چنانکه در سوره مدنی نساء نیز آمده است:

﴿وَمَن يُهَاجِرۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُرَٰغَمٗا كَثِيرٗا وَسَعَةٗ...﴾ [النساء: ۱۰۰].

«کسی که در راه خدا هجرت کند، در زمین (پهناور خدا) جولانگاه بسیار و گشایشی از تنگناها خواهد یافت...».

آزادی و سپس تلاش در راه آرمان‌های مقدّس، از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که هجرت با خود بهمراه داشته و اسباب پیروزی مسلمین را به تایید خدا فراهم آورده است.

مسلمانان، باایمان به این تعالیم هجرت کردند بنابراین می‌دانستند که چه می‌کنند و امیدوار بودند که به قدرت و شکوه می‌رسند بویژه که در سوره‌های گوناگونِ مکّی از پشتیبانی خداوند و پیروزی نهایی آنها سخن رفته بود چنانکه در سوره صافّات آمده است:

﴿وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: ۱۷۳].

«همانا، سپاه ما بی‌تردید پیروزند».

و نیز در سوره روم می‌خوانیم:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الروم: ٤٧].

«یاری مؤمنان حقّی بود که ما برعهده گرفتیم».

و همچنین در سوره مؤمن آمده است:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ ٥١﴾ [المؤمن: ٥١].

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و روزیکه گواهان قیام کنند (یعنی روز رستاخیر) یاری می‌کنیم».

و بالاخره در سوره مکّی قمر می‌خوانیم:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: ٤٥].

«این گروه (کافران) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

آری، هجرت مسلمین با چنین امیدی همراه بود و البتّه امید مقدّس و درستی هم بود که به تحقّق پیوست.

هجرت نه تنها درمیان مسلمانان بلکه در بین اقوام دیگر نیز منشا قدرت و مایه پیشروی شده است مثلاً در مشرق زمین، آریایی‌ها قومی مهاجر بودند که به پدیدآوردن حکومت و تمدّن ایرانی نائل آمدند و یا در قرون اخیر، مهاجرانی که از اروپا بسوی امریکا حرکت کردند تمدّن وسیع و تازه‌ای درمیان نهادند جز آنکه هجرت اسلامی، بلحاظ هدف از این قبیل مهاجرت‌ها ممتاز بوده است. بنابر تعلیم اسلام، برای مال‌اندوزی و سُلطه‌جویی نبایدهجرت کرد بلکه برای خدا یعنی اقامه آئین و اشاعه شریعت وی باید حرکت نمود هرچند ممکن است ثروت و دولت نیز در پی حرکت مزبور بیاید ولی نظر اصلی و هدف نهایی برای مهاجرِ مسلمان، جلب رضای خدا شمرده می‌شود. بدین صورت اسلام، هدف هجرت را از «چپاول اقوام و تسلّط بر سرزمین‌ها» به اهداف معنوی برگرداند چنانکه رسول خداﷺ فرمود:

«إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ (بِالنِّياتِ)، وَإِنَّمَا لاِمْرِئٍ مَا نَوَى، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوِ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»[1].

یعنی: «جز این نیست که اعمال وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بسوی خدا و رسولش هجرت کند البتّه هجرت او بسوی خدا و رسولش محسوب می‌شود و کسی که به خاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد در این صورت هجرت وی بسوی آن مال و زن بشمار می‌آید»!.

پس مسلمانان، امید وصول به آسایش و قدرت و پیروزی داشتند ولی آنرا برای خدا و اجرای فرمان‌های او می‌خواستند چنانکه قرآن کریم پیش از آنکه مهاجرانِ صدر اسلام به قدرت برسند، آینده ایشان را بدین‌گونه پیش‌بینی و توصیف می‌کند:

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ... ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ﴿٤١﴾﴾ [الحج: ٤٠-٤١].

«آنانکه از خانه‌های خویش بنا حق -جز آنکه می‌گفتند صاحب اختیار ما فقط خدا است- بیرون رانده شدند... همان کسانی که در زمین به ایشان امکان و استقرار دهیم نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و دیگران را به کار پسندیده فرمان می‌دهند و از زشتکاری بازمی‌دارند و سرانجامِ همه کارها از آنِ خدا است».

نه تنها هجرت اسلامی بلکه جهاد اسلامی نیز برای خدا و در راه اهداف معنوی (مانند: جهاد آزادیبخش، دفاع از حیثیّت دینی، دفاع از جان و مال مسلمانان...) بوده است و بمحض آنکه رنگ دنیوی بخود بگیرد و نیّت سُلطه‌جویی و قدرت‌طلبی در آن نفوذ کند از صورت حقیقی خود که نوعی عبادت بشمار می‌آید بیرون می‌رود و از اسلام جدا

---

[1] ۱- صحیح بخاری، جز اوّل، صفحه ۱ و مسند طیالسی، چاپ لبنان، صفحه ۹، و مسند احمد بن حنبل، جزء اوّل، صفحه ۲۵.

می‌شود و مقتولین جنگ، عنوان «شهید» را از دست می‌دهند ... چنانکه شرح آن خواهد آمد.

پیش از آنکه پیامبر بزرگ اسلامﷺ به یثرب هجرت کند دو گروه از مسلمانان را از مکّه به «حبشه» فرستاد و نتیجه اینکار، موفقیّت‌آمیز و مثبت بود. بنابراین، هجرت، علاوه بر آنکه بلحاظ فرهنگی درمیان مسلمین تبلیغ شد در مرحله عمل نیز چهره موفّق خود را نشان داد و به هیچ وجه فرار ناگهانی وگریز دفعی و بی‌مقدّمه بشمار نمی‌آید. بعلاوه، پیامبر بزرگوارﷺ بتدریج مقدّمات هجرت مسلمانان را به مدینه بصورت دیگری نیز فراهم می‌ساخت یعنی اهالی آن شهر را که برای دیدار کعبه به مکّه می‌آمدند به اسلام فرا می‌خواند و از آنها در دفاع از اسلام و مسلمین پیمان می‌گرفت[1] بطوری که پیامبرﷺ چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آماده استقبال از او بود و –همانگونه که در بخش دوم از این کتاب آوردیم– به قول طبری:

«فَلَم تَبقَ دارٌ مِن دُورِ الأَنصارِ إلاّ وفيها ذِكرٌ مِن رَسولِ اللهِ»!.

«هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خداﷺ سخن می‌رفت».

پس مسلمانان، آهسته‌آهسته رهسپار مدینه شدند و مورد پذیرایی گرم و محبّت‌آمیز مدنی‌ها قرار گرفتند، قرآن کریم از این استقبال برادرانه و فداکارانه بدین صورت یاد می‌کند:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ...﴾ [الحشر: ۹].

«آنانکه پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته‌اند و کسانی را که بسوی ایشان هجرت کردند دوست می‌دارند واز آنچه به مهاجران داده شود در دل‌های خود رشکی نمی‌یابند و آنها را بر خود –هر چند نیازمند باشند– مقدّم می‌دارند...».

آنگاه نوبت به هجرت پیامبرﷺ رسید. این هجرت یکی از پاک‌ترین و زیباترین

---

[1] ۱- به بخش دوّم از همین کتاب، صفحه ۱۲۷ و ۱۲۸ و نیز به تاریخ طبری، جزء ثانی، صفحه ۳۶۶ نگاه کنید.

حرکت‌هایی است که تاریخ به خود دیده زیرا پیامبر اسلامﷺ برعکس بسیاری از رهبران، به محض احساس خطر، پیش از پیروانش از دام بلا نگریخت و آنها را درمیان مشکلات و سختی‌ها رها نکرد بلکه پس از حرکت مهاجران به مدینه تصمیم به هجرت گرفت چنانکه ابن سعد در طبقات می‌نویسد:

«فَلَم یَبقَ بِمَکَّةَ مِنهُم إلاّ رَسولُ اللهِﷺ وأَبوبَکر وَعَلِیٌّ أَو مَفتُونٌ مَحبُوسٌ أَو مَریضٌ أَو ضَعیفٌ عَنِ الخُرُوجِ»[1].

بعلاوه، برخلاف بسیاری از رهبران، اموالی را که به رسم امانت نزد وی سپرده بودند غنیمت نشمرد و به همراه خود نبرد بلکه علیؑ را درمکّه گذاشت تا سپرده‌های مردم را بدانان باز گرداند در حالی که همه آن مردم از پیروان وی نبودند.

ابن هشام در سیره معروف خود و طبری در تاریخش می‌نویسند:

«أَمّا عَلِیٌّ: فَإنَّ رَسولَ اللهِﷺ فیما بَلَغَنی أَخبَرَهُ بِخُرُوجِهِ وَأَمَرَهُ أَن یَتَخَلَّفَ بَعدَهُ بِمَکَّةَ حتّی یُؤَدِّیَ عَن رَسولِ اللهِﷺ الوَدائِعَ الَّتی کانَت عِندَهُ لِلنّاسِ. وَکانَ رَسولُ اللهِﷺ لَیسَ بِمَکَّةَ أَحَدٌ عِندَهُ شَیءٌ یُخشی عَلَیهِ إلاّ وَضَعَهُ عِندَهُ، لِـما یُعلَمُ مِن صِدقِهِ وأَمانَتِهِ»[2].

یعنی: «امّا علیؑ بنابر آنچه به ما رسیده، پیامبرﷺ او را درباره خروج خود از مکّه آگاه کرد و دستور داد که پس از وی در مکّه بازماند تا سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر بود از طرف او بدانها بپردازد. و در مکّه هیچکس نبود که مالی نزد خود داشته و بر آن بیمناک باشد مگر که آنرا نزد رسول خداﷺ می‌نهاد از آنرو که راستی و امانتداری وی بر همه معلوم بود»[3].

---

[1] ۱- یعنی: «در مکّه از مسلمانان جز رسول خداﷺ و ابوبکر و علی و برخی که محبوس یا بیمار یا ناتوان از سفر بودند کسی باقی نماند».

[2] ۲- السّیرة النبویّة، القسم الأوّل، صفحه ۴۸۵ و تاریخ الطبری، الجزء الثّانی، صفحه ۳۷۸. در تاریخ طبری، عبارت اخیر بدین صورت آمده است: «... إلاّ وَضَعَهُ عِندَ رَسولِ اللهِﷺ لِـما یُعرَفُ مِن صِدقِهِ وأَمانَتِهِ».

[3] ۳- بنابرآنچه طبری در تاریخ آورده، علیؑ سه شبانه‌روز در مکّه ماند و سپرده‌های مردم را بدان‌ها برگرداند و سپس به پیامبرﷺ پیوست (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه ۳۸۲).

آنگاه پیامبر به اتّفاق ابوبکر رهسپار مدینه شد و چون دشمنان در تعقیب او برآمدند در غار ثور پنهان گشت و بگزارش قرآن کریم در همان لحظه که دشمن بکنار غار رسیده بود به یار سفرش با دلی استوار گفت:

﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ٤٠].

«اندوه مخور که خدا پشتیبان ما است».

و خدا نیز بصورت اعجازآمیزی[1] پیامبر خود و یار غار او را از گزند دشمن محفوظ داشت تا به شهر مدینه پای نهادند.

بنابرآنچه گفته شد هجرت، قانونی کلّی و خردپذیر است چرا که در محیط اختناق و فشار اگر کسی از وابستگی‌های مادّیِ خویش صرفنظر نکند و راه هجرت را در پیش نگیرد، ناچار باید سکوت و خاموشی پیشه گیرد و در برابر مخالفان خود دم بر نیاورد مبادا مورد آزار یا حبس و کشتار قرار گیرد، چنین کسی در حقیقت راضی شده تا در محیط مزبور بپوسد و از میان برود و اثری از افکار و اهداف عالی او باقی نماند.

و یا آنکه باید شیوه منافقان پیش گیرد و با قدرت باطل از در سازش درآید و بدین صورت شاهد قربانی عقاید و آرمان‌های مقدّس خود باشد.

پس هجرت تنها راهی است که مایه بقاء و پایداری حق می‌شود[2] و چه بسا مهاجران حق‌طلب بتوانند از خارج، با زورگویی و ستمگری جبّاران بهتر مقابله کنند و محیط بسته را بتدریج باز نمایند و بر آن غالب شوند چنانکه پیامبر اسلامﷺ همینراه را به زیباترین صورت پیمود.

---

[1] ۱- به پاورقی صفحه ۱۳۷ از بخش دوّم همین کتاب نگاه کنید.

[2] ۲- به قول سعدی شیراز:

سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح   نتوان مرد بخواری که من اینجا زادم!

گویی این بیتِ سعدی، شعر منسوبِ به امیرالمؤمنین علیعليه السلام را ترجمه نموده که فرموده است:

فَمَوتُ الفَتی خَیرٌ لَهُ مِن مَقامِهِ   بِدارِ هَوانٍ بَینَ واشٍ وحاسِدِ

مسلمانان نیز با آگاهی از اهمیّت این حرکت که مایه جدایی حقّ از باطل و غلبه بر آن شد هجرت را بعنوان مبدا تاریخ اسلامی برگزیدند و با این حسن انتخاب، قانون پر اهمیّت هجرت را همواره درمعرض نظر و فرار راه مصلحان و انقلابیّون عالم قرار دادند تا با سرمشق از پیامبر بزرگ اسلامﷺ راه پیروزی بر دشمنان آزادی و عدالت را بسپرند.

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با چه تعبیر موهنی از هجرت پیامبر اسلامﷺ یادمی‌کند ومی‌کوشد تا کار بزرگ او و پیروانش را کوچک و بی اهمیّت جلوه دهد!.

می‌نویسد: «کوچ‌کردن از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر از امور متداول أعرابست که مهم‌ترین آنها مهاجرت اقوام جنوبی شبه‌جزیره عربستان است به شمال پس از شکستن سدّ مأرب(!!)

کوچ‌کردن محمّد و یارانش از مکّه به یثرب حادثه‌ای بود کوچک و بی‌اهمیّت(!!) شامل عدّه‌ای بسیار کم.

گریزی بد از بدرفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی‌اهمیت مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود تحوّلی که در ظرف ده سال انجام گرفت ... .

گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می‌گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می‌شود. نمونه‌های بسیاری در تاریخ تحوّلات بشری از این قبیل دیده می‌شود: انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه، هجوم مغولان به ایران(!!)». [صفحه ۱۲۵-۱۲۶]

آیا کوچ‌کردن قبائل یمنی به شمال که بر اثر شکستن «سدّ مأرب» و سرازیرشدن سیلی ویرانگر[1] رخ داد باهجرت هدفدار و هنرمندانه پیامبر و یارانش قابل قیاس است؟ هجرتی که از مدّت‌ها پیش‌زمینه‌های فکری و ایمانی آن فراهم آمده و با وعده‌های خدا -مبنی بر پیروزی مهاجران- قرین شده بود؟ هجرتی که به اعتراف نویسنده ۲۳ سال: «مصدر تحوّل

---

[1] ۱- از این سیل مهیب در قرآن کریم یاد شده است و در آیه ۱٦ از سوره سباء می‌خوانیم: ﴿فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ سَيۡلَ ٱلۡعَرِمِ...﴾ [سبأ: ١٦].

بزرگی بشمار می‌رود»؟ آیا چنین هجرتی آنگونه که سیره‌نویس ادّعا می‌کند: «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت» بود؟!.

حقیقت این است که آدمی چون نفسی حقیر داشت و روح او از قدرت و زیبایی بهره‌ور نبود، در برابر حوادث با شکوه احساس عظمت نمی‌کند و زیبایی‌های معنوی و لطائف امور را چنانکه شایسته است درنمی‌یابدبویژه کسانیکه با ارواح انبیاءعلیهم السلام سنخیّت و تناسبی ندارند، کمال و زیبایی را در حرکات و نهضت‌های پیامبران نمی‌بینند و همچون نویسنده ۲۳ سال، هجرت پیامبر اسلام را با مقدّمه «هجوم مغولان به ایران» در یک ترازو می‌نهند!.

بقول حافظ:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟ چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟

این درست است که گاهی در تاریخ، رویدادهای کور و جزئی پیش آمده و بر رویهم حادثۀ بزرگی را ساخته است ولی مقایسه این رویدادها با هجرت رسول خداﷺ و پیامدهای آن، قیاسی مع‌الفارق شمرده می‌شود چرا که حوادث مزبور گام به گام از روی بصیرت و تدبیر پیش رفته و حتّی از آغاز کار، پیروزی نهایی پیامبر بروشنی پیشگویی شده است.

پیامبر اسلام و مسلمین که جای خود داشتند، ابوجهل و ابولهب و همفکرانشان هم می‌دانستند که هجرت محمّدیﷺ کلید فتح را بدست او می‌دهد و برای آنها بسیار خطرناک تمام می‌شود! و بر سر این موضوع در شورای دارُ النَّدوَة با یکدیگر کاملاً به توافق رسیدند و ازهمین رو تصمیم گرفتند عدّه‌ای را برگزینند تا شبانه به خانه پیامبر ریخته و او را از پای درآورند ولی خدا مکر آنان را تباه ساخت.

محمّد بن سعد در طبقات می‌نویسد:

«لَمّا رَأَى المُشرِكونَ أَصحابَ رَسولِ اللهِﷺ -قَدحَمَلُوا الذُّرارِیَ والأَطفالَ إِلى الأَوسِ وَالخَزرَجِ عَرَفُوا أَنَّها دارُ مَنعَةٍ وَقَومٍ أَهلِ حَلقَةٍ وبَأسٍ فَخافُوا خُرُوجَ رَسولِ

اللهﷺ فَاجتَمَعُوا في دارِ النَّدوَةِ ولَم يَتَخَلَّف أَحَدٌ مِن أَهلِ الرَّأيِ وَالحِجى مِنهُم لِيَتَشاوَرُوا في أَمرِهِ ...»[۱].

یعنی: «چون مشرکان دیدند که یاران پیامبرﷺ فرزندان و کودکان خود را به (دیار) اوس و خزرج می‌برند دانستند آنجا سرایی است که تعرّض ایشان را دفع می‌کند و منزلگاه کسانی است که مرد میدان کارزارند، بدین سبب از بیرون رفتن پیامبرﷺ به هراس افتادند و در دارالنّدوه (که محلّ مشورت آنان بود) گرد آمدند و کسی از صاحبنظران و خردمندان ایشان از حضور در این مجلس تخلّف نکرد، تا آنکه در کار پیامبر به رایزنی با یکدیگر بپردازند ...».

دنباله این مشورت را از قول ابن هشام و طبری چنین می‌خوانیم:

«قالَ قائِلَ مِنهُم: نُخرِجُهُ مِن بَينِ أَظهُرِنا فَنَنفِيَهُ مِن بِلادِنا[۲] فَإذا أَخرَجَ[۳] عَنّا فَوَاللهِ ما نُبالى أَينَ ذَهَبَ وَلا حَيثُ وَقعَ إذا غابَ عَنّا وَفَرَغنا مِنهُ! فَأَصلَحنا أَمرَنا وأُلفَتَنا كَما كانَت.

فَقالَ الشَّيخُ النَّجدِيُّ: لاوَاللهِ[٤]! ما هذا لَكُم بِرَأيٍ، أَلَم تَرَوا حُسنَ حَديثِهِ وَحَلاوَةَ مَنطِقِهِ وغَلَبَتهُ عَلى قُلوبِ الرِّجالِ بِما يَأتى بِه؟ وَاللهِ لَو فَعَلتُم ذلِكَ ما أَمِنتُم[٥] أَن يَحِلَّ عَلى حَيٍّ مِنَ العَرَبِ فَيَغلِبَ عَلَيهِم بِذلِكَ مِن قَولِهِ وحَديثِهِ حَتّى يُتابِعُوهُ عَلَيهِ ثُمَّ يَسيرُبِهِم إِلَيكُم حَتّى يَطَأَكُم في بِلادِكم[٦] فَيَأخُذَكُم أَمرَكُم من أَيديكُم ثُمَّ يَفعَلُ بِكُم ما أَرادَ! دَبِّرُوا[۷] فيهِ رَأياً غَيرَ هذا»[۱].

---

[۱] الطّبقات الكبرى، الجزء الأول، صفحه ۱۵۳.

[۲] در تاریخ طبری «بلدنا» آمده است

[۳] طبری «خرج» ضبط کرده.

[٤] در طبری «والله» نقل شده است.

[٥] در طبری «ما أمنت» گزارش شده.

[٦] در طبری «في بلادكم» حذف شده است.

[۷] طبری «أديروا» ضبط کرده است.

یعنی: «یکی از ایشان گفت: محمّد را از میان خود می‌رانیم و او را از دیارمان دور می‌کنیم ودیگر ما را باک نیست که به کجا می‌رود و در چه سرزمینی می‌افتد! همینکه از نظر ما پنهان ماند و از کار او بیاسودیم (ما را کافی است)! آنگاه به اصلاح امر خود می‌پردازیم و الفت دیرینه ما چنانکه بود، برقرار می‌ماند.

شیخی نجدی[۲] که در آن مجلس حضور داشت گفت: نه به خدا این رای درست نیست آیا حُسن سخن و شیرینی گفتارش را نمی‌بینید؟ آیا درنمی‌یابید که با آنچه آورده بر دل‌های مردم چیره شده است! به خدا سوگند اگر او را از مکّه برانید خاطرآسوده مدارید که بر جماعتی از عرب فرود آید و با گفتارش بر آنها تسلّط یابد تا آنکه او را پیروی کنند آنگاه همه را به سراغ شما آورد و در سرزمین خودتان لگدمالتان کند! و کار شما را از دستتان بدر آورد و سپس آنچه می‌خواهد با شما بکند. درباره او نقشه دیگری بیاندیشید».

طبری در تفسیرش (ذیل آیه ۳۰ از سوره انفال) همین ماجرا را بازگو کرده و در پی آن از قول عبدالله بن عبّاس می‌نویسد که: «قالُوا صَدَقَ وَاللهِ فَانظُرُوا رَأياً غَيرَ هذا». همه اهل مجلس گفتند: به خدا این شیخ راست می‌گوید، رای دیگری جز این را در نظر گیرید. آنگاه مصمّم شدند تا پیامبرﷺ را به قتل رسانند.

پس، اهمیّت هجرت در آن روزگار بر دوست و دشمن پنهان نمانده بود چنانکه امروز بر نظّاره‌گران تاریخ پوشیده نیست. بنابراین، مایه شگفتی است که سیره‌نگار تازه چگونه به خود اجازه داده تا چنین رویداد سرنوشت‌سازی را در ردیف یکی از مقدّمات بی‌اهمیّت در یورش مغول و یا در انقلاب فرانسه و روسیّه بشمار آورد!

۱- السّیرة النّبویّة، اثر ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ٤٨٢ و تاریخ الطّبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۷۱.

[۲] این شیخ (پیرمرد) را مورّخان ما، شیطانی آدم‌نما! شمرده‌اند و بهتر آن است که او را آدمی شیطان صفت بشمار آوریم.

در واقع، نویسنده خوش‌انصاف! ادّعائی نموده که نه با نظر پیامبر موافقت دارد و نه با رأی آن شیخ نابکار! نه مورّخی در گذشته بدان گراییده و نه محقّقی در این روزگار آنرا می‌پذیرد، گویا شدّت دلبستگی به ابتکار، آن جناب را به خیالپردازی و ابتذال کشیده است.

کاش این‌گونه نوآوران! بجای «خود بزرگ‌بینی»، اندکی از «تحقیق متواضعانه» بهره می‌گرفتند و بویژه در سخن گفتن از مقام والای خاتم پیامبرانﷺ گفتار سعدی را آویزه گوش قرار می‌دادند که گفت: «باندازه‌ی بود باید نمود»!.

أما درباره عدّه مهاجران که نویسنده آنها را اندک می‌شمارد باید توجّه داشت که اهمیّت هجرت بلحاظ استقرار جامعه توحیدی و گام‌نهادن درمحیط آزاد برای تبلیغ ودعوت بود که خود مایه جلب گروهی از قبائل عرب شد و بر عدّه مهاجران مکّه و مسلمانان مدینه افزود و اهرم قدرت را بسوی آنان متمایل کرد و در چنین حرکت‌های تاریخسازی، مبنای اهمیّت را بر کمیّت و ارقام نمی‌نهند بلکه بر کیفیّت و احوال نیز استوار می‌دارند که در همه جا: «سیاهی لشکر نیاید بکار ...» و بقول قرآن کریم:

﴿كَم مِّن فِئَةٖ قَلِيلَةٍ غَلَبَتۡ فِئَةٗ كَثِيرَةَۢ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ﴾ [البقرة: ۲۴۹].

«چه بسا گروهی اندک که به اذن خدا بر گروهی بسیار پیروز شدند».

و خود سیره‌نویس هم به قدرت و کارایی مسلمانان پس از هجرت اعتراف نموده و در این باره می‌نویسد: «جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر وسیاحت مکّه را ترک کرده و به محمّد ملحق شدند، پس از ده سال(!!) مکّه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را بزانو درآوردند، خدایان آنها را درهم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزّت و تشخُّص و تنعّم‌سران آنها بود از بیخ و بن برکندند...». [صفحه ۱۲۵].

البتّه این سخن را باید اصلاح کرد و بر آن افزود که: فاتحان مکّه همان مهاجرانی نبودند که پس از هجرت پیامبر بدو ملحق شدند زیرا چنانکه پیش ازاین گذشت عمده مهاجران، قبل از رسول خداﷺ به مدینه پیوسته بودند.

فاتحان مکّه علاوه بر مهاجران مکّی و انصار مدنی، قبائل اَسلَم، غِفار، مُزَینَهٔ، جُهَینَه، أشجَع، بَنی‌سُلَیم بودند[1] که در رمضان سال هشتم هجری (نه ده سال پس از هجرت) بدین فتح شکوهمند تقریباً بدون جنگ و خونریزی نائل آمدند و بجای آنکه دشمنان را از دم تیغ بگذارند، بفرمان رسول خداﷺ عفوعمومی را به آنان ابلاغ کردند زیرا دیدند پیامبر ارجمندشان در برابر دشمنِ کینه‌توزی که حتّی پس از هجرت هم او را آسوده نگذاشت با کمال بزرگواری فرمود: «فَإِنّي أَقولُ لَكُم كَما قالَ أَخي يُوسُفُ: لا تَثريبَ عَلَيكُمُ اليَومَ»[2].

یعنی، «من همان سخنی را به شما می‌گویم که یوسف﵇ به برادرانش گفت: امروز سرزنشی بر شما نیست...».

بدینسان، مسلمانان قدرت را با رحمت درآمیختند و علاوه بر فتح مکّه، دل‌های مردم مکّه را نیز فتح کردند.

امید به ایمان رؤسا و اشراف!

کتاب ۲۳ سال از نظم لازم برخوردار نیست و سخن را بدون ضرورت تکرار می‌کند، بعنوان نمونه درمیان فصل هجرت پس از ذکر حرکت مسلمانان به مدینه، دوباره به گذشته باز می‌گردد و از سفر مسلمین به حبشه یاد می‌کند و مقدّمات هجرت به مدینه را تکرار می‌نماید. ما میل نداریم این راه ارتجاعی! را بپیماییم وکجروی نویسنده را در این

---

[1] ۱- عدد مسلمانانی را که رهسپار فتح مکّه شدند بالغ بر ده هزار نفر ضبط کرده‌اند به «سیرة ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ٤٠٠» نگاه کنید.

[2] ۲- تاریخ الیعقوبی، الـمجلّد الثّانی، صفحهٔ ٦ و عیون الأثر، الـمجلّد الثّانی، صفحه ١٦٨.

باره قبلاً خاطرنشان ساخته‌ایم با وجود این، سه ادّعاء در اینجا وجود دارد که نباید بدون پاسخ بماند.

ادّعای نخست آنکه سیره‌نگار جدید می‌نویسد:

«محمّد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شده شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد دعوت وی که بنیانی خردپسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود، بواسطه عدم توجّه(!!) به این نکته مهم که پیشرفت دعوت، مستلزم خاتمه سیادت قریش و تنعّم رؤسای آن طایفه خواهد شد»![1].

این ادّعا که پیامبرﷺ در اوائل دعوت نمی‌دانست که با مخالفت سران قریش مواجه می‌شود، از چند جهت مردود است.

اوّلاً: خود سیره‌نگار اعتراف کرده که پیامبر اسلامﷺ روحیّهٔ عرب و رَوش آنها را بخوبی می‌شناخت چنانکه در صفحه ٦٢ از کتابش می‌نویسد: «حضرت محمّد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود». بنابراین چگونه پیامبرﷺ نمی‌توانست تصوّر کند که پیشرفتِ دعوت او با منافع سران قریش برخورد دارد و همین امر مانع از ایمان آنها می‌شود؟!.

ثانیاً: قرآن کریم از همان سوره‌های نخستین که در مکّه آمده با رؤسای ثروتمند و متکبّر قریش روی مخالفت نشان داده‌است چنانکه می‌خوانیم:

﴿ وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ١ ٱلَّذِي جَمَعَ مَالٗا وَعَدَّدَهُۥ ٢ يَحۡسَبُ أَنَّ مَالَهُۥٓ أَخۡلَدَهُۥ ٣ كَلَّاۖ لَيُنۢبَذَنَّ فِي ٱلۡحُطَمَةِ ٤﴾ [الهمزة: ١-٤].

«وای بر هر عیبجوی طعنه‌زن. همانکه مالی فراهم کرد و بشمارش آن پرداخت. پندارد که مالش او را جاودان سازد! چنین نیست، بی‌گمان در (دوزخ) خردکننده درخواهد افتاد».

باز در سوره «فجر» آمده است:

﴿كَلَّاۖ بَل لَّا تُكۡرِمُونَ ٱلۡيَتِيمَ ١٧ وَلَا تَحَٰٓضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلۡمِسۡكِينِ ١٨ وَتَأۡكُلُونَ

---

[1] ۱- صفحه ۱۲٦.

ٱلتُّرَاثَ أَكۡلٗا لَّمّٗا ١٩ وَتُحِبُّونَ ٱلۡمَالَ حُبّٗا جَمّٗا ٢٠﴾ [الفجر: ١٧-٢٠].

«چنین نیست، بلکه شما یتیمان را گرامی نمی‌دارید. و یکدیگر را بر غذادادن به نیازمندان ترغیب نمی‌کنید. و میراث را تماماً می‌خورید! و مال را شدیداً دوست می‌دارید».

این‌گونه آیات در سوره‌های مکّی فراوانند و با وجود این، چگونه پیامبر تصوّر نمی‌کرد که رسالت او با رؤسای مالدار قریش برخورد پیدا می‌کند و با لجاجت و عناد آنها روبرو می‌شود؟!.

ثالثاً: نویسندۀ ٢٣ سال هیچگونه دلیلی برای اثبات مدّعای خود نمی‌آورد، تنها برهان قاطع آن جناب، حدس و گمان است! و از این رو می‌نویسد: «شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد...»! امّا چیزی نمی‌گذرد که کلمۀ «شاید» از آغاز جملات او می‌افتد و امر، بر خود سیره‌نویس هم مشتبه می‌شود و سخنی را که با احتمال پیش آورده بود قطعی می‌پندارد و می‌نویسد: «بواسطه عدم توجّه به این نکته مهم...»! و یا اینکه می‌نویسد: «روح ساده و مؤمن او متوجّه این قضیه مهم و اساسی نشده بود»![1].

آیا دلیلِ این پنداربافی چیست؟ ظاهراً دلیلش همان «شاید»ی است که در ابتدای سخن او گذشت و بزودی به «باید» تبدیل گردید! وگرنه کمترین دلیلی در کتاب ٢٣ سال نمی‌بینیم.

این کدام رؤسا و ثروتمندان بوده‌اند که پیامبرﷺ با ساده‌اندیشی خود! از احوال ایشان با خبر نبود و گمان می‌کرد که همگی در برابر دعوت او فوراً خاضع می‌شوند؟ اگر مقصود، ابوجهل است که قرآن در سوره علق (آیه ٩ تا ١٨) عده «زَبانِيَة» به او داده‌است!

و اگر مقصود، ابولهب است که قرآن در خلال سوره مسد (آیۀ ١ تا ٢) او رابا آتشی «ذات لَهَب» پیوند داده‌است!.

و اگر مقصود، وَلید بن مُغَیره مَحزومی است که قرآن در سوره مدثّر (آیه ١١ تا ٢٦) او

---

[1] ١- صفحه ٣١٦ از کتاب ٢٣ سال.

را از ورود در «سَقَر» آگاه کرده است.

و اگر مقصود عاص بن وائِل سَهمی است که قرآن در سوره کوثر (آیه ۳) او را «أَبتَر» خوانده است!.

و اگر مقصود، أخنَس بن شَریق است که قرآن در سوره قلم (آیه ۱۰ تا ۱٦) از داغ ذلّت بر او یاد کرده است![1].

عجب آنکه همه این سوره‌ها در اوائل بعثت نازل شده و نشان می‌دهند که رؤسای قریش با تکیه به مال و اعتبار خود از قبول ایمان سرباز می‌زدند، یکجا می‌گوید:

﴿مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ٢﴾ [المسد: ۲].

«مال و دستاوردش برای او مفید نیافتاد».

جای دیگر آمده:

﴿يَحۡسَبُ أَنَّ مَالَهُۥٓ أَخۡلَدَهُۥ ٣﴾ [الهمزة: ۳].

«پندارد که مالش او را جاودان سازد»!.

در جایگاه دیگر می‌خوانیم:

﴿أَن كَانَ ذَا مَالٖ وَبَنِينَ ١٤ إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ءَايَٰتُنَا قَالَ أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٥﴾ [القلم: ۱٤-۱٥].

«برای آنکه دارای ثروت و پسران (و پشتگرم بدیشان) است چون آیات ما بر او خوانده شود گوید که افسانه‌های پیشینیان است»!.

در موضع دیگر آمده است:

﴿وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا ... إِنَّهُۥ كَانَ لِأٓيَٰتِنَا عَنِيدٗا﴾ [المدثر: ۱۲-۱٦].

«و مالی دامنه‌دار برای او مقرّر داشتم. ... او در برابر آیات ما معاند است».

با وجود این آیات، چگونه روح پیامبر اسلامﷺ متوجّه «این قضیه اساسی و مهم»!! نشده بود که اشراف متکبّر قریش در برابر او راه عناد و لجاج پیش می‌گیرند؟ و جناب

---

[1] ۱- البتّه در این آیات (جز در آیه اوّل از سوره مَسَد) به اشاره از سردمداران مزبور سخن رفته و تصریح به نام آنها (که در تفسیر و تاریخ آمده) نشده است.

سیره‌نویسِ قرن بیستم بر أسرار این قضیّهٔ اساسی و مهم، وقوف یافته است؟!.

این سیره‌نگار با انصاف! اگر یکبار به سوره‌های مکّی قرآن که در اوائل بعث نازل شده است نظر می‌افکَنْد می‌دید که قرآن مجید این حقیقت را بوضوح اعلام نموده که قشر متنعّم نه تنها در برابر پیامبر اسلامﷺ بلکه اساساً در برابر همهٔ پیامبران خدا، ایستادگی و مخالفت کرده‌اند (مگر افراد پاکدل و استثنائی آنها) چنانکه در سوره شریفه زُخرف می‌خوانیم:

﴿وَكَذَٰلِكَ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣ ۞قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡۖ قَالُوٓاْ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ٢٤﴾ [الزخرف: ۲۳-۲۴].

«پیش از تو در هیچ قریه‌ای بیم‌رسانی نفرستادیم مگر آنکه طبقهٔ مرفّهِ آنجا می‌گفتند که ما پدران خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما پیروِ راه ایشان هستیم. بیم‌رسان آنان گفت: و هر چند آئینی هدایت‌کننده‌تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافته‌اید برای شما آورده باشم؟! گفتند: ما چیزی را که شما برای ابلاغ آن فرستاده شده‌اید منکریم»!.

بالاتر از این، گاهی رؤسای ثروتمند قریش به پیامبر اسلامﷺ پیشنهاد می‌کردند: فقرائی را که در پیرامونت گرد آمده‌اند طرد کن تا ما بتوانیم به تو ایمان آوریم! آنگاه، آیات قاطع قرآنی نازل می‌شد و دست رد بر سینهٔ آنان می‌زد و نشان می‌داد که خدا (و پیامبرش) از این گونه معاملات! بی‌نیازند چنانکه أبوجعفر **طبری** در تفسیر خود آورده است:

«عَنِ ابنِ مَسعُودٍ قالَ: مَرَّ المَلَأُ مِن قُرَيشٍ بِالنَّبِيّﷺ وعِندَهُ صُهَيبٌ وعَمّارٌ وبِلالٌ وخَبّابٌ ونَحوُهُم مِن ضُعَفاءِ المُسلِمِينَ، فَقالُوا: يا مُحَمَّدُ رَضِيتَ بِهؤُلاءِ مِن قَومِكَ؟ أَهؤُلاءِ الَّذينَ مَنَّ اللهُ عَلَيهِم مِن بَينِنا؟ أَنَحنُ نَكُونَ تَبَعاً لِهؤُلاءِ؟ أُطرُدهُم عَنكَ فَلَعَلَّكَ إِن طَرَدتَهُم أَن نَتَّبِعَكَ، فَنَزَلَت هذِهِ الآيَةُ: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ مَا عَلَيۡكَ مِنۡ حِسَابِهِم مِّن شَيۡءٖ وَمَا مِنۡ حِسَابِكَ عَلَيۡهِم

مِّن شَيۡءٖ فَتَطۡرُدَهُمۡ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ۝٥٢﴾ [الأنعام: ۵۲]»[1].

یعنی: «از عبدالله بن مسعودرسیده که گفت گروهی از رؤسا و اشراف قریش بر پیامبر خداﷺ گذر کردند و صُهَیْب و عَمّار و بِلال و خَبّاب و دیگر فقرای مسلمین نزد پیامبرﷺ حضور داشتند گفتند: ای محمّد از میان قوم خود به این مردم فقیر راضی شده‌ای؟ آیا اینها هستند کسانی که خدا از میان ما بر آنها منّت نهاده است؟ آیا ما باید پیرو اینان باشیم؟ ایشان را از خود دور کن که اگر طردشان کنی شاید ما تو را پیروی نماییم! آنگاه این آیه نازل شد: «کسانی را که صبح و شام خدای خویش را می‌خوانند و خوشنودی او را خواهانند طرد مکن که از حساب ایشان چیزی بر عهدۀ تو نیست و از حساب تو نیز چیزی بر عهده آنها نیست پس اگر آنان را از خود برانی از ستمگران شوی»». بنابراین مخالفت سران قریش با پیامبرﷺ موضوعی نبود که مورد غفلت قرار گرفته باشد.

تحلیلهای پندارآمیز!

ادّعای دوّم آن است که نویسنده ۲۳ سال در فصل هجرت، ایمان صمیمی و گرم مردم مدینه را مولود خیالات خامی می‌شمرد که تنها در مُخیّله خودش جای داشته و با یاران پیامبرﷺ پیوند و نسبتی ندارد! بدین شرح که می‌نویسد: «خبر ظهور محمّد در مکّه و دعوت به اسلام، گرویدن عدّه‌ای به پیغمبر جدید، مخالفت قریش و کشمکش‌های چندساله در همه حجاز منتشر شده و بیش از همه‌جا به یثرب رسیده بود. آمد وشد یثربیان به مکّه و ملاقات پاره‌ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند(!!) اگر محمّد و یارانش به یثرب آیند و با وی(!!) هم‌پیمان شوند چندین دشوار آسان می‌شود:محمّد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می‌شود. هم‌پیمانی با محمّد و یارانش ممکن است خود آنها را از شرّ نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می‌داد رهائی دهد. علاوه بر این محمّد دین جدیدی آورده است واگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان(!!) را

---

[1] ۱- تفسیر طبری، ذیل آیه ۵۲ از سوره انعام.

که مدّعیند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آنها توفّقی نخواهد بود. از هم‌پیمانی با محمّد و یارانش در مقابل سه طائفۀ یهود یثرب، قوّه جدیدی بوجود می‌آید»[۱].

در این تحلیل تاریخی! که نویسنده از اسلام سران أوس و خزرج ارائه کرده همه چیز نقشی دارد جز خلوص نیّت و ایمان به حقیقت! و سیره‌نویس خیالپرداز بمصداق آنکه: «کافر همه را به کیش خود پندارد» گمان کرده که اسلامِ بزرگانِ انصار جز برای رقابت با اهل مکّه و همچشمی با یهود و ایجاد قوّه جدید! نبوده است با اینکه:

اوّلاً: اگر سران أوس و خزرج رسالت پیامبر را باور نکرده بودند در مقایسه مسلمانان و قریش، البتّه جانب قریش را رعایت می‌نمودند چرا که قریش قبیله‌ای پر نفوذ و قدرتمند بود و بعلاوه سدانت کعبه را بعهده داشت و اوس و خزرج نیز با قریش هم‌عقیده بودند و بحکم اعتقادات خود هر ساله به مکّه می‌رفتند و در درون خانه کعبه بت‌ها را می‌پرستیدند و به قریش بیشتر نیاز داشتند تا به مهاجران مسلمانی که بقول نویسنده ۲۳ سال گروهی اندک بشمار می‌آمدند و از نفوذ و اعتباری همچون قریش بهره نداشتند. وانگهی قبائل دیگر عرب نیز تا آن هنگام به اسلام نگرویده بودند و با پیامبر سر مخالفت داشتند و طرفداری از آئین و کیش پیامبرﷺ اسباب دشمنی آنها را فراهم می‌کرد. پس اگر ایمان به خدای یکتا و رسول وی نبود هیچ دلیلی نداشت تا اوس و خزرج با مخالفان آئین خود دوستی کنند و دوستان و همدینان نیرومندشان را بدشمنی با خویش برانگیزند. این پنداربافی و مصلحت‌تراشی‌ها نشان می‌دهد نویسنده‌ای که سال‌ها بر مسند سیاست تکیه زده چون به تاریخ اسلام می‌رسد، توفیق درک و فهم ساده‌ترین مسئله سیاسی را از دست می‌دهد چراکه اگر حسن نیّت و عشق به کشف حقیقت در این راه نباشد آدمی ناچار برای توجیه حوادث به خیالپردازی روی می‌آورد و خرد و اندیشه خود را گم می‌کند!

---

[۱] ۱- صفحه ۱۲۹-۱۳۰.

ثانیاً: قبائل اوس و خزرج بعلت آنکه مسلمان شدند، از اختلافات دوری جستند نه آنکه چون می‌خواستند از اختلافات دوری بجویند، به اسلام گرایش نشان دادند! چنانکه ابن هشام و طبری نوشته‌اند نخستین گروه از اهل مدینه که با پیامبرﷺ در عقبه اول ملاقات کردند، به دعوت و ارشاد آن حضرت اسلام آوردند و سپس اظهار امیدواری کردند که شاید خداوند در آینده پراکندگی قوم ما را ببرکت تو به وحدت مبدّل سازد «فَعَسى أَن يَجمَعَهُمُ اللهُ بِكَ»[1].

اگر ایشان تنها خواهان وحدت بودند لزومی نداشت دین خود را تغییر دهند و به آئین دیگری روی آورند بلکه سران قوم، واسطه‌هایی بسوی هم می‌فرستادند و سپس دوستانه می‌نشستند و با یکدیگر هم‌پیمان می‌شدند چنانکه رسم جاری درمیان اقوام قدیم این گونه بود. گذشته از این، تاریخ گواهی می‌دهد که پس از اسلام‌آوردنِ مردمِ یثرب، گاهی رویدادهای دوران جاهلیّت در افرادی از اوس و خزرج یادآوری می‌شد و طرفین تصمیم می‌گرفتند در برابر یکدیگر بایستند و پیمان برادری را بشکنند و شمشیرها را از نیام برآورند امّا تنها چیزی که مانع از اقدام به اینکار می‌شد ایمان به خدا و پیامبر بود چنانکه واحدی نیشابوری در کتاب «أسبابُ النّزول» آورده که یهودیان برخی از افراد اوس و خزرج را بر ضدّ یکدیگر تحریک کردند تا بدانجا که طرفین آماده جنگ شدند و فریاد برآوردند:

السِّلاح! السِّلاح!

همینکه این خبر به پیامبر رسید، رسول خداﷺ با گروهی از مهاجران، خود را به آنان رسانید و بانگ برداشت:

«يا مَعشَرَ المُسلِمينَ، أَتَدعُونَ الجاهِلِيَّةَ وأَنا بَينَ أَظهُرِكُم بَعدَ أَن أَكرَمَكُمُ اللهُ بِالإِسلامِ وقَطَعَ بِهِ عَنكُم أَمرَ الجاهِلِيَّةِ وأَلَّفَ بَينَكُم، فَتَرجِعُونَ إِلى ما كُنتُم عَلَيهِ كُفّاراً؟ اللهَ

---

[1] ابن هشام، ج ۲، ص ۴۲۹ و طبری، ج ۲، ص ۳۵۳.

اللّٰهَ»!.

«ای گروه مسلمانان، آیا دوران جاهلیّت را می‌خواهید تجدید کنید با اینکه من درمیان شما هستم، آیا پس از آنکه خدا شما را بوسیله اسلام گرامی داشت و رشته جاهلیّت را قطع کرد و در میانتان دوستی افکند، اکنون به روش گذشته باز می‌گردید و کافر می‌شوید؟! خدا را بیاد آورید، خدا را ...».

«واحدی» می‌نویسد:

«فَعَرَفَ القومُ أَنَّها نَزغَةٌ مِنَ الشَّيطانِ وكَيدٌ مِن عَدُوِّهِم فَأَلقَوُا السِّلاحَ مِن أَيديهِم وَبَكَوا وعانَقَ بَعضُهُم بَعضاً، ثُمَّ انصَرَفُوا مَعَ رَسولِ اللهِ ﷺ سامِعِينَ مُطيعِينَ، فَأنزَلَ اللهُ ﷻ:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ يَرُدُّوكُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ كَٰفِرِينَ ١٠٠﴾ [آل‌عمران: ۱۰۰][1].

یعنی «مسلمین دانستند که کار آنها انگیزهٔ شیطانی داشته و بر اثر نیرنگ دشمنانشان (یهود) رخداده است از این رو شمشیرها را از دست انداخته، و گریه کردند و دست در گردن یکدیگر افکنده با هم روبوسی نمودند، سپس مطیعانه به همراه رسول خدا ﷺ بازگشتند و خدای بزرگ این آیه را نازل فرمود که:

ای مؤمنان اگر گروهی از اهل کتاب را فرمان برید آنان شما را پس از ایمانتان به کفر بازمی‌گردانند».

آیات بعد نیز به روایت أبوعَلی طَبرِسی در «مجمعُ البیان»[2] در همین زمینه آمده است که می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ

---

[1] ۱- أسباب النّزول، چاپ لبنان، صفحه ۷۷.

[2] ۲- مجمع البیان، چاپ لبنان، ، صفحه ۱۵٦.

قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل‌عمران: ۱۰۲-۱۰۳].

«هان ای مؤمنان، در برابر خدا پرهیزکاری کنید چنانکه سزاوارِ تقوی او است و جز به مسلمانی جان نسپرید. و همگی به رشتۀ خداوند چنگ درزنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و خدا میان دل‌های شما دوستی افکند و بنعمت حق برادران یکدیگر گشتید و بر کنار گودالی از آتش بودید آنگاه خدا شما را از آن نجات بخشید، خداوند آیات خود را بدینگونه برایتان روشن می‌کند شاید که هدایت شوید».

ثالثاً: أوس و خزرج برای رقابت و یا خصومت با یهودیان بسوی اسلام نیامدند بلکه خبر یهود مبنی بر ظهور پیامبر موعود، آنان را آماده پذیرش اسلام ساخته بود و پس از ملاقات با پیامبرﷺ باور کردند که او فرستادۀ خدا است و سپس در اظهار ایمان، بر یهودیان سبقت گرفتند (چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب موضوع مزبور را به تفصیل آورده‌ایم[1]) و گواه ما در این ادّعاء متون صریح تاریخی است که ابن هشام و یعقوبی و طبری و دیگران گزارش کرده‌اند.

در سیره ابن هشام ضمن آنکه برخورد پیامبرﷺ را با اوّلین دسته از اهل مدینه شرح می‌دهد می‌نویسد:

«فَلَمّا كَلَّمَ رَسولُ اللهِﷺ أُولئِكَ النَّفَرَ ودَعاهُم إِلى اللهِ قالَ بَعضُهُم لِبَعضٍ يا قَومِ: تَعَلَّمُوا وَاللهِ إِنَّهُ لَلنَّبِيُّ الَّذي تَوَعَّدَكُم بِهِ يَهُودُ فَلاتَسبِقَنَّكُم إِلَيهِ فَأَجابُوهُ»[2].

یعنی: «همینکه رسول خداﷺ با آنان سخن گفت و ایشان را به‌سوی خدا فرا خواند، یکی از آنها به دیگران گفت: ای قوم من بدانید به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را از آن بیم می‌دادند و مراقب باشید که در ایمان به وی بر شما پیشی نگیرند سپس دعوت پیامبر را اجابت کردند».

---

[1] ۱- به بخش اوّل (جلد اوّل)، صفحه ۳۳ تا ٤١ نگاه کنید.

[2] ۲- سیرة ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ٤۲۹.

همین مضمون را طبری در تاریخ و نیز در تفسیرش آورده[۱] و همچنین یعقوبی آنرا در تاریخ خود گزارش کرده است و می‌نویسد:

«فلَقِيَهُم رَسُولُ اللهِ ودَعاهُم إِلَى اللهِ وقَرَءَ عَلَيهِمُ القُرآنَ. فَقالَ رَجُلٌ مِنهُم يُقالُ لَهُ إياسُ بنُ مَعاذ: يا قَومِ هذا وَاللهِ النَّبِيُّ الَّذي كانَتِ اليَهُودُ تَعِدُكُم بِهِ وَلا يَسبِقَنَّكُم إِلَيهِ أَحَدٌ، فَأَسلَمُوا وَأَخَذَ عَلَيهِم رَسُولُ اللهِ الإيمانَ بِاللهِ وَ بِرَسُولِه»[۲].

یعنی: «رسول خداﷺ آنان را ملاقات کرد و ایشان را بسوی خدای یگانه فراخواند و بر آنها قرآن قرائت نمود. پس مردی از میان ایشان که او را ایاس بن معاذ می‌گفتند، به دیگران گفت: ای قوم من به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را بدان وعده می‌دادند و مراقب باشید کسی درباره وی بر شما پیشی نگیرد، سپس اسلام آوردند و رسول خداﷺ در ایمان به خدا و پیامبرش از آنها پیمان گرفت».

تاریخ بوضوح نشان می‌دهد که أوس و خزرج پیش از اسلام با یهودیان همپیمان بودند و دلیلی نداشت که صرفاً برای رقابت و مخالفت با آنها به پیامبر اسلام گرایند بویژه آنکه یاران پیامبر در آن روزگار اندک بودند و در تحت فشار قرار داشتند و نیروی مسلمین از یهود ضعیف‌تر بود وامکانات و ثروت یهودیان نیز از مسلمانان بیشتر بود و اسلام‌آوردن اوس و خزرج علاوه بر اینکه یهود را بدشمنی با آنها برمی‌انگیخت سایر قبایل عرب را نیز از ایشان جدا می‌کرد. پس سبب اصلی در پیوستن آنها به پیامبرﷺ و گسستن آنان از دیگران، همان باور بود که او پیامبر راستین خدا است. شیوه صحیح درتاریخنگاری هر نویسنده محقّقی را وادار می‌کند که برای اثبات ادّعاء یا استنباط خود، مدارک و شواهدی ارائه دهد نه آنکه بدون گواه و دلیل و برهان، تخیّلات خود را تحلیل تاریخی بشمرد و آنرا ضمیمه متون تاریخ کند! امّا سیره‌نویس جدید بی‌آنکه ماخذ و قرینه‌ای نشان دهد چنین وانمود می‌کند که سرانِ أوس و خزرج می‌خواستند «از آب

---

[۱] - تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه ۳۵۳ و تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۳ از سوره آل عمران.

[۲] - تاریخ الیعقوبی، الـمجلّد الثانی، صفحه ۳۷ و ۳۸.

گل‌آلود ماهی بگیرند»! یعنی اگر تمایلی به دعوت رسول خداﷺ نشان دادند به خاطر محاسبات مادّی بود نه برای رضای خدا و حقّانیت پیامبرﷺ و هرچند این سخن را به صراحت بیان نداشته ولی: «کیست کز لحن سخن، پی‌به نهانش نبرد»؟! و بدین صورت نویسندۀ بداندیش می‌خواهد بر ایمان یاران پیامبرﷺ طعنه زند.

وَمَن ذَالَّذی یَنجُو مِنَ النّاسِ سالِماً   وَلِلنّاسِ قالٌ بِالظُّنُونِ وقیلٌ![۱]
کیست کز طعنه بدخواه امان یافته است؟   مدّعی فخر فروشد که گمان! یافته است

در حقیقت سیره‌نویس جدید «قیاس پاکان را از خود گرفته» و «نشانی از خویشتن بجای نهاده» و با سوءظن به پاکمردان عالم، سریرت خود را نمایش می‌دهد که:

چون خدا خواهد که پردۀ کس درد   میلش اندر طعنه پاکان برد![۲]

ما نیز قبول داریم که این سیاستمدار نخبه دوران پهلوی! با همان چشمی به همه چیز و همه کس (و از جمله یاران رسولﷺ) نگریسته که خود را دیده است!.

بقول مولوی:

پیش چشمت داشتی شیشۀ کبود   زآن سبب عالم کبودت می‌نمود![۳]

امّا قرآن کریم که سندی معتبر در نمایش ایمان واخلاص یاران پیامبر است در این باره می‌فرماید:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَ﴾ [الحجرات: ۷].

«... خدا ایمان را محبوب شما (یاورانِ رسول) کرد وآنرا در دل‌هایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت».

و باز می‌فرماید:

---

[۱] ‌- این بیت را به امام بزرگوار امیرمؤمنان علیؑ نسبت می‌دهند و ترجمه آن از نویسنده این کتاب است.

[۲] ‌- دفتر اول مثنوی.

[۳] ‌- دفتر اول مثنوی.

﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾ [الأنفال: ٦٣].

«خدا درمیان دل‌های ایشان ألفت افکند و اگر تو (ای محمّد) همه ثروت زمین را خرج می‌کردی میان قلوب آنان نمی‌توانستی محبّت و همدلی برقرار کنی».

براستی اگر شور خدایی و ایمان و اخلاص و یکدلی درمیان مسلمانان صدر اسلام نبود چگونه می‌توانستند با جمع اندک، دنیا را از ندای توحید و دعوت به اسلام پر کنند و امپراطوری‌های بزرگ چون ایران و روم شرقی و مصر... را تسخیر نمایند؟

ابن خلدون، مورّخ و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی این معنا را بخوبی دریافته آنجا که می‌نویسد:

«إِنَّ العَرَبَ لا يَحصُلُ لَهُمُ المُلكَ إلاّ بِصِبغَةٍ دينِيَّةٍ ...

وَالسَّبَبُ في ذلِكَ أَنَّهُم لِخُلُقِ التَّوَحُّشِ الَّذى فيهِمِ أصعَبُ الأُمَمِ انقِياداً بَعضُهُم لِبَعضٍ لِلغِلظَةِ والأَنَفَةِ بُعدِ الهِمَّةِ وَالمُنافَسَةِ في الرِّئاسَةِ، فَقَلَّما تَجتَمِعُ أَهوائُهُم، فَإِذا كانَ الدّينُ بِالنُّبُوَّةِ أَوِ الوَلايَةِ كانَ الوازِعُ لَهُم مِن أَنفُسِهِم وذَهَبَ خُلُقُ الكِبرِ والمُنافَسَةِ مِنهُم فَسَهُلَ انقِيادُهُم وَاجتِماعُهُم ...

فَإِذا كانَ فيهِمُ النَّبِيُّ أَوِالوَلِيُّ الَّذى يَبعَثُهُم عَلَى القِيامِ بِأَمرِ اللهِ يُذهِبُ عَنهُم مَذمُوماتِ الأَخلاقِ ويَأخَذهَم بِمَحمُودِها وَيُؤَلِّفُ كَلِمَتَهُم لِإظهارِ الحَقِّ تَمَّ اجتِماعُهُم و حَصُلَ لَهُمُ التَّغَلُّبُ وَ المُلكُ»[1].

یعنی: «کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود جز به شیوه دینی ...

و علّتش آن است که چون این قوم خوی وحشیگری دارند از همهٔ اقوام دشوارتر فرمان یکدیگر می‌برند زیرا که خشونت و گردنفرازی و فزونخواهی و همچشمی در ریاست بر آنها حکومت می‌کند. از اینرو کمتر رأی دلخواه ایشان با هم به یگانگی و سازش می‌پیوندد. امّا همینکه از راه نبوّت یا حکومت دینی به کیشی گرویدند فرمانده آنان از درون بر ایشان حکمرانی می‌کند در این هنگام تکبّر و رقابت از آنها رخت برمی‌بندد و فرمانبرداری و اتّحاد بر

---

[1] ۱- مقدّمه ابن خلدون، چاپ بغداد، صفحه ۱۵۱.

آنان آسان می‌گردد... .

بنابراین، هرگاه پیامبر یا سرپرستی درمیانشان باشد که آنان را به اجرای فرمان خدا برانگیزد خوی‌های نکوهیده مزبور را از ایشان پاک می‌کند و آنها را به اخلاق پسندیده وامی‌دارد و همگی را برای آشکارساختنِ حق، همدل و همسخن می‌کند و اتّحادشان کمال می‌پذیرد و غلبه و کشورداری برای آنان حاصل می‌گردد».

آری، ایمان به آئین اسلام بود که أوس وخزرج را پس از ۱۲۰ سال اختلاف و نزاع به یگانگی و برادری فراخواند -هرچند خود آنها نیز از این اختلاف رنج می‌بردند- و خداوند دشمنی آنها را ببرکت اسلام به دوستی تبدیل فرمود اگرچه سیره‌نیوسان تازه‌کار! بدین حقیقتِ آشکار اعتراف نکنند.

من خون می‌خواهم!!

در کتاب‌های سیره و تاریخِ قدیم عرب، گاهی واژه‌هایی بکار رفته که مقصود و معنای خاصّی از آنها در نظر بوده است و به اصطلاحِ رایجی در روزگار کهن اشاره می‌کند. اگر کسی از سر ناآگاهی واژه‌های مزبور را به معنای لغوی آنها برگرداند البتّه از مقصود نویسنده یا مورّخ دور می‌افتد و اگر به توضیح خود نویسنده کتاب درباره اصطلاح مزبور اعتنایی نکند و دست از کج‌فهمی برندارد، علاوه بر ناآگاهی، غرض‌ورزی او نیز آشکار می‌شود. جناب سیره‌نگار تازه در پایان سخن خود از هجرت پیامبرﷺ همین شیوه محقّقانه! را برگزیده وبه بحث خویش «حُسن ختام»!! بخشیده است، می‌نویسد:

«در معاهده‌ای که بین حضرت محمّد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد عبّاس بن عبدالمطّلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده‌اش بود حضور داشت و طیّ نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمّم هستند آشکار بگویند و بدون پرده‌پوشی به آنها گفت قریش بر ضدّ محمّد و بر ضدّ شما برخواهد خاست اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید وگرنه برادرزاده مرا به وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید. براء بن معرور با

حماسه و هیجان گفت: ما اهل نبردیم از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود. ابوالهیثم تیهان که مردی بود دوراندیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمّد گفت: اکنون میان ما و یهودیان(!!) کمابیش ارتباطی هست، پس از بسته‌شدن پیمان با تو و یارانت این رابطه می‌گسلد، ممکن است کار تو بالا بگیرد و با طایفه خویش سازش کنی، آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟ بر حسب سیره ابن هشام حضرت محمّد تبسمی کرده فرمود: «بل الدم الدم، الهدم الهدم. أنا منكم وأنتم مني. أحارب من حاربتم وأسالم من سالمتم». «خون خون، ویرانی ویرانی(!!) من از شمایم، شما از منید، با هر کس جنگ کنید می‌جنگم و با هر کس سازش کنید سازش می‌کنم».

آیا تکرار کلمه‌های خون و انهدام جمله معروف «مارا» انقلابیِ معروف فرانسه را به خاطر نمی‌آورد که می‌نوشت: من خون می‌خواهم»[1].

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

نخست آنکه: آنچه از پیامبر اکرم رسیده که فرموده: «بَلِ الدَّمُ الدَّم، وَالهَدمُ الهَدمُ». عبارتی نبود که رسول خداﷺ آنرا از خود ساخته و انشاء کرده باشد بلکه بقول ابن قُتَیبَهٔ (متوفّی در حدود سال ۲۷٦ هـ ق):

«كانَتِ العَرَبُ تَقولُ عِندَ عَقدِ الحِلفِ والجِوارِ: دَمی دَمُكَ وَهَدَمی هَدَمُكَ»[2].

یعنی: «عرب هنگام پیمان‌بستن با یکدیگر و در وقت قراردادِ پناهندگی، می‌گفت: خون من، خون تو است و حرمت من، حرمت تو است».

بنابراین رسول خداﷺ همان رسم معمول عرب را بازگو کرده و شعار تازه‌ای را بمیان نیاورد تا نماینده روحیّه مخصوص او باشد!.

دوّم آنکه: مفهوم جمله مذکور با: «من خون می‌خواهم» و «ویرانی می‌جویم» از زمین تا آسمان تفاوت دارد. معنای عبارت مزبور آن است که: «خون شما، خون من است و

---

[1] صفحه ۱۳۱-۱۳۲.

[2] تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۳٦۳ (حاشیه).

احترام شما، احترام من شمرده می‌شود» چنانکه در سیره ابن هشام بلافاصله پس از جمله مورد بحث، می‌نویسد:

«ويُقالُ: الهَدَمُ الهَدَم يَعنى الحُرمَةُ. أَى ذِمَّتى ذِمَّتُكُم وحُرمَتى حُرمَتُكُم»[1].

یعنی: «و گفته می‌شود (الهَدَمُ الهَدَمُ) یعنی حرمت. و مقصود آن است که عهد من عهد شما است و احترام من احترام شما خواهد بود».

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که واژهٔ «الهَدَم» اساساً بمعنای ویرانی در اینجا بکار نرفته و مراد آن نبوده است که من در پی ویرانی و تخریب هستم! همچنین دو کلمهٔ «الدَّمُ الدَّمُ» بمعنای برابری خون طرفین آمده و نشانه حمایت دو طرف از یکدیگر وهم‌پیمانی آنها با هم است نه علامت عطش به خونریزی و عشق به قتلِ عام و سفّاکی!.

پس جا دارد که بپرسیم که نویسنده ۲۳ سال چگونه اصل عبارت را از سیره ابن هشام گزارش کرده ولی توضیح ابن هشام رادر پی گفتار مزبور نادیده گرفته است؟!.

جواب این پرسش جز این چیزی نیست که بقول قرآن کریم:

﴿وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۷۹].

«اینان چشم دارند ولی نمی‌بینند»!.

زیرا رؤیت حقایق با امیال و اغراض نفسانی ایشان هماهنگ نیست وگرنه شخص محقّق، بفرض آنکه سیره ابن هشام را در دسترس نداشته باشد و بواسطه کتاب دیگری از آن نقل کند، لااقل لازمست تابه یکی از کتب معتبرِ لغت مراجعه نموده و مفهوم این اصطلاح قدیمی را در آنجا جستجو کند و شرط تحقیق را بجای آورد و اگر سیره‌نگار تازه، به این کار جامه عمل پوشیده بود و مثلاً به کتاب «**لسان العرب**» اثر ابن منظور (متوفّی در سال ۷۱۱ هـ ق) نگاه می‌کرد البتّه به این انحراف زشت و نسبت ناجوانمردانه نمی‌گرایید یعنی پیامبر رحمت را با «مارای فرانسوی» که تشنهٔ خون بود! قیاس نمی‌کرد.

---

[1] – السّيرة النبويّة، القسم الأوّل، صفحه ٤٤٣.

ابن منظور در «لسانُ العَرَب» ذیل واژهٔ هدم، حدیث مورد بحث را آورده و در معنای آن می‌نویسد:

«وَالمَعنى إِن طُلِبَ دَمُكُم فَقَد طُلِبَ دَمى، وَإِن أُهدِرَدَمُكُم فَقَد أُهدِرَ دَمى لاِستِحكامِ الأُلفَةِ بَينَنا وهو قَولٌ مَعروفٌ وَالعَرَبُ تَقولُ: دَمى دَمُكَ وهَدَمى هَدَمُكَ وذِلكَ عِندَ المُعاهَدَةِ والنُّصرَةِ».

یعنی: «معنای گفتار پیامبرﷺ آن است که اگر دربارهٔ شما خوانخواهی شود، درباره من خونخواهی شده و اگر خون شما به هدر داده شود خون من به هدر داده شده است چرا که میان ما دوستیِ استورای برقرار است و این سخنِ معروفی می‌باشد که عرب بهنگام معاهده و نصرت به یکدیگر می‌گویند که: خون من، خون تو است...».

سوّم آنکه: پیامبر اکرمﷺ در همین عبارتی که سیره‌نویس جدید آورده از «صلح و سازش» نیز سخن گفته است چنانکه می‌فرماید:

«أُسالِمُ مَن سالَمتُم».

یعنی: «با هر کس که شما در صلح باشید من نیز صلح می‌کنم».

پس اگر نویسنده ۲۳ سال به غرض و معاندت با رسول خداﷺ آلوده نبود گوینده این سخن را با کسیکه نوشته است: «من خون می‌خواهم» همانند نمی‌کرد بویژه که می‌دانیم پیامبر اسلامﷺ حتّی با بت‌پرستان مکّه در «حُدَیبِیَهٔ» صلح نمود و قرارداد رسمی مبنی بر ترک جنگ و لزوم رفتار مسالمت‌آمیز با آنها نوشت و پس از مدّتی که مشرکان پیمان‌شکنی کردند و پیامبر تقریباً بدون جنگ مکّه را گشود، از سر رحمت گناه ایشان را بخشود و آدمکشی‌هایشان را -هر چند بزرگ بود- نادیده گرفت و این از مسلّمات تاریخ اسلام شمرده می‌شود و مورد اتّفاق همهٔ مورّخان قدیم و جدید است. آیا از چنین بزرگمردِ کریمی، همچون خوانخوارانِ تاریخ سخن‌گفتن نشانه بی‌انصافی و بیمروّتی نیست؟!.

عجب آنکه نویسنده ۲۳ سال در این مقام نیز مانند بسیاری از مواضع دیگر دچار تناقض‌گویی شده و مثلاً در صفحه ۳۹ از کتابش ضمن بیان روحیّات پیامبرﷺ می‌نویسد: «طبعی متمایل به تواضع و رحمت داشت...».

امّا بزودی آنچه را که در آنجا نوشته بود بفراموشی می‌سپارد و چیزی را که قبلاً اقرار کرده در اینجا انکار می‌نماید و می‌نویسد:

«یک جمله دیگر در همین‌جا و در جواب ابوالهیثم از وی معروف است که گفته است: «**حرب الأحمر والأسود من الناس**». جنگ با همه کس با سیاه و سفید و با عرب و عجم(!!) این جمله نشان‌دهنده کنه تمایلات اویا به تعبیر دیگر صورت خواسته‌های درونی اوست، این جمله‌ها فریاد صریح محمّدی است که در اعماق این محمّد ظاهری نهفته است(!!)، آرزوهای خفته در روح محمّد است که در قالب این عبارت درمی‌آید، حمایت اوس و خزرج دریچه فروغ‌بخشی بر روی او می‌گشاید، امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می‌دهد، معاندان قریش بدین وسیله منکوب می‌شوند و از این رو خود نهفته‌اش رخ می‌نماید(!!) و محمّدیکه باید جزیره العرب را به اطاعت درآورد از گریبان محمّدی که ۱۳ سال موعظه کرده و سودی ببار نیاورده است(!!) سر بیرون می‌کشد». [صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳].

گمان ندارم خوانندگان این کتاب چندان بشگفتی افتند هنگامی که بعرضشان برسانم همه این صحنه‌سازی‌ها و عبارت‌پردازی‌ها به یک دروغ آشکار بازمی‌گردد! زیرا قبلاً با این شیوه هنرمندانه! در کار نویسنده ۲۳ سال آشنایی داشته‌اند.

امّا بهرصورت باید دانست که هیچیک از کتب سیره و تاریخ چنین عبارتی را که پیامبر خداﷺ در پیمان با انصار گفته باشد: «**حَربُ الأَحمَرِ والأَسوَدِ مِنَ النّاسِ**»! ضبط نکرده‌اند. نه طبری، نه ابن هشام، نه واقدی، نه ابن سعد، نه یعقوبی، نه مسعودی، نه ذهبی، نه ابن کثیر، نه حلبی... هیچکس جمله مذکور را از پیامبرﷺ گزارش ننموده است. آری یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: گروهی که با رسول خداﷺ در عقبه اوّل بیعت کرده بودند رهسپار مدینه شدند و در آنجا به تبلیغ اسلام پرداختند و محیط یثرب را آماده هجرت

ساختند، سپس برای پیامبر اسلام پیغام فرستادند: «به‌سوی ما بیا و متعهّد شدند که او را در برابر خویشاوند و بیگانه و سیاه و قرمز[1] یاری کنند». در عبارت یعقوبی چنین آمده است:

«وَسَأَلُوهُ الخُرُوجَ مَعَهُم وعاهَدُوهُ أَن يَنصُروهُ عَلَى القَرِيبِ والبَعِيدِ والأَسوَدِ والأَحمَرِ»[2]. و ترجمه این جمله همانست که گذشت. آنگاه یعقوبی می‌نویسد که: عبّاس بن عبدالمطّلب عموی پیامبر به آن حضرت پیشنهاد کرد: اجازه بده من از آنها برای تو پیمان بگیرم و به همان صورت که گفته بودند پیمان گرفت. ابن هشام و دیگران نیز نظیر سخن مذکور را از قول عبّاس بن عُباده انصاری (یکی از اهل یثرب) گزارش کرده‌اند.

بنابراین اساساً رسول خداﷺ چنین جمله‌ای را بهنگام برخورد با یثربیان به زبان نیاورد و آنچه نقل شده سخن خود اهل یثرب بود، نه گفتار پیامبر بزرگوارﷺ. بعلاوه، معنای این عبارت نیز چنان نیست که: ما می‌خواهیم خون همه را از سیاه و سفید بریزیم! بلکه یثربیان بدین صورت وعده دفاع و حمایت در برابر هجوم‌ها و حملات احتمالی دادند چنانکه هر سخن‌شناسی این مفهوم را از گفتار آنها درمی‌یابد و از این رو در سیره ابن هشام آمده که عاصِم بن عُمَر بن قَتادَه گفت: بخدا سوگند که عبّاس بن عُبادَه این جمله را نگفت مگر برای آنکه پیمان رسول خداﷺ را بر گردن اهل یثرب محکم‌تر کند.

اما نکته‌ای که نویسنده ۲۳ سال آن را از قلم انداخته و ابداً بروی مبارک نیاورده! این مهم است که درکتب تاریخ آورده‌اند: پس از انجام بیعت با رسول اکرمﷺ اهل یثرب شنیدند که مکّیان از پیمان آنها با پیامبرﷺ باخبر شده و سخت خشمگین گشته‌اند و ممکن است درصدد آزار ایشان برآیند. لذا از رسول خداﷺ درخواست نمودند تا اجازت دهدکه بر اهل مکّه در «مِنی» یورش برند و زخمی بر ایشان بزنند و زهر چشمی بگیرند!

---

[1] الأحمر به معنای سپیدرنگ نیست و سپید را (الأبیض) گویند، الأحمر قرمز رنگ است ولی چون در عربستان کم‌تر کسی قرمز می‌باشد، مقصود از آن را می‌توان «گندم گون» دانست و شاید مراد از سیاه و قرمز، عرب و غیرعرب باشد.

[2] تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثّانی، صفحه ۳۸.

ولی پیامبر اکرمﷺ فرمود که چنین ماموریتی از جانب خدا به من داده نشده است. چنانکه ابن هشام در این باره می‌نویسد:

«فَقالَ لَهُ العَبّاسُ بنُ عُبادَةِ بنِ نَضلَة: وَاللهِ الَّذي بَعَثَكَ بِالحَقِّ إِن شِئتَ لَنَميلَنَّ عَلى أَهلِ مِنى غَداً بِأَسيافِنا! فَقالَ رَسولُ اللهِﷺ لَم نُؤمَر بِذلِكَ»[1].

یعنی: «عبّاس بن عباده به پیامبر گفت: سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است اگر بخواهی فردا ما بر اهل مِنی با شمشیرهای خود یورش می‌بریم! پیامبرﷺ فرمود: ما بدینکار مامور نشده‌ایم».

همین مضمون را ابن سعد در کتاب طبقات (القسم الأوّل، صفحه ۱۵۰) و طبری در تاریخ خود (الجزء الثّانی، صفحه ۳٦٥) و نیز دیگران آورده‌اند و بخوبی نشان می‌دهد که در آئین پیامبرﷺ جنگ و قتال تشریع نشده بود مگر پس از آنکه قریش مسلمانان را شکنجه دادند و برخی[2] را کشتند، و بقیّه را به هجرت از مکّه واداشتند و اموالشان را تصرّف کردند و شبانه به خانۀ پیامبر ریختند تا او را از پای درآورند و پس از هجرت به مدینه، نیز او را آسوده نگذاشتند. اینجاست که قرآن کریم اجازۀ دفاع به مظلومان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ [الحج: ۳۹-٤۰].

«به آنانکه در معرض پیکار قرار دارند اجازه جنگ داده شد زیرا که بر ایشان ستم رفته است، آنانکه بناحق ازخانه‌های خود رانده شدند (و هیچ جُرمی نداشتند) جز اینکه گویند خداوندگار ما، الله است...»!.

باز می‌فرماید:

﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: ۱۳].

---

[1] ١- السيّرة النبويّة، القسم الأوّل، صفحه ٤٨٨.

[2] ٢- چون: یاسِر و سُمَیّه پدر و مادر عمّار.

«چرا با گروهی پیکار نمی‌کنیدکه پیمان‌های خود را شکستند و در بیرون‌راندن پیامبر کوشیدند و همانها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

پس در منطق اسلام، هجوم و خونریزی برای کسب قدرت، ممنوع و مردود است و جنگ پیامبرﷺ با قریش و هم‌پیمانهایش، جنگ مظلوم با ظالم بوده است که معقول‌تر و مشروع‌تر از آن تصوّر نمی‌شود. ولی نویسنده‌ای که به غرض و مرض! گرفتار آمده می‌خواهد به هر ترتیبی که شده و از هر راهی که به پندارش می‌رسد پیامبر مظلوم را به سخت‌دلی و سفّاکی و جبّاری متّهم سازد چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، و این بیانات منصفانه! و تحلیل‌های هنرمندانه! دیباچه آن اتّهامات بشمار می‌آید و: «باش تا صبح دولتش بدمد»!.

ولی از آنجا که نویسنده پریشان گفتار، کم و بیش دریافته که راه بی‌فروغ دروغ را می‌سپرد و عناد و لجاج می‌ورزد، از این رو «خودِ نهفته‌اش» در گفتارهای پراکنده او رخ می‌نماید و اعتراف به حقیقت، سرانجام «از گریبان وی سر بیرون می‌کشد»! چنانکه در خلال صفحات آینده ناگزیر می‌نویسد:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرمخویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستانست، در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت، در فتح مکّه از کشتن بسی معاندان صرفنظر کرد...»[1].

و این همان پیغمبر مظلومی است که سیره‌نویس محقّق! پش از این درباره وی گفته بود که همچون «ما را» خون می‌خواسته و قصدِ جانِ سیاه و سپید و عرب و عجم را داشته است!.

من در پایان این فصل سخن دیگری ندارم جز آنکه درباره پیامبر گرامی اسلامﷺ بگویم:

دشمن ارشمس توانست که پنهان بکند   می‌تواند صفتِ حُسنِ تو کتمان بکند[2]

---

[1] – صفحه ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال.

[2] – شعر از نویسنده این کتاب است.

٢- واکنش تازه پیامبر[1]

از روزگار گذشته تا کنون شبهه‌ای از سوی پاره‌ای از خاورشناسان اروپایی مطرح شده که:

پیامبر اسلامﷺ بهنگام فرا چنگ‌آوردن قدرت، روش ملایمت و گذشت و رحمت را بکنار نهاد و خوی مسیحایی را که در دوران مکّه جلوه‌گر می‌ساخت به خشونت و جنگ‌طلبی و سُلطه‌جویی مبدّل نمود!.

این نسبتِ ناروا بدلائل متقن و شواهد روشن، دور از صواب و خالی از انصافست و جا دارد در این روزگار که بیش از پیش می‌کوشند تا اسلام را آئینی خشونت‌بار نشان دهند، بدان پاسخ داده شود بویژه که نویسنده ٢٣ سال نیز در این موضوع با تاکید تام و اصرار تمام سخن گفته و از «مراجع تقلید خود»! در غرب پیروی نموده است.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از اقوال خاورشناسان را پیش از گفتار سیره‌نویس تازه بیاوریم تا ریشه شبهه و سرچشمه مغالطه را نیز معرّفی کرده باشیم.

یکی از شرقشناسان قدیمی، مورّخ انگلیسی ادوارد گیبون E. GUIBON نام دارد، وی را «بانی کاخ تاریخ اروپا» خوانده‌اند. گیبون کتابی تحت عنوان: «تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری رُم» تألیف کرده و در باب پنجاهم از همین کتاب می‌نویسد:

«نمی‌توانم در باب پیغمبر عربی حکم صحیحی بکنم چونکه آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید و سپس در مکّه وعظ و تبلغی می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد»![2].

این اندیشهٔ ناسنجیده در برخی از خاورشناسان مؤثّر افتاده و در آثار خود باآب و تاب!

---

[1] ١- این فصل در کتاب ٢٣ سال تحت عنوان: «شخصیّت تازه محمّد» آمده است.

[2] ٢- تاریخ و فرهنگ، اثر مجتبی مینوی، صفحه ١٠٧.

آنرا مطرح ساخته‌اند. از جملهٔ این مستشرقین، ایگناس گلدزیهر L. GOLDZIHER خاورشناس اطریشی است که در این کتاب مکرّر از اونام بردیم و الهام‌بخش! نویسنده ۲۳ سال شمرده می‌شود. وی درباره «تغییر شخصیّت پیامبر اسلام» می‌نویسد:

«دوران مدینه حتی در تصوّری که محمّد از شخصیّت ویژه خود ساخته بود تغییراتی اساسی بوجود آورد. در مکّه می‌اندیشید او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران تورات را به پایان می‌برد و بنابراین وظیفه دارد –مانند پیامبران مزبور– به هشداردادن انسان‌هایی مانند خود برخیزد و آنان را از گمراهی نجات بخشد. امّا در مدینه که شرائط خارجی دگرگون شده بود هدف‌ها و نقشه های او نیز تغییر پذیرفت»![1].

پاره‌ای از نویسندگان شرقی که حوصله تتبّع و نیروی استنباط ندارند و در شناخت تاریخ جز تقلید از غربی‌ها راهی را نمی‌سپرند، مجذوب این نظریّه شده و آنرا چون برهان ریاضی! پنداشته‌اند که نمونهٔ بارز ایشان، نویسنده ۲۳ سال است. وی در فصل «شخصیّت تازهٔ محمّد» پس از آنکه دوباره هجرت پیامبر را مطرح و تکرار نموده می‌نوسید:

«در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیّت یکی از سازندگان تاریخ بشری است(!!) شاید این تعبیر (تغییر شخصیّت) چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم ظهور و بروز شخصیّت جدیدی که در ژرفای وجود محمد نهفته است(!!)، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدا تاریخ و مصدر تحوّلی است بزرگ ولی خود این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار

---

[1] – العقیدة والشریعة، صفحه: ۱۹. در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «إِنَّ العَصرَ المَدَنِيَّ قَد أَدخَلَ تَعدیلاً جَوهَریّاً فِی الفِکرَةِ الَّتی کَوَّنَها مُحَمَّدٌ عَن طابِعِهِ الخاصِّ فَفی مَکَّةَ کانَ یَشعُرُ أَنَّهُ نَبِیّ یُتَمِّمُ بِرِسالَتِهِ سلسلةَ رسلِ التوریةِ و أن لهذا علیه -مثلُ أولئك الرّسل- أن یَقومَ بِإنذارِ أَمثاله في الأنسانیّةِ وانقاذِهم من الضّلال. أمّا في المَدینة و قد تَغَیَّرَتِ الظُّروفُ الخارِجیةُ، فَقد تَغَیَّرَتِ مَقاصِدُهُ و خُطَطُه».

روح آدمی قرار گیرد(!!)»[۱].

ممکن است خوانندگان محترم بپرسند: از کجا معلوم شده که نویسندۀ ۲۳ سال در این باره تحت تأثیر گلدزیهر قرار گرفته است؟ برای روشن شدن این موضوع لازمست به عبارت ذیل توجه کنیم که نویسنده از علّت تحوّل پیامبر! در آن یاد می‌کند و می‌نویسد:

«بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که (راک) آنرا بیماری مخصوص مردان فوق العاده نام نهاده(!!)». [صفحه ۱۳۷ کتاب].

اینک باید یکایک ادعاهای گزاف و سخنان دور از تحقیق این خاورشناسان را پاسخ گوییم و خطاهای گوناگون مورّخ نمایان را بَرمَلا سازیم.

اوّلاً: شرق‌شناسان نامبرده و نویسنده غرب‌زدۀ ۲۳ سال، هیچکدام نتوانسته‌اند در رابطه با احوال پیامبرﷺ تفاوتی را که میان «شخصیّت تازه» و «واکنش تازه» وجوددارد دریابند. پیامبر ارجمند اسلامﷺ هنگامیکه از مکّه به مدینه هجرت کرد پنجاه و سه سال از عمر شریفش می‌گذشت و شخصیّت و مَنِش وی از هر جهت شکل گرفته و ساخته شده بود. آن بزرگ‌مرد، جوانی نوسال نبود که با یک مسافرت دگرگون شود و با پانهادن به محیط تازه، آموزش‌ها و تعالیم خود را بکلّی فراموش کند! عُمده اقداماتی که پیامبر در مدینه نمود واکنش‌های تازه‌ای بود در برابر رویدادهای اجتناب‌ناپذیر، نه می‌توان آنها را به حساب تغییر عقیده و روحیّه گذاشت و نه باید آنها را علائم بروز و ظهور شخصیّت جدید دانست.

خاورشناسان نامبرده در شگفتی فرو رفته‌اند که چرا پیامبر اسلامﷺ در مکّه به صبر و بردباری در برابر مشرکان دعوت می‌کرد ولی در مدینه دست به جنگ و پیکار بر ضدِّ آنها زد؟ گویا خبر ندارند که پیامبر در مکّه نمی‌توانست آزارها و شکنجه‌های مشرکان را با مقاومت مسلّحانه از خود و یارانش دفع کند. زیرا این اقدام هرچند برخلاف عدالت شمرده نمی‌شد ولی گروه اندک و ضعیف مسلمانان را به کام مرگ می‌افکند. در این

---

[۱] صفحه ۱۳٤-۱۳۵.

شرائط، آیاتی که در سوره‌های مکّی آمده (و در فصل پیشین بعنوان نمونه گذشت) پیاپی به مسلمانان نوید می‌داد که بزودی مشرکان منهزم خواهند شد و دوران پیروزی شما فرا می‌رسد. تا آنکه روزگار هجرت پیش آمد و مسلمانان به محیط آزاد پا نهادند و روبفزونی گذاردند، در این هنگام پیامبرﷺ مأمور شد تا در برابر سپاه مکّه بایستد و با مشرکان به نبرد برخیزد زیرا آنان اولاً برخی از مسلمین را زیر شکنجه‌های خود کشته بودند، ثانیاً اموال مسلمانانی را که به مدینه هجرت کردند در تصرّف گرفته بودند، ثالثاً مسلمانان بیمار یا ناتوانی را که امکان هجرت به مدینه نیافتند، شکنجه می‌دادند. و خلاصه آنکه به قول قرآن مجید:

﴿وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: ١٣].

ایشان نخستین بار جنگ را آغاز کرده بودند نه مسلمانان. در چنین احوالی، بی‌تفاوت‌ماندن وتنها به موعظه ونصیحت اکتفا کردن کاری نبود که پیامبر غیور اسلام آنرا بپسندد بویژه که وحی الهی نیز بدین صورت مسلمین را بر پیکار با ستمگران مزبور برمی‌انگیخت:

﴿وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ٧٥﴾ [النساء: ٧٥].

«چرا در راه خدا نمی‌جنگید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوان پیکار نمی‌کنید؟ همان کسانی که می‌گویند: خداوندا ما را از این سرزمین که ساکنانش ستمگرند بیرون آر و برای ما از نزد خود سرپرست و یاوری قرار ده».

این آیه پابپای شواهد تاریخی به خوبی نشان می‌دهد که مسلمانانِ مظلوم پس از هجرت پیامبر چگونه در مکّه جانشان به لب آمده بود و راه نجاتی می‌جستند.

مسترگیبون وگلدزیهر و کسانی که از ایشان دنباله‌روی می‌کنند توقّع دارند که پیامبر اسلامﷺ در برابر جنایات مشرکان، دست روی دست می‌نهاد و تنها به پند و اندرز مشغول

می‌شد! این حضرات، پیامبر مکّی را که سرشار از عاطفه و حماسه و غیرت بود نشناخته‌اند و از اینرو گمان می‌کنند که شخصیّت وی در مدینه دگرگون شده و تعالیم خود را بدست فراموشی سپرده است! درحالیکه روحیه مقاومت و اعتراض در پیامبر مکّی به صورت بارزی جلوه‌گر بود و از این رو هر روز دوزخ را به مشرکان ستمگر وعده می‌داد و هر بار از یاری خدا و پیروزی نهاییِ ستمدیدگان سخن می‌گفت.

مگر وحی محمّدی در مکّه از نصرت حق و فیروزی‌های آینده خبر نداده و نگفته است:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ ... فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ ...﴾ [المؤمن: ۵۱-۵۵].

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و در روزیکه گواهان بپاخیزند (روزرستاخیز) یاری می‌کنیم ... پس شکیبا باش که وعده خدا حق است...».

مگر وحی محمّدی در مکّه از شکست قریب‌الوقع مشرکان سخن نگفته که:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: ٤٥].

«این گروه (مشرکان) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

مگر سوره‌های مکّی که در آنها از ماجرای پیامبران گذشته سخن رفته است، بدانجا نمی‌انجامد که مشرکان به هلاکت رسیدند و پیامبران خدا پیروز شدند؟

پس چگونه پیامبر اسلامﷺ در دوران مدینه که دورۀ تحقّقِ وعده‌های الهی بود، تغییر پذیرفت و آرمان و عقاید خود را دگرگون ساخت؟!.

ثانیاً: خاورشناسان نامبرده و نویسنده ۲۳ سال، در ادّعای خود به تناقض‌گویی افتاده‌اند زیرا تاریخ نشان می‌دهد که پیامبر اسلامﷺ در دوران قدرت -مانند دوره ضعف- از عفو و گذشت و رحمت و مروّت نسبت به دشمنان خود دریغ نورزید و این امر آنچنان روشن است که گیبون وگلدزیهر نیز نتوانسته‌اند آنرا پنهان کنند وبا اقرار به نیکخویی و بزرگواری و آزادمنشی پیامبر در مدینه، دچار خلاف‌گویی شده‌اند. و شگفت آنکه

سیره‌نویس ناشی نیز عیناً بهمین بلیّه! گرفتار آمده و در پی استادان پریشان گفتار خود رفته است.

مستر گیبون که پیش از این ذکر خیر او گذشت! در جای دیگر از کتابش می‌نویسد:

«جنگ‌های مسلمین بوسیله پیغمبر تجویز شده بود ولی درمیان تعلیمات و سرمشق‌های زندگانی وی، خلفاء درس‌هایی از عفو و اغماض و تسامح را انتخاب کردند و نتیجه آن این شد که مشرکین تقریباً خودبخود خلع سلاح شدند»[1].

چنانکه ملاحظه می‌کنید «گیبون» اعتراف نموده که پیامبر اسلام در سرمشق‌هایی که از خود بجای نهاد بر «عفو و اغماض و تسامح» تکیه کرد بطوریکه یاران او و از این راه توانستند مشرکان را خودبخود خلع سلاح کنند. نتیجه این اعتراف آن است که بپذیریم: «مردی که در کوه حرا معتکف گردید و در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد هرچند با مشرکان، مقابله و برخورد نمود ولی سرانجام با رفتار عفوآمیز و گذشت خود توانست عربستان را فتح کند» و این نتیجه با مدارک محکم و متواتر تاریخی تأیید و تطبیق می‌شود. بنابراین معلوم نیست در آنجا که مستر گیبون می‌گوید: «آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید سپس در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد» چه مقصودی داشته است؟!.

آری، شخصیّت اخلاقی پیامبر در دوران مدینه انحراف نیافت، آنچه به انحراف و اختلاف افتاده سخنان جناب مسترگیبون است! و اگر «بانی کاخ تاریخ اروپا» بقیه تاریخ را نیز با همین گونه تناقض‌گویی‌ها معماری کرده باشد، در آن صورت تاریخ فرنگستان رابابد خرابستان بنامیم!.

اینک جای دارد به سخنان استاد گلدزیهر در باب اعطای آزادی و آسان‌گیری پیامبر اسلامﷺ در دوران مدینه نظر افکنیم و ببینیم وی چگونه به این حقیقت تاریخی اعتراف

---

[1] ۱- به نقل از جان دونپورت در کتاب: «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن» ترجمه غلامرضا سعیدی، صفحه ۲۱۸.

کرده است؟!.

گلدزیهر در همان کتاب: «سخنرانی‌های درباره اسلام» که به عربی تحت عنوان: «العقيدة والشّريعة في الإسلام» ترجمه شده، می‌نویسد:

«آنچه که امروز در روابط دولت‌های اسلامی می‌بینیم که به نوعی تسامح مذهبی شبیه است و ظواهر آنرا در کتب جهانگردان قرن هیجدهم میلادی نیز می‌یابیم، این موضوع به مبدأ آزادی مذهبی بازمی‌گردد که در نیمه اوّل قرن هفتم میلادی (دوران رسالت پیامبر اسلام) به اهل کتاب بخشیده شده است تا ایشان به آزادی، مراسم دینی خود رابه جای آورند. روح تسامح و آسانگیری از قدیم در اسلام وجود داشته و این همان روحی است که مسیحیان معاصر نیز بدان اعتراف دارند و ریشه آنرا باید در قرآن یافت که می‌گوید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: ٢٥٦][1].

البته آزادی و تسامحی که گلدزیهر از آن یاد می‌کند در دوران مدینه (مانند دوره مکّه) برقرار بوده زیرا آیه‌ای که گلدزیهر آنرا ریشه آزادی معرفی می‌کند در سوره بقره یعنی در مدینه آمده است و می‌فرماید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَا﴾ [البقرة: ٢٥٦].

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست، راه راست از گمراهی نمایان شده است پس کسی که طاغوت را انکار کند و به خدای یگانه ایمان آورَد بدستاویز مطمئنّی چنگ زده که از هم گسیختگی در آن راه ندارد».

---

[1] العقيدة والشريعة، صفحه ٤٥ و ٤٦. در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وأَنَّ ما يُشاهَدُ اليَومَ ممّا يَشبَهُ أن يكونَ تَسامحاً دينيّاً في علاقاتِ الحكوماتِ الإسلاميّةِ ونَجِدُ ظَواهِرَ هذا التَّشريعِ في الإسلام في كُتُبِ الرِّحالَةِ في القرنِ الثامن - عَشَر يَرجعُ إلى ما كان فى النّصفِ الأَوَّلِ منَ القَرن السّابِع من مَبادِىء الحُرّيَّةِ الدّينيّةِ الَّتى مُنِحَت لِأَهلِ الكِتابِ في مُباشَرَةِ أَعمالِهِمُ الدّينيّةِ. وروحُ التَّسامُحِ في الإسلام قَديماً، تلك الرّوحُ الّتي اعتَرَفَ بها الـمسيحيّونَ المُعاصِرونَ ايضاً كان لها أصلُها فِي القرآن» ﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: ٢٥٦].

با این اعتراف، دیگر جناب استاد! حق ندارد ادّعا کند که پیامبراسلامﷺ در دوران مدینه زورگویی کرده و سلب آزادی نموده و تغییر شخصیّت داده‌است.

امّا درباره نویسنده بیست و سه سال باید گفت که آن جناب در تناقض‌گویی، گوی سبقت از استادش ربوده زیرا از یکسو ضمن صفحه ۱۳۵ از کتابش درباره پیامبر اسلامﷺ می‌نویسد:

«چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت(!!) که می‌خواهد دین خود را بزور شمشیر رواج دهد(!!)».

و باز در صفحه ۱۳٦ می‌نویسد:

«در مدینه امر و حکم صادر می‌شود، امر سرداری که هیچگونه تخلّف و انحرافی را نمی‌بخشد(!!) و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده‌ای در پی دارد(!!)».

و از سوی دیگر، در صفحه ۲۹۰ از کتاب خود می‌گوید:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرمخوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر، این صفات به حدّ کمال وجود داشته است»!!.

این‌گونه پریشانگویی‌ها که به «کوسه ریش‌پهن»!! می‌ماند نشان می‌دهد که شرقشناسان اروپایی و سیره‌نویس کذائی! تنها زیر نفوذ مدارک تاریخی قرار نداشته‌اند بلکه احساسات شخصی و اغراض نهانی آنها نیز در نوشته‌هایشان دخالت نموده است، از این رو گاهی به موافقت با تاریخ سخن می‌گویند و گاهی با اعترافات خود مخالفت می‌ورزند! و این روحیّه (با توجه به سخن آقای «راک») زاییده «بیماری مخصوصی است که بسراغ بعضی از نویسندگان مشهور وخاورشناسان مرموز می‌رود»!! و ظاهراً سیره‌نیوس تازه از این بیماری سهمی بیش از سایرین داشته است!.

ثالثاً: درمیان شرقشناسان، افرادی نسبتاً محقّق و منصف نیز بوده و هستند که برخلاف

رای گلدزیهر و امثال او سخن گفته‌اند. از آنجمله توماس آرنولد ARNOLD مستشرق نامور انگلیسی است که کتابی تحت عنوان: «تاریخ گسترش اسلام» نگاشته و در آن می‌نویسد:

«نویسنگان اروپائی مکّرراً اصرار ورزیده‌اند ثابت نمایند از آنروز که محمّد به یثرب هجرت نمود و از آن زمان که شرائط و محیط زندگی وی درآنجا تغییر یافت، وی یک شخصیّت کاملاً متفاوت به نظر می‌رسید. او دیگر یک مُبلّغ، یک اخطارکننده، فرستاده خدا بسوی مردم نبود! بلکه او اینک یک فرد متعصّب بنظر می‌رسید که از تمام وسائل موجود و در اختیار خویش، از قدرت و سیاست، بمنظور تثبیت موقعیّت خود و تحمیل نظرات خویش استفاده کرد. ولی این تصویر و تصوّر با حقیقت تطبیق نمی‌نماید»[۱].

سپس «توماس آرنولد» می‌کوشد تا با استناد به مدارک و مآخذ فراوان، این پندار مغرضانه را ردّ کند و نادرستی آنرا ثابت نماید و در پایان، به این نتیجه می‌رسد که:

«بنابراین، اسلام از ابتدای امر دارای خصوصیّت یک دین دعوتی بود که می‌کوشید دل‌های مردم را به خود متوجّه سازد، آنان را مسلمان کند و در سلک برادری ایمانی درآورد و همانطور که از ابتداء این چنین بود به خصوصیّت دعوتی و تبلیغاتی خود تا زمان حاضر ادامه داده است»[۲].

در اینجا نمی‌خواهیم از آراء خاورشناسان منصفی چون کارلایل و جان دیون پورت و دیگران یاد کنیم، همین اندازه کافیست که بدانیم در هر دیاری پژوهشگران حق‌جو و با انصاف وجود دارند که آراء مغرضانه را نمی‌پذیرند و در برابر آنها از مخالفت خودداری نمی‌ورزند و از این رو دروغ‌هایی را که به پیامبر اسلام نسبت داده شده، ردّ کرده‌اند.

رابعاً: وحی محمّدیﷺ هر چند در سوره‌های مدنی اجازه جنگ به مسلمانان داده ولی هرگز این اجازه را برای سُلطه‌جویی و زورگویی صادر نکرده است. قرآن کریم می‌گوید:

---

[۱] ۱- تاریخ گسترش اسلام، ترجمه دکتر عزّتی، صفحه ۲۷.

[۲] ۲- صفحه ۳٤ کتاب مزبور.

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: ۳۹].

«به مسلمانانی که در معرض جنگ قرار گرفته‌اند، اجازه داده شده که پیکار کنند زیرا بر آنان ستم رفته است».

قرآن می‌گوید: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ۱۹۰﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

قرآن می‌گوید:

﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗ﴾ [التوبة: ۳۶].

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

قرآن می‌گوید:

﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: ۱۳].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمان‌های خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

خلاصه آنکه قرآن نشان می‌دهد مسلمانان از سوی دشمنانشان در معرض تهاجم و تجاوز و ستم قرار گرفته بودند و از این رو حق داشتند تا از دین و ناموس و جان و مال خود دفاع کنند و در راه خدا با دشمن متجاوز و بی‌رحم که سال‌ها آنها را در مکّه شکنجه داده بود، بجنگند اما کسانی که با عقاید و آرمانهای مسلمین همراه نبودند ولی ظلم و تجاوزی نیز بر آنها روا نمی‌داشتند، البتّه از تعرض مسلمین در امان بودند چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ۸ إِنَّمَا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ قَٰتَلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَأَخۡرَجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ وَظَٰهَرُواْ عَلَىٰٓ إِخۡرَاجِكُمۡ أَن تَوَلَّوۡهُمۡۚ وَمَن يَتَوَلَّهُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ

ٱلظَّٰلِمُونَ ٩﴾ [الـممتحنة: ۸-۹].

«خدا بازتان نمی‌دارد، درباره کسانیکه با شما بر سَرِ دین نجنگیدند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که بدانها نیکی و عدالت کنید، البتّه خداوند دادگران را دوست می‌دارد. خدا شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما کارزار کردند و از دیارتان بیرونتان راندند و بر اخراج شما با دیگران همکاری کردند، و کسانیکه با آنها دوستی ورزند، پس ایشان ستمگرند».

و نیز از پیامبر اسلامﷺ ماثور است که فرمود:

«مَن أَجابَ إِلَى الإِسلامِ فَلَهُ مالَنا وعَلَيهِ ما عَلَينا، وَمَن ثَبَتَ عَلى دينِهِ مِن أَهلِ الأَديانِ فَإِنَّهُ لايُضَيَّقُ عَلَيه»[1].

یعنی: «هرکس دعوت اسلام را بپذیرد در سود و زیان ما شریک خواهد بود، و از اهل ادیان کسی که بر آئین خود پایدار مانَد، سختگیری بر او نمی‌شود».

پس جنگ پیامبرﷺ با مشرکان، نبرد ظالمانه‌ای نبود تا کسی اعتراض نماید که چرا پیامبر در مدینه تغییر روحیّه داد؟! اگر پیامبر اسلامﷺ جنگ‌طلب و سُلطه‌جو بود، هرگز به «صلح حدیبیه» با مشرکان تن در نمی‌داد بویژه که این صلح در دوران قدرت وی رخداد و از همین رو مورد اعتراض برخی از یارانش نیز قرار گرفت!.

آری، هر انسان غیور و شرافتمندی چنانچه در شرائط پیامبر اسلام قرار داشت، البتّه از دین و جان و مال خود و همراهانش دفاع می‌کرد و اجازه نمی‌داد مورد تجاوز و تعرّض ستمگران قرار گیرد. این، مایه مباهات و افتخار ما مسلمانان است که پیامبر ارجمند ما نه بر کسی ستم روا داشته و نه اجازه داده تا بر او و پیروانش ستم کنند. اگر این همّت و غیرت و حمایت نبود جای تعجّب و پرسش بود!.

مهم‌تر از این، پیامبر اسلامﷺ چنانکه گفتیم کمال رحمت و رأفت خود را در خلال جنگها به دشمنان نشان داده‌است.

---

[1] مجموعة الوثائق السّياسيّة للعهد النّبويّ والخلافة الرّاشدة، چاپ بیروت، صفحه ۲۰۱.

او بود که پیش از جنگ به یاران خود سفارش می‌کرد:

«لا تَغُلّوا ولا تَغدِروُا ولا تُمَثِّلوا ولا تَقتُلوا وَلیداً واتَّقُوا اللهَ فِي الفَلاّحینَ الَّذینَ لا یَنصِبونَ لَکُمُ الحَربَ»[1].

یعنی: «خیانت نکنید، حیله‌گری مکنید، اجساد کشتگان را قطعه‌قطعه مکنید، هیچ کودکی را نکشید، درباره کشاورزانی که بر ضدّ شما جنگ بپا نکرده‌اند از خدا بترسید».

او بود که کشتار زنان مشرکین را حتی بهنگام جنگ با آنها روا نمی‌شمرد چنانکه در «الموَطَّأ» و دیگر کتب معتبر و قدیمی می‌خوانیم:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ رَأَى فِي بَعْضِ مَغَازِيهِ امْرَأَةً مَقْتُولَةً فَأَنْكَرَ ذَلِكَ وَنَهَى عَنْ قَتْلِ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ»[2].

یعنی: «رسول خداﷺ در یکی از جنگ‌های خود جسد زنی را دید که کشته شده، پس اینکار را زشت شمرد و از کشتن زنان و کودکان نهی نمود».

او بود که در «جنگ اُحُد» چون دندان‌هایش شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد، در پاسخ یکی از یارانش که گفت: ای رسول خدا چه شود تا بر دشمنان نفرین کنی؟ فرمود:

«إِنّي لَم أُبعَث لَعّاناً وَلكِنّي بُعِثتُ داعِیاً وَ رَحمَةً، اللّهُمَّ اهدِ قَومی فَإِنَّهُم لایَعلَمون»[3].

یعنی: «ما به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند».

او بود که در «فتح مکّه» دشمنان دیرینه را پس از آن همه جنایت و خونریزی، بگزارش عموم مورّخان مشمول بخشش قرار داد.

---

[1] مجموعة الوثائق السّیاسیّة ... صفحه ۳۶۲.

[2] الموطّأ، الجزء الأوّل، صفحه ۲۹۷.

[3] الشّفا بتعریف حقوق المصطفی، اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الاوّل، صفحه ۱۰۵.

او بود که در «جنگ حُنَین» بگزارش ابن هشام و طبری و دیگران، شش هزار اسیر جنگی را بخشود و از یارانش خواست تا همه را آزاد کنند با اینکه آتش جنگ را ایشان بر ضدّ پیامبرﷺ برافروخته و برای پیکار با او گرد آمده بودند[١]. ابن هشام می‌نویسد: پیامبر، خودش به اسیران یاد داد که پس از نماز ظهر برخیزند و او را واسطه قرار دهند تا از یارانش بخواهد که اسیران را آزاد کنند: «فَقالَ: إِذا ما أَنَا صَلَّيتُ الظُّهرَ بِالنّاسِ فَقُومُوا فَقُولُوا إِنّا نَستَشفِعُ بِرَسولِ اللهِ إِلَى المُسلِمين»[٢].

او بود که «وحشی» قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد و از «هِندَه» زنی که جگر عمویش را بدندان گرفته بود درگذشت و «ابوسفیان» رهبر مشرکان قریش را ببخشود و جرم «عِکرِمَه بن ابی جهل» را -که خود و پدرش شرارت‌ها کرده بودند- نادیده گرفت و سُهَیل بن عَمرو و صَفوان بن امَیَّةُ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب و بسیاری دیگر را بهنگام قدرت عفو کرد و با رفتار کریمانه خود همه را به شگفتی برد[٣]. سُهَیل بن عَمرو در حقیقت دوبار مورد عفو پیامبرﷺ قرار گرفت، او مردی جسور و بسیار بدزبان بود. بگفته «ابن هشام» یکبار در جنگ «بدر» به اسارت مسلمانان افتاد، عمر بن خطّاب به پیامبر گرفت اجازه ده من دندان‌های پیشین او را بکنم تا زبانش بدر آید و از زشت‌گفتن به تو بازماند! رسول خداﷺ فرمود:

«لاأُمَثِّل بِهِ فَيُمَثِّلُ اللهُ بِي وَإِن كُنتُ نَبِيّاً»[٤]. یعنی: «من او را مُثْله نخواهم کرد که خدا مرا -هر چند پیامبرم- مُثْله خواهد کرد»!.

پیامبر اسلامﷺ باندازه‌ای از مثله کردن که نمایشگر قساوت و سنگدلی است بیزار بود که از مثله حیوانات پیش از ذبح آنها نیز بسختی منع نمود. در صحیح بخاری (کتاب

---

[١]- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ٤٨٩. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ٨٧.

[٢]- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ٤٨٩. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ٨٧.

[٣]- به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقدی در حوادث مربوط به «فتح مکّه» نگاه کنید.

[٤]- سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحة ٦٤٩.

الذبائح والصید، ص ۱۲۲) آمده: «لَعَنَ النَّبِيُّ ﷺ مَن مَثَّلَ بِالحَيَوان». یعنی: «پیامبر خدا ﷺ کسی را که حیوانات را مثله نماید نفرین کرد (تا کسی جرأت نکند دست بدینکار زند)».

تاریخ گواه است کسانی که قصد کشتن پیامبر ﷺ را داشتند و مقدمات آنرا فراهم آوردند از سوی آن حضرت با کمال بزرگواری مورد بخشش قرار گرفتند.

طبری از أَنَسِ بنِ مالِک و ابن عبّاس و دیگران گزارش نموده که:

«أَنَّ ثَمانينَ رَجُلاً مِن أَهلِ مَكَّةَ هَبَطُوا عَلى رَسولِ اللهِ ﷺ وأَصحابِهِ مِن جَبَل التَّنعيمِ عِندَ صَلاةِ الفَجرِ لِيَقتُلُوهُم فَأَخَذَهُم رَسولُ اللهِ ﷺ فَأَعتَقَهُم»[1].

یعنی: «هشتاد مرد از مکّیان از کوه تنعیم بسوی پیامبر و یارانش فرود آمدند و این بهنگام نماز سپیده‌دم بود آنها می‌خواستند پیامبر و یاران او را غافلگیر کرده در نماز بکشند ولی رسول خدا ﷺ آنانرا دستگیر کرد و سپس همه را آزاد ساخت».

ابن هشام در سیره آورده است که پس از «جنگ خَیبَر» زنی یهودی بنام «زینب بنت الحارث» گوشت گوسندی رابه زهرآلود و سپس آنرا برسم هدیّه برای پیامبر آورد. پیامبر، پاره‌ای از آنرا به دهان نهاد ولی فرو نبرده بیرونش افکند و گفت که این استخوان به من آگاهی می‌دهد که مسموم شده است! آنگاه زن مزبور را بخواند و او به جرم خویش اعتراف کرد. پیامبر ﷺ از وی پرسید چه چیز تو را بر اینکار وادار ساخت؟ زن یهودی پاسخ داد:

«فَقُلتُ إِن كانَ مَلِكاً استَرَحتُ مِنهُ، وإِن كانَ نَبيّاً فَسَيُخبَرُ»!.

یعنی: «پیش خود گفتم اگر او پادشاه باشد از وی آسوده می‌شوم و اگر پیامبر باشد به او خبر می‌رسد (تا از گوشت مسموم نخورد)»!.

ابن هشام می‌نویسد:

«فَتَجاوَزَ عَنها رَسولُ اللهِ ﷺ»[2].

---

[1] ۱- تفسیر الطبری، ذیل آیه ۲٤ از سوره فتح. الشّفا، اثر قاضی عیاض اندلسی، الجزء الأوّل، صفحه ۱۱۰.

[2] ۲- سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صحفه ۳۳۸.

یعنی: «رسول خداﷺ از گناه او درگذشت»!.

تاریخ گواه است کسانی بر ضدّ پیامبر و مسلمانان به جاسوسی پرداختند و رسول خداﷺ آنان را مورد عفو قرار داد، از جمله: حاطِب بن أبی بَلتَعَة بود که باتّفاق همه مورّخان و مفسّران درصدد برآمد تا اهل مکّه را از حرکت پیامبر بسوی آنها آگاه کند و چون از خیانتش پرده برداشته شد به عذرخواهی نزد پیامبر آمد، عمر بن خطّاب اجازه خواست تا او را بکشد، ولی پیامبر با کمال بزرگواری از وی درگذشت و آیه‌های آغازین از سوره «مُمتَحِنَه» درباره او نازل شد. (به تفسیر طبری و سایر تفاسیر در سوره ممتحنه نگاه کنید و نیز به سیره ابن هشام، **القسم الثّانی**، صفحه ۳۹۸-۳۹۹ بنگرید».

خلاصه آنکه کتب تاریخ و سیره مشحون از آثاری است که عفو و رحمت پیامبر اسلامﷺ را در دورۀ قدرتش نشان می‌دهد چنانکه در همین دوره، سخن از عفو و اغماض در قرآن کریم و تعالیم پیامبر به فراوانی رفته است. اگر قرآن در دوران مکّه می‌گوید:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: ۱۹۹].

«عفو پیشه کن و به کارهای شایسته فرمان ده و از نادانان رویگردان».

در دوران مدینه نیز می‌فرماید:

﴿وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾ [النور: ۲۲].

«مسلمانان باید عفو کنند واز بدی‌های دیگران درگذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد وخدا بسیار آمرزنده و مهربان است».

همچنین در سوره مائده که در اواخر دوران مدینه آمده می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٖ مِّنۡهُمۡ إِلَّا قَلِيلٗا مِّنۡهُمۡۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱصۡفَحۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [المائدة: ۱۳].

«پیوسته بر خیانتی از ایشان مطّلع میشوی -مگر اندکی از آنان- پس آنها را عفو کن و از ایشان درگذر که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

و در سخنانی که از رسول اکرمﷺ در مدینه صادر شده نیز این معنا به فراوانی آمده

چنانکه به: سَلَمَۀ بن أکوَع فرمود:

«يَا بنَ الأَكوَعِ مَلَكتَ فَأَسجِع»[۱].

یعنی: «ای پسر اکوع قدرت یافتی، پس به نیکی عفو کن».

و نیز از پیامبرﷺ ماثور است که فرمود:

«مَن عَفا عِندَ القُدرَةِ عَفَا اللهُ عَنهُ يَومَ العُسرَةِ»[۲].

یعنی: «کسی که بهنگام قدرت عفو کند، خدا او را در روز تنگی مشمول عفو خود گرداند».

و نیز به عَقَبَۀ بن عامِر فرمود:

«أَلا أُخْبِرُكَ بِأَفْضَلِ أَخْلاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا وَأَهْلِ الآخِرَةِ ؟ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ ، وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ».

«آیا تو را از برترین اخلاق مردم دنیا و آخرت خبر دهم؟ (اینستکه) به هر کس از تو بُرید بپیوندی، و به کسی که تو را محروم کرد ببخشایی، و کسی راکه به تو ستم کرد عفو کنی».

بنابراین، پیامبر خداﷺ در دوران مدینه تغییر روحیّه نداده بود زیرا عفو و رحمت در تعالیم و در اعمالش مانند دوران مکّه ، جلوه گری می‌نمود.

آیا گلدزیهرِ خاورشناس! از قرآن و سیره و تاریخ و حدیث درباره گذشت‌ها و رحمت پیامبر بی‌خبر است یا آگاهانه خود را به نادانی می‌زند؟!.

خامساً: آنچه گلدزیهر می‌نویسد که: «در مدینه می‌اندیشد او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران تورات را بپایان میبَرَد و بنابراین وظیفه دارد –مانند پیامبران مزبور– به هشدار دادن انسان‌هایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد ...» دلالت دارد بر آنکه استاد گلدزیهر (با وجود آنکه از قوم یهود برخاسته) پیامبران یهود را نمیشناسد!.

---

[۱] – فتح الـمبدی بشرح مختصر الزّبیدی لصحیح البخاری، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحه ۱۳۰.

[۲] – کنزالعمّال فی سنن الأقوال و الأفعال، اثر شیخ علاءالدین متّقی هندی، چاپ حیدرآباد دکن، الجزء الثّانی، صفحه ۷۷.

شگفتا چگونه تمام پیامبران تورات تنها به هشدار دادن و موعظه کردنِ همنوعان خود اکتفا نموده اند؟! برجسته ترین انبیاء تورات موسی‌ عليه السلام است . این پیامبر بزرگوار در عین داشتن نبوّت، بنیانگذار دولت و فرمانده کلّ قوا بشمار می‌رفت بطوریکه در تورات از نبردهای وی با مدیانان و اموریان گزارش‌های روشنی آمده که در باب سی و یکم از سِفر اعداد و باب سوّم از سِفر تثنیه میتوان آنها را دید، بعنوان نمونه تورات می‌نویسد:

«خداوند موسی را خطاب کرده گفت: انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر و بعد از آن بقوم خود ملحق خواهی شد. پس موسی قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیّا سازید تا بمقابله مدیان برآیند و انتقام خداوند را از مدیان بکشند. هزاران نفر از هر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید. پس از هزاره‌های اسرائیل از هر سبط یک هزار نفر (از دوازده سبط) مهیّا شده برای جنگ منتخب شدند. و موسی ایشان را هزار نفر از هر سبط بجنگ فرستاد ... و با مدیان بطوریکه خداوند، موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکوران را کشتند و درمیان کشتگان، ملوک مدیان یعنی اَوی و راقَم و صور و حور و رابَع پنجم پادشاه مدیان را کشتند و بلعام بن بَعور را بشمشیر کشتند و بنی‌اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهائم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند»![1].

با وجود این، چگونه جناب گلدزیهر پیامبران تورات را اهل اندرز و نصیحت می‌شمرد و آنگاه به شگفتی فرو می‌رود که چرا پیامبر اسلام به مسلمانان دستور دفاع در برابر یورش ستمگران داده است؟!

تورات در ابواب گوناگون از سِفر خروج ولاویان و اعداد، از قوانین کیفری و اجتماعی بتفصیل سخن گفته است و تِلمُود (کتب سنّتی و کهن یهود) نیز از دادگاه‌های محلی یا «بیت دین» که به رسیدگی دعاوی مالی و مدنی مامور بوده‌اند سخن به میان

---

[1] ۱- تورات، سفر اعداد، باب سی و یکم.

آورده است و قوانین دادرسی و ترتیب داوری و احکام مربوط به مالکیّت و ارث و بیع و اجاره وغرامت و جز اینها را در شریعت موسی توضیح می‌دهد و از مجموعۀ مندرجات مزبور به خوبی استنباط می‌شود که موسی علیه السلام تنها برای اندرزدادن! و نصیحت قوم خود مبعوث نشده بود بلکه وظیفه داشت تا جامعه‌ای را بنیان نهد که «عدالت اجتماعی» بر آن حاکم باشد و بعلاوه مامور بود تا جامعه بنی‌اسرائیل را از تهاجم دشمنان داخلی و خارجی حفظ کند. و این همان کاری است که پیامبر اسلامﷺ آنرا به شکلی کامل‌تر و موفّق‌تر و در عین حال ملایم‌تر بانجام رسانید.

پس از موسی علیه السلام، أنبیائی چون یوشع و داود و سلیمان علیهم السلام[1] همین شیوه را دنبال کردند و در عین ارتباط با وحی الهی و ارشاد و انذار مردم، از اداره شوؤن جنگ و اجرای قوانین کیفری و اجتماعی و پرداختن به امور سیاسی غفلت نورزیدند و تفصیل این موارد را در صحیفه یوشع و کتاب دوّم سموئیل و کتاب اوّل پادشاهان که بضمیمه اسفار پنجگانه تورات آمده بروشنی ملاحظه می‌کنیم.

پس سزاوار بود که استاد گلدزیهر بجای اسلام‌شناسی، قدری به شناسایی کیش پدران خود همّت می‌گماشت تا گرفتار این گونه اغلاط فاحش نمی‌شد!

امّا نویسنده ۲۳ سال که پیامبر اسلامﷺ را در دوران مکّه با مسیح علیه السلام مقایسه می‌کند، متأسّفانه نه محمّدﷺ را می‌شناسد ونه از احوال مسیح علیه السلام آگاهی دارد و شگفت است که با وجود این بی‌خبری، می‌نویسد:

---

[1] برخی از یهودیان و مسیحیان، نبوّت داود و سلیمان را نپذیرفته و آن دو را از پادشاهان بنی‌اسرائیل می‌شمرند ولی این پندار برخلاف «کتاب مقدّس» ایشان است که درباره داود می‌نویسد: «و اینست سخنان آخر داود بن یسا، و وحی مردیکه بر مقام بلند ممتاز گردیده. مسیح خدای یعقوب و مُغنّی شیرین اسرائیل: روح خدا بوسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید». (کتاب دوم سموئیل، باب ۳۳)

پیداست که نزول وحی بر داود و جاری شدن کلام خدا بر زبان او می‌تواند دلیل برگزیدگی و نبوّت وی بشمار آید چنانکه کتاب مقدّس درباره سلیمان نیز می‌نویسد: «خداوند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود، وی را گفت ... (کتاب اوّل پادشاهان، باب ۹).

«مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصوّر کرده و روز بازخواست را قریب الوقوع می‌داند[۱]، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده و قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می‌کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندن را ملامت می‌کند، چنین مردی که به روش مسیح، سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت...»!!. [صفحه ۱۳۵].

البته فراموش نکرده‌ایم که نویسنده ۲۳ سال پیش از این دربارۀ خوی پیامبر نوشته بود: «طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت»[۲] یا درباره زندگی پیامبر در مدینه می‌نویسد: «حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد»[۳] و دربارۀ گذشت‌های پیامبر می‌نویسد: «در فتح مکّه از کشتن بسی از معاندان صرفنظر کرد»[٤].

از اینها که بگذریم سیره‌نگارِ تازه، از مسیح﵇ تصوّری دارد که هرگز با «انجیل» منطبق نیست. این تصوّر غلط را پاره‌ای از کشیشان ناآگاه و خاورشناسان ناشی! در ذهن وی جای داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که مسیح﵇ هرگز با «مقاومت مسلّحانه» موافقت نداشته است با اینکه در انجیل لوقا می‌خوانیم که مسیح﵇ به شاگردان خود فرمان داد:

«کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد»![۵].

---

[۱] در قرآن کریم تصریح شده که زمان رستاخیز را هیچکس جز خدا نمی‌داند و می‌فرماید: ﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ﴾ [الأعراف: ۱۸۷]. و اگر در برخی از آیات آمده که «رستاخیز نزدیک شده» مقصود، نزدیکی آن نسبت به عمر عالم است یعنی جهان، بیشترِ عمر خود را طی کرده و با وجود این ممکن است قرن‌های بسیار از عمر جهان باقیمانده باشد.

[۲] صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

[۳] صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

[٤] صفحه ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال.

[۵] النجیل لوقا، باب پنجم.

و از اینجا فهمیده می‌شود که عیسی‌علیه السلام تصمیم داشت تا در صورت لزوم دست به پیکار زند و از خود و پیروانش در برابر تهاجم دشمن دفاع کند. امّا اینکه برخی از کشیشان پنداشته‌اند که چون عیسی‌علیه السلام به پطرس شاگرد و حواری خویش گفت: «شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد[1]». پس مسیح به هیچ وجه با جنگ موافق نبوده است! این تفسیر، بکلّی نادرست و باطل است زیرا اگر بخواهیم عبارت مزبور را بدون توجّه به شرائطی که برای عیسی‌علیه السلام پیش آمد تفسیر کنیم ناگزیر باید آنرا سخنی گزاف و برخلاف واقع بشماریم چراکه بسیاری از افراد بشر در طول تاریخ، شمشیر بدست گرفتند ولی با شمشیر هلاک نشدند! بنابرین باید ببینیم پس از آنکه عیسی به خرید اسلحه فرمان داد، چه حادثه‌ای رخداد که مسیح از بکارگرفتن شمشیر نهی کرد؟! و مقصود او چه بود؟

با اندک دقّتی در مندرجات انجیل می‌فهمیم که مسیح‌علیه السلام برای دفاع از خود و یارانش آنها را مأمور ساخت تا به تهیه اسلحه پردازند ولی چون در محاصره دشمن قرار گرفت و به تنگنا افتاد، دانست که در چنین شرائطی دفاع با اسلحه، کار را بر او و پیروانش سخت‌تر می‌کند و همه را به کام مرگ می‌افکند، از این رو به گواهی انجیل لوقا، همین که یاران وی از او پرسیدند: «آیا شمشیرها را بکار ببریم»؟ مسیح‌علیه السلام مقاومت مسلّحانه را مصلحت ندید و گفت: «دست نگاهدارید»!. (انجیل لوقا، باب بیست و دوّم) و در این شرائط به پطرس دستور داد: «شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد».

بنابراین، آندسته از مبلّغان و خاورشناسان مسیحی که پیامبر خود را با هرگونه دفاع مسلّحانه مخالف می‌شمرند باید در تفسیر انجیل، تجدیدنظر کنند و تعالیم إلهی را به تحریف نکشند.

آری، آئین عیسی‌علیه السلام بر بنیاد دیانت موسی‌علیه السلام قرار گرفته و مسیح، بگواهی انجیل،

---

[1] ۱- انجیل متّی، باب بیست و ششم.

صریحاً گفته است:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم»[۱].

پس عیسی عليه السلام نیز با جنگ‌های مشروع و قوانین اجتماعی و مدنی که در دیانت موسی عليه السلام تشریع شده، مخالفت نداشت و این کشیشان ناآگاه و یا مغرض بوده‌اند که به آئین او شکل منفی داده و آنرا به چند قانون اخلاقی محدود ساخته‌اند و دین خدا را به «رَهبانِیَّت» و ترک دنیا کشیده‌اند. بنابر آنچه گذشت، خاورشناسانی که به آئین یهودی یا کیش مسیحی گراییده‌اند نباید روش پیامبر اسلام را مورد انتقاد قرار دهند و کاری را که پیامبرانشان تأیید کرده‌اند بر پیامبر اسلام عیب نهند!.

شگفت از نویسنده ۲۳ سال است که از یکسو بر پیامبر اسلام طعنه می‌زند که چرا در مدینه مسیح‌گونه رفتار نکرده است؟ و از سوی دیگر در کتاب خود «جهاد اسلامی» را نشانهٔ فراست و کیاست و واقع بینی پیامبر می‌شمرد! و می‌نویسد:

«جهاد از شرایع خاصّ اسلام است و بی‌سابقه‌ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آنرا باید مولود فراست و کیاست و واقع‌بینی محمّد دانست...»[۲].

صرفنظر از «تاریخ تشریع جهاد» که نویسنده مانند سایر مسائل تاریخی در این زمینه نیز دچار «خیانت» یا «جهالت» شده، حقّاً که تناقض‌گویی آن جناب جای حیرت و عبرت دارد. ﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾!.

ترک تبلیغ دین!!

سیره‌نگارِ پریشان گفتار! در پی ادّعای خود مبنی بر تغییر شخصیّت پیامبر صلى الله عليه وسلم چنین می‌نویسد:

---

[۱] انجیل متّی، باب پنجم.

[۲] صفحه ۹۶ از کتاب ۲۳ سال.

«ویلز تصوّر می‌کند آدمیان پیوسته در حال تحوّل و تغییرند و این تبدّل به آهستگی و مرور انجام می‌گیرد و از همین روی بدان توجّه نداریم وخیال می‌کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست(!!) و بتدریج تغییر کرده است. این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می‌گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می‌گرایند. تفاوت شخص پنجاه ساله با همان آدم بیست ساله فرونشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است بویژه پخته‌شدن تدریجی فکر بواسطهٔ تجربه و مطالعات و شکل‌گرفتن معقولات و خلاصه، نمودِ تدریجی معنویات. این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدا دربارهٔ محمّد صدق نمی‌کند، زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنّی که همه قوای جسمی و معنوی بحال متوسّط و عادی برگشته‌اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمّدی دیگر از گریبان محمّد سردرمی‌آورد و در مدت ده سال و اندی که در این شهر می‌گذراند بکلّی(!!) با آن محمّدی که سیزده سال در مکّه مردم را به مردمی[1] دعوت می‌کرد(!!) فرق می‌کند، از لباس پیغمبری که به مفاد: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: ٢١٤]. خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می‌آید(!!) تا نخست همان عشیره اقربین را زبون سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند بزانو در آورد. کسوت ﴿لِّتُنذِرَ أُمَّ ٱلۡقُرَىٰ وَمَنۡ حَوۡلَهَا﴾ را به یکسوی انداخته(!!) و لباس رزم به تن می‌کند و در مقام آنست که تمام جزیرة العرب را از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود درآورد». [صفحه ۱۳۵ و ۱۳۶].

در اینجا چنانکه می‌بینید سیره‌نویس چاله‌ای بر کنده و خویشتن را در آن افکنده است! زیرا اعتراف می‌کند که پیامبرﷺ در مرحله‌ای از عمر خود به مدینه گام نهاد که فرضیّه

---

[1] ۱- به نظر می‌رسد این کلمه به جای (نرمی) آمده باشد.

«تغییر شخصیّت» در مورد او درست نمی‌آید، در اینجا سیره‌نویس در می‌ماند و برای حلّ معمّا! ناگزیر دست بدامان «مستراک» می‌زند و از «بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده»! سخن می‌گوید و می‌نویسد: «بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که راک آنرا بیماری مخصوصِ مردان فوق العاده نهاده»![1].

گویی این درماندگان نمی‌دانند که بیماری، چیزی جز انحراف از تعادل طبیعی نیست و چنین انحرافی نمی‌تواند آفریننده آئینی معتدل باشد که نه دنیاطلبیِ محض را سفارش می‌کند و نه ترک دنیا را توصیه می‌نماید، نه از لذائذ زندگی منع می‌کند و نه شهوت‌پرستی را می‌پذیرد، نه مالکیّتِ شخصی را ردّ می‌کند و نه انباشتن مال را نیکو می‌شمارد، نه ستم کردن را روا می‌دارد و نه ستم‌کشیدن را جایز می‌داند، نه ریاضت‌کشی را می‌پسندد و نه ترک عبادت را می‌پذیرد، نه همچون خاورشناسانِ (نازک‌دل)! جنگ دفاعی را محکوم می‌کند و نه مانند چنگیز و تیمور و آتیلا سفّاکی و قساوت را مشروع می‌داند... .

امّا آنچه سیره‌نویس تازه آورده که پیامبر اسلامﷺ در مدینه: «بکلّی ... فرق می‌کند»! و «از لباس پیغمبری ... بیرون می‌آید»! و «کسوت لتنذر امّ القری ومن حولها را به یکسو می‌اندازد»! همه از کمال بی‌خبری یا تغافل وی حکایت می‌کند که نمی‌داند جنگ محمّدﷺ مانند صلحش و بشارت وی همچون انذارش برای رضای خدا واصلاح مردم بوده است و بس. و این روحیّه در همه کوشش‌های وی حفظ شده و بقول قرآن مجید:

﴿قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٢ لَا شَرِيكَ لَهُۥۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ١٦٣﴾ [الأنعام: ۱۶۲-۱۶۳].

«بگو که نماز و قربانیم و زندگانی و مرگم (همه) برای خدا است همان خداوند جهانیان که او را شریکی نیست و من بدینکار فرمان یافته‌ام و نخستین فرمانبردارم».

---

[1] ۱- صفحه ۱۳۷ از کتاب ۲۳ سال.

از این گذشته، کیست که نداند پیامبر اسلامﷺ در دوران مدینه هرگز دست از تبلیغ و دعوت برنداشت و سیمای پیامبری وهدایت را از دست نداد؟ آیاتی که در توحید و توجّه به سرای بازپسین و سفارش به تقوی در مدینه نازل شده و سخنانی که با ارباب مذاهب در سوره‌های مدنی رفته، بیش از آنست که بتوان همه را در اینجا آورد و تعداد نامه‌هایی که پیامبرﷺ درمدینه برای ارشاد قبائل گوناگون فرستاده، فراوانتر از آنست که در این صفحات محدود بگنجد. از قدمای مسلمین، أبوعبدالله محمّد بن سَعد زُهری (متوفّی به سال ۳۳۰ هـ ق) مشهور به «کاتب واقدی» در کتاب «**الطّبقاتُ الکُبری**» نامه‌های مزبور را فراهم آورده است و این نامه‌ها بجز نامه‌هایی است که پیامبرﷺ در دوران مدینه، برای پادشاهان و امرای غیر عرب ارسال داشت و آنها را به خداشناسی و قبول اسلام فرا خواند.

و بعلاوه، هیئت‌های تبلیغاتی که پیامبر اکرمﷺ در دوران مدینه اعزام نمود تا قبائل عرب را قرآن و سنّت بیاموزند وخطراتی که برای آنها پیش آمد، از مسلّمات تاریخ است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر اسلامﷺ می‌کوشید تا دل‌های مردم را جلب کند و قصد لشکرکشی بسوی قبائل نداشت، چنانکه در حادثهٔ «بِئر مَعُونَه» چهل تن از یاران خویش را گسیل داشت تا به بادیه‌نشینان قرآن بیاموزند ولی اعرابِ ستمگر جز سه تن بقیّه را به قتل رساندند و نیزدر ماجرای «رَجیع» ده تن از یاران پیامبر را که برای تعلیم دین رفته بودند به شهادت رساندند. نام‌ها و داستان‌های ایشان را عموم مورّخان چون: ابن اسحق و ابن هشام و طبری و واقدی و ابن سعد و دیگران آورده‌اند و هر کس بخواهد می‌تواند به کتابهای نامبرده بنگرد.

صلح حُدَیبِیَة در دوران مدینه، دلیل دیگری است که نشان می‌دهد پیامبر اسلام نمی‌خواست به اهداف خود با نیروی شمشیر دست یابد و با اینکه صلح مزبور مورد خشنودی برخی از یاران پیامبرﷺ نبود، آن حضرت قراردادِ صلح را با آغوش باز پذیرفت و دعوت و تبلیغ مسالمت‌آمیزی که بعداز این صلح صورت گرفت در نفوذ اسلام سهم

بسزایی داشت.

پس از آنکه قریش قرار صلح را نقض کردند و بیاری قبیلۀ «بَنی بَکر» شتافته مسلمانانِ «خُزاعَه» را در حال رکوع و سجود کشتند، پیامبر اسلامﷺ بدفاع از مسلمانان ستمدیده برخاست و آیات سوره «توبه» نازل شد که در حکم اعلام جنگ به مشرکان تلقّی می‌شود. با اینهمه، در خلال همین آیات می‌خوانیم که: اگر مشرکی آهنگ شنیدن «کلام خدا» را داشت باید او را پناه دهند تا حقایق دین را بشنود و سپس وی را به محلِّ امن رسانند تا بتواند بخوبی تصمیم گیرد و حق را از باطل برگزیند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُۥۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ ٦﴾ [التوبة: ٦].

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چون که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

پس چگونه پیامبرﷺ در دوران مدینه، کسوت تبلیغ را به یکسو انداخت و تنها لباس رزم بر تن کرد؟! آیا این اراجیف، نشانۀ نادانی یا خیانت در گزارش تاریخ نیست؟ آیا در نگارش سیرت پیامبری که مورد احترام و اقتدای میلیون‌ها انسان است، این اندازه بی‌فرهنگی و جسارت روا است؟!

تفاوت آیات مکّی و مدنی

در پاره‌ای از موارد، نویسنده ۲۳ سال همچون سایه‌ای بدنبال گلدزیهر می‌رود و شعری را که آن سروده این می‌خواند!

یکی از آن مورد تفاوتی است که میان سوره‌های مکّی و مدنی بلحاظ اسلوب کلام وجود دارد، گلدزیهر در این باره می‌نویسد:

«بدیهی است تغییری که در طبیعت پیامبری محمّد روی داد، در اسلوب قرآن و شکل

ادبی آن اثر نهاد»![1].

آنگاه سخنی می‌آورد که نویسنده ۲۳ سال ترجمه آن را بعهده گرفته است! و بنابرین جا دارد تا گفتار مترجم ماهر! را در این باره بیاوریم و پاسخ استاد و شاگرد را یکجا بدهیم.

سیره‌نگار تازه می‌نویسد: «آیات خوش‌آهنگ سوره‌های مکّی که گاهی گفته‌های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می‌کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می‌گوید که مجذوب اندیشه‌های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می‌شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می‌گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می‌شود». [صفحه ١٣٦].

شک نیست که میان آیات مکّی و مدنی تفاوت‌هایی وجود دارد ولی این تفاوت‌ها مربوط به تغییر شخصیّت پیامبر نیست زیرا:

اوّلاً: درمیان سوره‌های مکّی که معمولاً آیات کوتاه وموجزی را در بردارند، سوره‌هایی آمده است که همان شیوه و اسلوب سوره‌های مدنی را بیاد می‌آورند و آیات بلند و روشنی را نمایش می‌دهند مانند: سوره یوسُف و زُمَر و اَنعام و أعراف و قَصَص و عَنکَبوت و جز اینها. بعنوان نمونه در سوره مکّی أعراف می‌خوانیم: ﴿كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيۡكَ فَلَا يَكُن فِي صَدۡرِكَ حَرَجٞ مِّنۡهُ لِتُنذِرَ بِهِۦ وَذِكۡرَىٰ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ٢﴾ [الأعراف: ٢].

و در سوره مدنی نور می‌خوانیم:

﴿سُورَةٌ أَنزَلۡنَٰهَا وَفَرَضۡنَٰهَا وَأَنزَلۡنَا فِيهَآ ءَايَٰتِۭ بَيِّنَٰتٖ لَّعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ١﴾ [النور: ١].

چنانکه می‌بینید طول آیه‌ها و اسلوب بیان در آنها تفاوتی نکرده است.

بنابراین آن کس که در مکّه، سوره‌ها و آیات کوتاه را فرو فرستاده در همان زمان نیز برآوردن سوره‌ها و آیات بلند توانایی داشته است.

---

[1] ۱- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وبَديهيٌّ أنَّ التَّغييرَ الّذي حَدَثَ فِي الطّابِعِ النَّبويِّ لِمُحَمَّدٍ قَد أَثَّرَ فِي أُسلوبِ القُرآنِ وَشَكلِهِ الأَدَبِيِّ».

ثانیاً: در پاره‌ای از موارد میان سوره‌های موجَز مکّی، آیاتی بلند به شیوه آیات مدنی دیده می‌شود مانند این آیه که در سوره مدثّر جای دارد: ﴿وَمَا جَعَلۡنَآ أَصۡحَٰبَ ٱلنَّارِ إِلَّا مَلَٰٓئِكَةٗۖ وَمَا جَعَلۡنَا عِدَّتَهُمۡ إِلَّا فِتۡنَةٗ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيَسۡتَيۡقِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَيَزۡدَادَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِيمَٰنٗا وَلَا يَرۡتَابَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَلِيَقُولَ ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡكَٰفِرُونَ مَاذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلٗاۚ كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَمَا يَعۡلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَۚ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡبَشَرِ ٣١﴾ [المدثر: ۳۱].

آیه مذکور چنانکه گفتیم در سوره مدثّر آمده و با آیات پیش از خود بلحاظ معنی پیوند دارد و از حیث وزن نیز در پایان، با آنها هماهنگ شده است و نشان می‌دهد که در آغاز رسالتِ پیامبر (مقارن با نزول سوره مدثّر) قرآن کریم به اسلوب سوره‌های مدنی نیز نازل شده است نه آنکه سبک سوره‌های مدنی در روزگار بعد پدید آمده و قرآن یا پیامبر بمرور زمان متحوّل شده‌اند!.

ثالثاً: سخن بلیغ سخنی است که بمقتضای حال صادر شود و بهمین مناسبت شیوه گفتار در هنگام اندرز و موعظه باید تا از اسلوب سخن در وقت تشویق به جنگ یا تشریع قانون ممتاز باشد. قرآن کریم که در کمال فصاحت و اوج بلاغت نازل شده، این معنا را به خوبی رعایت کرده است. در سُوَر مکّی که شرک و بت‌پرستی را محکوم می‌نماید و مشرکان را از وقوع رستاخیز بیم می‌دهد، این امور را با عباراتی فشرده و کلماتی تکان‌دهنده بیان می‌کند. امّا در دوران مدینه که مسلمانان، جامعه تازه‌ای را تشکیل داده بودند و نیاز به قانونگذاری و دفاع در برابر هجوم دشمنان داشتند، قرآن کریم به این نیازها با اسلوب دیگری پاسخ می‌دهد یعنی از قوانین اجتماعی و سیاسی و نظامی با آیات بلند و روشن سخن بمیان می‌آورد و البتّه در چنین احوالی سزاوار هم بود تا اسلوب سخن تفاوت یابد و مناسبت نداشت که قوانین نکاح و طلاق و قصاص و میراث و جنگ و صلح و جز اینها به شیوه‌ای نازل شود که در مکّه از وقوع رستاخیز سخن به میان آمده

است! با وجود این چنانکه گفتیم در دوران مکّه نیز به تناسب احوال، گاهی همانند سُوَر مدنی آیاتی نازل می‌شده که خود پاسخی برای ۲۳ سال‌نویسان امروز است.

سیره‌نویس تازه پس از آنکه تفاوت اسلوب در سوره‌های مکّی و مدنی را خاطرنشان می‌سازد، به مقایسه آیات از حیث مفاهیم و معانی آنها می‌پردازد شاید از این رهگذر به مقصود خود دست یابد و ثابت کند که شخصیّت پیامبرﷺ در دورا مدینه، متحوّل شده! و البتّه در این مقام ناشیگری خویش را بیش از پیش، به اثبات می‌رساند.

نخستین آیاتی که بدانها پرداخته چند آیه از سورۀ مزّمّل است و در این باره می‌نویسد:

پس از هجرت به یثرب، سیمائی دیگر از محمّد در آینه تاریخ ظاهر می‌شود(!!) آیه‌های مکّی و مدنی تفاوت این سیما را بخوبی نشان می‌دهد، در مکّه خداوند به او می‌فرماید: ﴿وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا ١٠ وَذَرۡنِي وَٱلۡمُكَذِّبِينَ أُوْلِي ٱلنَّعۡمَةِ وَمَهِّلۡهُمۡ قَلِيلًا ١١ إِنَّ لَدَيۡنَآ أَنكَالٗا وَجَحِيمٗا ١٢﴾ [المزمل: ۱۰-۱۲]. «در مقابل گفتار آنها(مخالفان) بردباری پیشه ساز و بی اعتنائی کن. این معاندان متنعّم را به من واگذار و اندکی مهلت ده....».

سپس نویسنده، آیه دیگری از سوره بقره را به میان می‌آورد که به خیال خام وی! دلیل تغییر شخصیّت پیامبر شمرده می‌شود و در این باره می‌نویسد: «تفسیر جلالین پس از جمله: ﴿وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا﴾ یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان، می‌گوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است. بسی به واقع و حقیقت نزدیک‌تر بود اگر می‌نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت وحمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می‌شود: ﴿وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِ﴾ [البقرة: ۱۹۱].

«هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه‌هایشان(!!) آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند، کارهای فتنه‌انگیز آنان بدتر از کشتار است»». [صفحه: ۱۳۷-۱۳۸].

در اینجا به چند نکته باید توجّه کرد.

نخست آنکه: آیات مزبور به هیچ وجه بر «تغییر شخصیّت پیامبر» دلالت ندارد. این آیات نشان می‌دهد که پیامبرﷺ به نبرد با مشرکان مأمور نشد مگر پس از آنکه شرائط جنگ و توازن قوا پدید آمد چنانکه نویسنده خود می‌گوید: «امر بقتال پس از آنکه محمّد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است» بنابراین از کجا می‌توان ثابت کرد که اگر پیامبر در دوران مکّه نیز از بازوهای شمشیرزن مطمئن بود، به مقاومت مسلّحانه اقدام نمی‌نمود؟

آیا این قبیل دلائل پنبه‌ای! توانِ آنرا دارد که فرضیه جناب سیره‌نگار را به اثبات رساند؟ آیا برای رؤیت همین براهین آبدار! است که نویسنده هیجان‌زده شده! و روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی را فرا می‌خواند و می‌نویسد: «این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین (!!) روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد»!!. [صفحه ۱۳۵ کتاب].

دوّم آنکه: آیات مکّی سوره مزّمّل، مشرکان را تهدید می‌کند و به خطری که بزودی گریبانشان را می‌گیرد اشاره می‌نماید و به قول خود نویسنده می‌گوید: «این معاندان متنعّم را به من واگذار و اندکی مهلت ده»! آیا این تهدیدِ روشن با «فرمان جنگ» که پس از اندک مهلتی در مدینه صادر شد مباینتی دارد؟!.

ما مسلمانان هر دو فرمان را از خدای لایزال می‌دانیم امّا نویسنده ۲۳ سال که آندو را انعکاسی از ضمیر پیامبرﷺ می‌پندارد چگونه از این آیات به «تحوّل شگرفی»!! که در شخصیّت حضرت محمّدﷺ پدید آمده، پی برده است؟ آیا این قرآن‌شناس نابغه! اعلام خطری را که در آیه مزبور آشکار است نمی‌فهمد؟

سوّم آنکه: سیره‌نویس از عبارت: ﴿وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا﴾ «با زیبایی از آنان اعراض کن». در سوره مزّمّل به شگفتی فرو رفته و آنرا دلیل بر تحوّل شخصیّت پیامبر در دوران

قدرت شمرده است با آنکه پیامبر اسلام درکمال قدرت یعنی پس از فتح مکّه همین مشرکان را مشمول عفو خود قرار داد و با زیبایی از گناهان ایشان در گذشت، آیا زیباییِ عفو محمّدﷺ بهنگام فتح، کم‌تر از زیباییِ اعراضی بود که در مکّه نسبت به مشرکان نشان داد؟ یا سیره‌نویس تازه مصلحت! نمی‌بیند تا زیبایی‌های دوران قدرت را ببیند؟

چهارم آنکه: آیه ۱۹۱ از سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَٱقۡتُلُوهُمۡ...﴾ [البقرة: ۱۹۱].

یعنی: ایشان را بکشید! امّا «ایشان» چه کسانی هستند؟ و چه کرده‌اند که سزاوار حکم مزبور شده‌اند؟ باید به آیۀ پیشین نگاه کرد و به اصطلاح: «ضمیر را به مرجعش بازگردانید». در آیه ۱۹۰ می‌خوانیم: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«با کسانیکه به جنگ شما می‌آیند، در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

چنانکه ملاحظه می‌شود این آیه شریفه، سه قید برای جنگ ذکر نموده نخست آنکه: مسلمانان در راه خدا بجنگند (نه برای دنیاطلبی و غنیمت‌یابی)! دوّم آنکه: مسلمانان با کسانی بجنگند که برای پیکار با ایشان آمده‌اند (نه کسانی که سر جنگ با آنها ندارند)! سوّم آنکه: مسلمانان به هیچکس تجاوز روا ندارند یعنی زنان و کودکان و پیران و کسانی را که اهل جنگ نیستند همه را محترم شمرند چنانکه طبری از ابن عبّاس (پسر عموی پیامبر) آورده که در تفسیر آیۀ مزبور گفت:

«لاتَقتُلُوا النِّساءَ وَلا الصِّبيانَ ولا الشَّيخَ الكَبيرَ ولا مَن أَلقى إِلَيكُمُ السَّلَمَ وَكَفَّ يَدَهُ، فَإِن فَعَلتُم هذا فَقَدِ اعتَدَيتُم»[1].

یعنی: «زنان و کودکان و پیرمردان و کسی که اظهار صلح به شما می‌کند و دست از جنگ باز می‌کشد، هیچکدام را نکشید که اگر چنین کردید بی‌تردید تجاوز نموده‌اید».

سپس در آیه بعد می‌فرماید:

---

[1] – تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۹۰ از سوره بقره.

﴿وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ﴾ [البقرة: ۱۹۱].

«و هر کجا که بدیشان دست یافتید آنها را بکشید».

بنابراین معلوم شد که این حکم برای کفّارِ مهاجم است که مسلمانان را در معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند و البتّه کسی را که به جنگ مسلمانان آمده و اسلحه بروی آنان می‌کشد نباید نوازش نمود! گویا نویسنده نازک‌دل! انتظار داشته که قرآن مجید دستور دهد تا مسلمانان در برابر شمشیر تیز دشمنان، گردن خم کنند بامید آنکه جناب ایشان قانع شوند که شخصیّت پیامبرﷺ تحوّل نیافته است!.

آنگاه می‌فرماید:

﴿وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡ﴾ [البقرة: ۱۹۱].

«و آنان را از آنجایگاه که شما را بیرون راندند، اخراج کنید».

بعبارت دیگر می‌فرماید: خانه‌های خود را از مشرکان مکّه پس بگیرد و ایشان را از خانه‌های خویش بیرون رانید. آیا این حکم، غیرعادلانه است؟

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبرﷺ در فتح مکّه بدون خونریزی به اینکار اقدام نمود یعنی خانه‌های مهاجران را از غاصبین بازگرفت[۱] و لبته مشرکان یاری مقاومت در خود ندیدند و پیامبر نیز خونریزی را روا ندید و عفو و رحمت را از یاد نبرد.

امّا نویسنده ۲۳ سال بخش اخیر از آیۀ مزبور را چنین ترجمه کرده است: «آنها را از خانه‌هایشان آواره کنید...»!. حقّاً که آن جناب در ترجمۀ آیات گوی سبقت از همگنان ربوده! و در انصاف نیز معجزه نموده! زیرا که خانه‌های مسلمانانِ مهاجر را خانه‌های مشرکان قلمداد فرموده است. گویی خانه‌های مزبور را از پدرشان به ارث برده بودند!.

---

[۱] ولی پیامبر اکرمﷺ خود به نزدیک شعب ابی‌طالب فرود آمد و برای او چادر زدند. اسامه بن زید از رسول خدا پرسید آیا فردا به خانه خود در مکّه وارد خواهید شد؟ پیامبر فرمود: «وَهَلْ تَرَكَ لَنَا عَقِيلٌ مِنْ دَارٍ»؟ (السيرة الحلبية، ج ۳، ص ۲۹) یعنی: «مگر عقیل برای ما خانه‌ای باقی گذاشته است»؟!.

نتیجه آن است که نویسنده با انصاف! آیات قرآن را تقطیع نموده و آنها را با ترجمه‌های مغلوط خود قرین می‌سازد و از این شاهراه! به دلخواه خویش می‌رسد.

پس از این، نویسنده چنین افاده می‌فرماید: «در سوره مکّی انعام آیه ۱۰۸ می‌خوانیم:

﴿وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ ٱللَّهَ عَدۡوَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖۗ كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرۡجِعُهُمۡ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٠٨﴾ [الأنعام: ۱۰۸].

در این آیه معلوم نیست خداوند می‌فرماید یا پیغمبر(!!) به بعضی از یاران سرکش(!!) و تندخوی خود چون عمر وحمزه(!!) این دستور را می‌دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می‌دهند ما خود چنین خواسته‌ایم که هر طائفه به کردار خود ببالد[1](!!) ولی سرانجام، بازگشت آنها به خداست و آنها را به کیفر کردارشان می‌رساند. امّا در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوّت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می‌فرماید: ﴿ فَلَا تَهِنُواْ وَتَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلسَّلۡمِ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ وَٱللَّهُ مَعَكُمۡ وَلَن يَتِرَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ ٣٥﴾ [محمد: ۳۵].

«سستی به خرج ندهید به صلح نگرائید چه شما برتر و قوی‌ترید و خداوند به کارهای شما نقص روا نمی‌دارد».

(صفحه ۱۳۸)

غلطها و کجروی‌های گوناگونی که سیره‌نویس در این چند سطر مرتکب شده بر کسانی که با تفسیر و تاریخ اسلام آشنایی دارند پوشیده نیست و اساساً کدام صفحه از کتاب ۲۳ سال است که خالی از غلط و عاری از کجروی باشد؟! بقول شاعر:

با من کج و با خود کج و با خَلقِ خدا کج   آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج!

---

[1] – در آیه شریفه از بالیدن هر طائفه به کردار خود سخنی در میان نیست. آنچه هست آراسته‌بودن اعمال امّت‌ها در نظر آنان است.

در خلال چند سطر مزبور **اوّلاً**: نویسنده اظهار تردید می‌کند که: «در این آیه معلوم نیست خدا می‌فرماید یا پیغمبر»؟ و این تردید بسیار بیجا و خنک است زیرا اگر تردید دارد که قرآن کریم، وحی الهی است در این صورت چرا سراسر کتاب خود را انباشته که قرآن مجید، وحی خدا نیست؟ و چه لزومی داشته کسی که هنوز مسئله‌ای برای خودش حل نشده تا این اندازه در رای مشکوکش پافشاری کند؟!.

و اگر اسلوب بیان در آیه مزبور او را به تردید افکنده و نمی‌داند که در این آیه گوینده خدا است یا پیامبر؟ این امر بیشتر مایه شگفتی است! زیرا عبارت: ﴿كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمۡ﴾ [الأنعام: ۱۰۸]. بوضوح نمایانگر کلام الهی شمرده می‌شود و اساسا کدام بخش از قرآن، کلام خدا و وحی الهی نیست؟

و در صورتیکه عبارت: ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرۡجِعُهُمۡ﴾ [الأنعام: ۱۰۸]. او را بتردید افکنده که: چرا درمیان گفتار، خداوند از خودش با ضمیر غایب سخن می‌گوید؟ باید بر بی‌سوادی او افسوس و اندوه خورد! که از ساده‌ترین قواعد علم بیان بی‌خبر است، بلکه به محاورات معمولی توجّه ندارد، بلکه آنچه را که خودش می‌نویسد نیز نمی‌فهمد! زیرا یکی از رایج‌ترین شیوه‌ها در سخن گفتن «صنعت التفات» است که گوینده گاهی پس از اعلام حضور خود، غایبانه از خویشتن سخن می‌گوید (یا بالعکس) مانند آنچه سیره‌نویس در صفحه ۱۲۵ از کتابش می‌نویسد: «به روزهایی می‌رسیم که مبدا حوادث و دگرگونی‌هائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند»! ملاحظه کنید که چگونه نویسنده در آغاز گفتارش با بکاربردن فعل «می‌رسیم» حضور خود را اعلام می‌کند ولی در پایان کلام، از حضور به غیاب می‌رود و به جای آنکه بنویسد: «... در ذهن **ما** جاوید می‌مانند» با این تعبیر که: «... در ذهن انسان جاوید می‌مانند» سخن را تمام می‌کند. آری، این اسلوب در زبان‌های گوناگونِ مردم دنیا رواج دارد و در زبان عربی نیز معروف و متداول است و ما در جای خود شواهد آنرا نشان خواهیم داد.

ثانیاً: گفتار سیره‌نگار درباره اینکه «قرآن مجید مسلمانان را در دوران مکّه از دشنام به بت‌ها باز می‌دارد ولی در مدینه سخنی از این مقوله درمیان نیست» آدمی را به شگفتی می‌برد که این سیاستمدار عصر طلایی! چگونه از فهمیدن ساده‌ترین مسائل اجتماعی درمانده است؟ قرآن مجید می‌فرماید: «بُت‌های مشرکان را دشنام مدهید زیرا که آنان از راه ستمگری و نادانی به خدای یکتا دشنام می‌دهند» واین حکم، محدود به دوران معیّنی نیست بویژه که قرآن کریم در مقام «تعلیل» برآمده یعنی علّت نهی را بیان نموده است و اگر در دوران مدینه نیز مسلمانان به بت‌های مشرکان دشنام می‌دادند، آنان از ناسزاگویی به خدای سبحان باک نداشتند. پس در مدینه نیز این حکم بقوّت خود باقی بود و دلیل تکرار نشدنش در سوره‌های مدنی آن است که مسلمانان از دشنام دادن به بت‌ها خودداری کردند که اگر چنین نبود قرآن یا پیامبر دوباره حکم مزبور را یادآور می‌شدند.

ثالثاً: آیه‌ای که نویسنده ۲۳ سال آنرا به میان آورده تا ثابت کند که در دوران مدینه، صلح و مسالمت با مشرکان روا نبوده است دقیق‌تر از آن است که نویسنده گیجی! چون او نکات لطیفش را دریابد. امّا اگر وی آیهٔ مزبور را نمی‌فهمیده لااقل ماجرای «صُلح حُدَیبِیَة» که در تاریخ بنظرش رسیده است، بنابراین چگونه به خود حق داده تا با قاطعیّت از عدم مسالمتِ پیامبر در مدینه سخن بگوید و خود را رسوا سازد؟!.

وانگهی آیه کریمه تصریح می‌کند که مسلمانان در برابر دشمنان نباید سست شوند و از راه سستی پیشنهاد صلح به آنان کنند، و این امر به هیچ وجه منافات با آن ندارد که چون دشمن پیشنهاد صلح نموده، مسلمانان آنرا بپذیرند چنانکه قرآن مجید در سوره مدنی انفال می‌فرماید:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦١﴾ [الأنفال: ٦١].

«اگر دشمنان به صلح تمایل نشان دادند تو نیز بدان متمایل شو و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است».

و پرواضحست که صلح مسلمانان در برابر دشمن مُهاجم اگر از راه بیم و سستی باشد

در آنصورت، زمینه هرگونه تحمیلِ ظالمانه را بر آنان فراهم می‌سازد امّا اگر مسلمانان در دفاع از خود استقامت و پایداری نشان دهند و در این حال پیشنهاد صلح از سوی دشمن آید البتّه خطر تحمیل از میان خواهد رفت. از این رو در آغاز آیهٔ مورد بحث می‌خوانیم:

﴿فَلَا تَهِنُواْ وَتَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلسَّلۡمِ﴾ [محمد: ۳۵].

«سستی به خرج ندهید و از این راه دشمن را به صلح فرامخوانید».

پس در اینجا قرآن کریم از دعوت به صلحی نهی می‌کند که نماینده بیم و ضعف باشد نه صلحی که در حال نشاط و توانایی پیش آید. و این خود دلیل روشنی است بر آنکه اسلام در دوران قدرت، خواستار جنگ و خونریزی نیست. و شگفت آنکه سیره‌نگار قرآن‌شناس! آیه مزبور را بپارسی ترجمه کرده ولی مفهوم و مفاد آن را درنیافته، چنانکه گاهی شیوه نگارش خودش را نیز نمی‌شناسد!.

در پی آنچه که گذشت، جناب سیره‌نویس آیات دیگری از قرآن مجید را به صحنه مقایسه می‌آورد و با تعبیراتی از قبیل: «احتمال دارد»[۱] و «مثل اینستکه»[۲] و «شاید»[۳] به تفسیر آنها می‌پردازد و به نتیجه مطلوب دست می‌یابد! و البتّه این شیوه تحقیق و نتیجه‌گیری از کرامات! وی بشمار می‌آید که بنیادش همه بر حدس و گمان استوار است ولی نتایج آن همه قطعی و جزمی از آب درمی‌آید! امّا متاسفانه ترجمه آیات، مغلوط و نادرست صورت پذیرفته تا چه رسد به تفسیر آنها! و شک نیست که قرآن‌شناسی با مفسّرنمایی و غرض‌ورزی فاصله‌ای بسیار دارد و:

هر کسی را نتوان گفت که صاحبنظر است　　عشق‌ورزی دگر و نفس‌پرستی دگر است!

اینک آیاتی را که نویسنده به مقایسه آورده با ترجمه‌های ناب آنجناب! بنظر خوانندگان می‌رسد:

---

[۱] به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

[۲] به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

[۳] به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

١- ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ﴾ [البقرة: ٢٥٦].

«اسلام‌آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (أصنام!!) بشود و به خدا رو آورد به تکیه‌گاهی(!!) استوار و محکم رسیده است».

٢- ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩٣﴾ [البقرة: ١٩٣].

«با آنها بجنگید تا فتنه‌ای روی ندهد. ایمان از خداوند است(!!) اما اگر از فتنه‌انگیزی دست برداشتند با آنها کاری نداشته باشید(!!) دشمنی و کشتار(!!) باید نسبت به ستمگران باشد».

٣- ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ...﴾ [التوبة: ٢٩].

«بکشید(!!) کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند».

٤- ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [التوبة: ١١٣].

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست(!!) و آنها را نمی‌بخشند(!!)».

٥- ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡۚ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ٧٣﴾ [التوبة: ٧٣].

«ای پیامبر با کفار و مشرکین(!!) جهاد کن و بر آنها شدت بخرج ده جای آنها دوزخ است».

٦- ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ وَلۡيَجِدُواْ فِيكُمۡ غِلۡظَةٗ﴾ [التوبة: ١٢٣].

«گروه مؤمنان بکشید(!!) کافران را یکی پس از دیگری(!!) (هر که نزدیک‌تر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سخت‌گیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند».

(صفحه ١٣٩ و ١٤٠ از کتاب ٢٣ سال).

چنانکه ملاحظه می‌نمایید، سیره‌نویس ناشی این آیات شریفه را به نمایش گذارده تا نشان دهد که شخصیّت پیامبر اسلامﷺ از نرمی و رافت به درشتی و خشونت گراییده است، و ما در این باره لازم می‌دانیم چند نکته را خاطرنشان سازیم:

نخست آنکه: در ترجمه‌های نویسنده، هیچ آیه‌ای از غلط مصون نمانده است! بعنوان نمونه:

در آیه اوّل، از کلمه «العُروَة» به «تکیه‌گاه»! تعبیر نموده و آنرا با «الـمَسنَد» اشتباه کرده در صورتیکه عروه را «دستاویز» باید ترجمه نمود چنانکه راغب اصفهانی در «مفرداتُ غریبِ القرآن». می‌نویسد: «العُروَةُ ما يُتَعَلَّقُ بِهِ مِن عُراهُ أَی ناحِيَتِهِ». یعنی: «عروه چیزیستکه به گوشه‌ای از آن بیاویزند».

در آیه دوّم، عبارت: ﴿وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِ﴾ را بشکل: «ایمان از خدا است»! برگردانده که الحق در کار ترجمانی بس هنرمندی!! نشان داده و این اندازه نفهمیده که جمله مزبور، جمله‌ای مستقل و مشتمل بر مبتدا و خبر نیست بلکه عطف به: ﴿حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ شده و از همین رو فعل «يَكُونَ» به نصب آمده است.

در آیه سومّ، فعل: ﴿قَٰتِلُواْ...﴾ را به معنای «بکشید»! ترجمه نموده با آنکه واژه مذکور به معنای «پیکار کنید» می‌آیدو هر نوآموزِ زبان عربی می‌داند که «قاتِلُوا» فعل امر از مصدر مقاتله است و با «اُقتُلُوا» بمعنای «بکشید» فرق دارد.

در آیه چهارم، عبارت:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [التوبة: ١١٣].

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست و آنها را نمی‌بخشند».

ترجمه کرده در حالیکه سخن از استغفار به معنای (آمرزش‌خواهی) درمیان است نه مسئله مدارا. و آیه شریفه دستور می‌دهد که «پیامبر و مؤمنان را نسزد تا برای کسانیکه مشرک از دنیا رفته‌اند (از خداوند) آمرزش بخواهند» یعنی نباید گناه شرک را گناهی کوچک و قابل اغماض شمارند. و این موضوع ربطی به عدم مدارا با کافران ندارد و حکمی است که در زمان صلح یا جنگ تفاوت نمی‌کند و حتّی مانع از متارکه پیکار نمی‌شود.

در آیه پنجم، عبارت: ﴿جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفار و مشرکین جهاد کن»! برگردانده و هر عرب وعجمی! می‌داند که واژه «منافقین» با «مشرکین» تفاوت بسیار دارد و در آیه کریمه از منافقین یاد شده نه از مشرکین.

در آیه ششم، عبارت: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ﴾ را بصورت: «بکشید کافران را یکی پس از دیگری»! ترجمه نموده که اوّلاً «قاتِلُوا» بمعنای «پیکار کنید» می‌آید نه «بکشید» و ثانیاً ﴿ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ﴾ بمعنای «کفّاری که به شما نزدیکند» باید ترجمه شود نه «یکی پس از دیگری».

با وجود چنین شاهکار جاویدانی! که سیره‌نگار در ترجمه آیات نشان داده انصافاً روا نیست که انتظار تفسیر صحیح و برداشت درست از ایشان داشته باشیم.

دوّم آنکه: در آیات مزبور، مبارزه با سه گروه سفارش شده، یکی کفّاری که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و ایشان همان مشرکان عرب بودند. دوّم کفّار خوش‌نیّت!! چنان وانمود کرده که این آیات درباره یک گروه آمده و پس از نرمی و ملایمت، دستور تندی و خشونت در حق آنان صادر می‌کند. آنگاه برای اینکه مدّعای خود را به اثبات رساند با رعایت امانت!! دنبالۀ برخی از آیات را حذف کرده تا همگی یکسان و برابر شوند! چنانکه از آیه شریفۀ زیر: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: ۲۹].

تنها سرآغاز آنرا نقل نموده تا با سایر آیات (که از کفّارِ بی‌کتاب سخن گفته) هماهنگ شود! و همچنین واژۀ (المنافقین) را به «مشرکین) برگردانده تا کار خود را آسان سازد! زیرا خوب می‌دانسته که پیامبر اسلام هیچگاه با «منافقین» به جنگ نپرداخته است.

سوّم آنکه: نخستین آیه از این دسته آیات، تصریح می‌فرماید که: «اجبار در دین نیست، همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است» یعنی لزومی ندارد کسی را به

پذیرش دین مجبور کرد زیرا دلائل کافی بر درستی دین و نادرستی کفر وجود دارد و کسی که از راه انصاف بیاندیشد به خوبی می‌تواند حقانیّت دین و بطلان کفر را بشناسد. امّآ این معنی منافات ندارد با آنکه مسلمانان در برابر کفّار مهاجم بجنگند. و «فتنه» را سرکوب کنند تا دور از تهدید و ارعاب و زورگویی، دل‌های مردم به‌سوی حق برگردد و دین خدا فراگیر شود و این همان معنایی است که در دوّمین آیه از این دسته آیات ملاحظه می‌شود. بویژه که آیه کریمه: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ در همان سوره‌ای آمده که: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ جای دارد و برخلاف ترتیبی که سیره‌نگار رعایت نموده، قرآن مجید ابتدا دستور داده‌است که «با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای درمیان نباشد... بقره- ۱۹۳» و سپس با فاصله چند آیه می‌گوید: «اجبار در دین نیست ... بقره- ۲٥٦».

امّا سیره‌نویس امین! از بیم آنکه مبادا مفهوم دیگری جز آنچه او خواسته به نظر خوانندگان رسد، مقدّمات آیه: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ﴾ را حذف نموده و «ضمیر آیه» را بدون «مرجع» آورده است. آری قرآن مجید فرمان می‌دهد که «با ایشان بجنگید» امّا «ایشان» چه کسانی بوده‌اند؟ و چه شرائطی داشته‌اند؟ این همان چیزی است که سیره‌نگار از ذکر آن طفره می‌رود و ما برای روشن‌شدن موضوع، ناگزیر آیات پیشین را در اینجا می‌آوریم تا خوانندگان بیش از پیش! بر خیانت نویسنده ۲۳ سال وقوف یابند:

﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِۚ وَلَا تُقَٰتِلُوهُمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِيهِۖ فَإِن قَٰتَلُوكُمۡ فَٱقۡتُلُوهُمۡۗ كَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٩١ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٩٢ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩٣﴾ [البقرة: ۱۹۰-۱۹۳].

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. و آنانرا هرکجا یافتید بکشید و از همانجا که شما را اخراج کردند، بیرونشان کنید و فتنه از کشتار سخت‌تر است و با آنها در مسجدالحرام نجنگید تا آنکه با

شما در آنجا بجنگند پس اگر با شما پیکار کردند آنها را بکشید که سزای کافران همین است. و اگر باز ایستادند همانا خداوند آمرزنده و مهربان است. و با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای درمیان نباشد و دین، از آنِ خدا باشد و اگر بازایستادند پس تجاوز جز بر ستمگران روا نیست».

در این آیات شریفه روشن است که جنگ با کسانی توصیه شده که مهاجم شمرده می‌شدند و به پیکار با مسلمانان اقدام کردند. و باز واضح است که این گروه همان کفّار مکّه بودند که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و مسلمین را از دیار خود بیرون راندند و می‌کوشیدند تا با آزار و شکنجه، ایشان را به شرک بازگردانند. همانگونه که پیش از این گذشت، پیامبر اسلامﷺ در حُدَیبیَه با آنان صلح کرد و چون دوباره پیمان شکستند و مسلمانان قبیله خُزاعَه را کشتند[1]، پیامبرﷺ بنا بمفاد همین آیات به سوی مکّه حرکت نمود تا به تجاوز و زورگویی آنها پاسخ دهد و چون از تجاوز بازایستادند رسول اکرمﷺ عفو عمومی اعلام کرد و آیات مزبور بدین صورت به مرحله اجراء و عمل درآمد.

آری، بهترین تفسیر برای آیات فوق، عمل پیامبر است و آیا در رفتار پیامبر با مکّیان جز عدالت و رحمت و بزرگواری چیزی دیده می‌شود؟ رفتاری که خود مشرکان مکّه آنرا «کریمانه» شمردند و بقول ابن هشام و طبری و دیگر مورّخان، هنگامی که پیامبر از آنها پرسید:

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ مَا تَرَوْنَ أَنِّی فاعل بِکُمْ؟».

«ای قریشیان می‌پندارید که درمیان شما چه می‌کنم؟».

گفتند:

«خَیْرًا أَخٌ کَرِیمٌ وَابْنُ أَخٍ کَرِیمٍ!».

«امید نیکی داریم، که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!».

پیامبرﷺ فرمود:

---

[1] به سیره ابن هشام (القسم الثّانی، صفحه ۳۹٤) و تاریخ طبری (الجزء الثّالث، صفحه ٤٤) و مغازی واقدی الجزء الثانی، صفحه ۷۸۹ رجوع کنید.

«إِذهَبُوا فَأَنتُمُ الطُّلَقاء!».

«بروید که شما آزادید»![1].

اگر خاورشناسانی چون گلدزیهر و سیره‌پردازانی چون نویسنده ۲۳ سال، این روش را خشونتبار می‌شمرند ما را با ایشان سخنی نیست که بقول عرب:

«إِذَا لَمْ تَسْتَحِی فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ».

«چون آزرم نکردی، هر چه می‌خواهی بکن»!.

امّا درباره سومین آیه باید دانست که آیهٔ مزبور در سوره شریفهٔ «توبه» آمده یعنی در سال نهم هجرت نازل شده است و در آن هنگام، قبائل یهود که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند پس از خیانت‌های روشن و پیمان‌شکنی‌های آشکار، خلع سلاح و تبعید شده بودند و از این رو آیه مورد بحث، به هیچ وجه از پیکار با ایشان سخن نمی‌گوید. بلکه به تصریح مفسّران، آیه مزبور مسلمانان را به پیکار با «رومیان» فرمان می‌دهد (به تفسیر طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی ذیل آیه ۲۹ از سوره توبه رجوع شود) و ما می‌دانیم که مسلمانان یکبار در روزگار پیامبرﷺ با روم شرقی (بیزانس) جنگیدند زیرا که پیامبرﷺ یکی از یاران خود را بنام حارِث بن عُمَیر أزدی با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصری» فرستاد و پادشاه مزبور، که شُرَحبیل غَسّانی نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «مُؤتَهٔ» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. رسول خداﷺ برای سرکوبی این پادشاه ستمگر گروهی از مسلمانان را بفرماندهی جعفر بن ابی‌طالب به‌سوی او گسیل داشت. مسلمانان بدون آنکه پیش‌بینی کنند در سرزمین شام با سپاه هِرَقل (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای دفاع از شرحبیل با لشکری انبوه به نبرد مسلمین آمده بود[2]. هرقل با کمال

---

[1] – سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ٤١٢ و تاریخ الطبری، الجزء الثّالث، صفحه ٦١

[2] – ظاهراً رومیان از اینکه پیامبر اسلام در جزیره العرب شهرت و نفوذ یافته بود، بیم کردند و تصمیم گرفتند با پیامبر کارزار کنند تا مبادا در جزیره، حکومت قدرتمندی پدید آید و برای سر حدّات روم شرقی خطرناک باشد از این رو پیشدستی کرده به جنگ مسلمانان آمدند.

قساوت به کشتار مسلمانانِ عدالت طلب پرداخت و برخی از آنان را از پای درآورد[۱] مسلمانانی که بازمانده بودند به مدینه برگشتند. در سال نهم هجرت بار دیگر گروهی از بازرگان نَبَطی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که رومی‌ها به آهنگ حمله بر مسلمانان در بَلقاء لشکری گران فراهم آورده‌اند و قبائل شامی: لَخم و جُذام و عامِلَة و غَسّان را نیز مهیّای جنگ با مسلمین نموده‌اند[۲] در این سال آیه مورد بحث نازل شد و دستور داد: «با کسانی از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز بازپسین ندارند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌شمارند پیکار کنید تا با فروتنی بدست خود جزیه دهند» این بار پیامبرﷺ خود باتّفاق گروهی از یاران از مدینه بیرون آمد و پس از تحمّل سختی‌ها به تبوک رسیدو از رؤسای قبائلی که با رومی‌ها پیوند داشتند چون سران اَیلَه و جَرباء و أذرُح جزیه گرفت و بدین وسیله آنان را از سرکشی و فتنه‌انگیزی بازداشت و برای ایشان امان‌نامه نوشت چنانکه ابن هِشام و مَقریزی و دیگران، متن امان‌نامه‌ها را آورده‌اند[۳].

در این سفر، پیامبرﷺ با رومیان برخورد نکرد و قبائل اهل کتاب را نیز به مسلمان شدن وا نداشت و به هیچ وجه به کشتار مسیحیان دست نزد تنها از سران سرکش و هم‌پیمان روم چنانکه گفتیم جزیه گرفت. در روزهای پایان عمر شریفش، اُسامَه بن زَید را بفرماندهی سپاهی گماشت تا با رومیان ستمگر و متجاوز پیکار کند و اسامه پس از وفات پیامبر به موفقّیت‌هایی نایل آمد و سرانجام دو سال پس از وفات رسول خداﷺ مسلمین در یَرمُوک با سپاه هرقل روبرو شدند و رومی‌ها را شکست دادند.

خلاصه آنکه قرآن مجید هر چند در سوّمین آیه‌ای که نویسنده ۲۳ سال آورده به مسلمانان فرمان می‌دهد تا با کفّار اهل کتاب پیکار کنند ولی این فرمان به هیچ وجه با آزادی مذهب ناسازگاری ندارد زیرا جنگ مسلمانان با اهل کتاب برای آن نبود تا ایشان

---

[۱] ۱- به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۵۵ و السیرة الحلبیة، ج ۲ف ص ۷۸٦ نگاه کنید.

[۲] ۲- به طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ لندن نگاه کنید.

[۳] ۳- به کتاب: إمتاع الأسماع، اثر مقریزی، الجزء الاوّل، صفحه ٤٦۸، چاپ قاهره نگاه کنید.

را به پذیرفتن اسلام وادارند بلکه آنانرا از تعدّی و تجاوز باز می‌داشتند و چنانکه در آیه مورد بحث تصریح شده از ایشان نوعی مالیات می‌گرفتند و در برابر این مالیات از آنان حمایت می‌نمودند.

نکته قابل توجه اینجا است که اگر موانعی پیش می‌آمد و مسلمین چنانکه سزاوار بود نمی‌توانستند از اهل کتاب حمایت کنند، از گرفتن مالیات خودداری می‌ورزیدند! بَلاذری (متوفّی به سال ۲۷۹ هجری قمری) در کتاب فتوحُ البُلدان می‌نویسد:

«لَمّا جَمَعَ هِرَقلُ لِلمُسلِمینَ الجُمُوعَ وبَلَغَ المُسلِمینَ إقبالُهُم إلَیهِم لِوَقعَةِ الیَرمُوكِ رَدُّوا عَلی أَهلِ حِمصَ ماکانُوا أَخَذُوا مِنهُم مِنَ الخَراجِ وقالُوا: قَد شَغَلَنا عَن نُصرَتِکُم والدَّفعِ عَنکُم فَأَنتُم عَلی أَمرِکُم. فَقالَ أَهلُ حَمصَ: لَوِلایَتُکُم وعَدلُکُم أَحَبُّ إِلَینا مِمّا کُنّا فیهِ مِنَ الظُّلمِ وَالغَشمِ وَلَنَدفَعَنَّ جُندَ هِرَقلَ عَنِ المَدینَةِ مَعَ عامِلکم. وَنَهَضَ الیَهودُ فَقالُوا: وَالتَّوراةِ لایَدخُلُ عامِلُ هِرَقلَ مَدینَةَ حِمصَ إِلاّ أَن نُغلَبَ»[1].

یعنی: «چون هرقل گروه بسیاری را برای نبرد با مسلمین فراهم آورد و به مسلمانان خبر رسید که دشمنان به سوی یرموک پیش می‌آیند، مالیاتی را که مسلمین از مردم حمص گرفته بودند به ایشان برگرداندند و گفتند که ما به جنگ با رومیان سرگرم شده و از یاری و دفاع شما غافل خواهیم گشت، در این صورت شما به کار خود برسید. مردم حمص پاسخ دادند که حکومت و عدالت شما نزد ما محبوب‌تر از ظلم و ستمی است که پیش از این برما می‌رفت و ما بهمراه عامل شما با سپاه هرقل می‌جنگیم و از این شهر دفاع می‌کنیم. یهودیان نیز برخاستند و گفتند: سوگند به تورات که ما اجازه نمی‌دهیم نماینده هرقل در شهر حِمص وارد شود مگر آنکه شکست بخوریم».

اینست نمونه‌ای از سیرت مسلمانان درصدرِ اسلام و شگفتا که نویسنده ۲۳ سال بدون آگاهی از تفسیر و تاریخ، هرچه می‌خواهد درباره پیامبر و اسلام می‌گوید و در هر فصل بیش از پیش خود را رسوا می‌سازد.

---

[1] ۱- به فتوح البلدان بلاذری، چاپ بیروت، صفحه ۱۴۳ رجوع کنید.

امّا چهارمین آیه از آیاتی که سیره‌نویس بگواهی آورده چنانکه پیش از این گفتیم مسلمانان را از آمرزش‌خواهی برای مشرکان بازمی‌دارد. و این دستور مربوط به زمانی است که مشرکان رخت از جهان بربندند وگرنه در حال حیات، مسلمانان اجازه دارند تا برای هدایت ایشان دعا کنند چنانکه رسول خداﷺ در جنگ اُحُد می‌گفت: «اَللّٰهُمَّ اهدِ قَومی فَإِنَّهُم لایَعلَمُون»[1]، یعنی: «خداوندا قوم مرا راهنمایی کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند». و این حکم در روزگار صلح یا جنگ یکسانست و چنانکه گذشت، با آزادی مذهب یا مدارا در برابر مخالفان، برخوردی ندارد.

در پنجمین آیه، اساساً سخن از جنگ با منافقان درمیان نیست، و دستور به «جهاد» با آنها آمده و جهاد در لغت بمعنای کوشش بسیار می‌آید و با «قتال» بمعنای پیکار، تفاوت دارد و پیامبر اسلام هرگز با منافقان نجنگید امّا به فرمان خداوند، کوشید تا نقشه‌های آنان را خنثی کند و توطئه‌های ایشان را بر ضدّ اسلام، نقش بر آب سازد و آیات کوبنده قرآن را بر آنان بخواند و بیمشان دهد و همینست معنای جهاد با منافقان.

مورّخان اسلام آورده‌اند که رهبر منافقان در مدینه، عبدالله بن اُبَیّ بن سَلول بود. او کسی است که درباره رسول اکرم جسارت ورزیده، بقول قرآن مجید گفت:

﴿لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾ [المنافقون: ٨][2].

«اگر به مدینه بازگردیم عزیز قوم، ذلیل را از آنجا بیرون خواهد راند»!.

تا آنجا که فرزند مؤمنش در بازگشت از غزوۀ بَنی‌مُصطَلِق راه را بر پدر گرفت و گفت ترا رها نمی‌کنم تا بفهمی که زبون و خوار تویی نه محمّد که عزیز و بزرگوار است! در این کشاکش پیامبر خداﷺ رسید و فرزند را از ستیز با پدر بازداشت. بگزارش ابن اسحاق روزی پسرِ عبدالله، به حضور پیامبر آمد وگفت: به من خبر داده‌اند که تو می‌خواهی پدرم را بکیفر گفتارش بقتل آوری! اگر ناگزیر اینکار باید انجام شود، مرا فرمان ده تا سر او را

---

[1] ١- الشّفا بتعریف حقوق المصطفی، الجزء الأوّل، صفحه ١٠٥.

[2] ٢- مقصودش از عزیز، خود وی! و از ذلیل، رسول خداﷺ بود!.

بنزدت آورم! به خدا سوگند که قبیله خزرج می‌داند فرزندی نیکوکارتر از من نسبت به پدر درمیانشان نیست و من بیم دارم دیگری را فرمان دهی تا او را بکشد آنگاه ضمیرم مرا رها نکند که قاتل پدر را زنده در میان مردم ببینم، و سرانجام مرد مسلمانی را بجای کافری بکشم و در آتش دوزخ روم! رسول خداﷺ فرمود:

«بَل نَتَرَفَّقُ بِهِ ونُحسِنُ صُحبَتَهُ ما بَقِيَ مَعَنا»[۱].

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم، و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

پیامبر اسلامﷺ با امام منافقان! بدین شیوه عمل می‌کرد. تا چه رسد به منافقین خرده پا و دنباله‌رو!.

امّا سیره‌نویس توانا! از معنای جهاد با منافقان جز جنگ و پیکار چیزی نفهمیده است و چشم تیزبین و ذهن دقیق! ایشان در صفحه ۱۴۰ از کتاب خود، یکبار عبارت: ﴿جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفّار و مشرکان! جهاد کن» ترجمه نموده و بار دیگر در همان صفحه آیهٔ مزبور را که در سورهٔ تحریم تکرار شده بصورت: «با کافران و منافقان بجنگ»!! برگردانده است و کم‌ترین زحمتی هم به خود نداده تا به یکی از تفاسیر قرآن رجوع کند و بنگرد که مفسّران درباره شیوهٔ جهاد با منافقین چه نوشته‌اند؟

شیخ أبوعلی طَبرِسی در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

«اِختَلَفُوا في كَيفِيَّةِ جِهادِ المُنافِقِينَ، فَقيلَ إنَّ جِهادَهُم بِاللِّسانِ وَالوَعظِ وَالتَّخويفِ عَنِ الجُبّائِيّ، وَقيلَ جِهادُهُم بِإقامَةِ الحُدودِ عَلَيهِم وَكانَ نَصيبُهُم مِنَ الحُدودِ أَكثَرَ، وقيلَ بِالأَنواعِ الثَّلاثَةِ بِحَسَبِ الإمكانِ يُريدُ بِاليَدِ، فَإن لَم يَستَطِع فَبِاللِّسانِ، فَإن لَم يَستَطِع فَبِالقَلبِ ...».

---

[۱] – سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ۲۹۳.

یعنی: «مفسّران درباره چگونگی جهاد با منافقان به اختلاف سخن گفته‌اند. برخی گویند که جهاد با ایشان از راه زبان واندرز و بیم‌دادن باشد واین قول از ابوعلی **جُبّائی** آمده است، و بعضی گویند که جهاد با آنان در سایهٔ اجرای حدود (قوانین کیفری) بر ایشانست که سهم منافقان (بعلّت ارتکاب جرم) در این باره بیش از دیگران خواهد بود، و برخی گویند که جهاد با منافقان بر حسب امکان از سه راه باید صورت پذیرد. یعنی اگر ممکن بود با دست از توطئه‌های ایشان جلوگیری شود وگرنه، با زبان به تخویف آنها پردازند و چون امکان نداشت لااقل در دل از روش آنان بیزاری جویند...».

طبرسی درباره ﴿وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ می‌نویسد:

«مَعناهُ وَأَسمِعهُمُ الكَلامَ الغَليظَ الشَّديدَ وَلا تَرِقَّ عَلَيهِم»[1].

یعنی: «معنای آیه آن است که سخن تند و سخت را بگوش آنان برسان و بر آنها رقّت می‌آور»!.

مفسران دیگر مانند زمخشری و بیضاوی و قُرطُبی و رازی نیز شبیه همین معانی را آورده‌اند. امّا جناب سیره‌نگار زحمت مطالعه و مراجعه به منابع تحقیق را بر خود هموار نکرده و هرچه دل تنگش! خواسته، گفته است. آری رنج این راه را کسانی به جان می‌خرند که گرفتار شؤون و مقامات! نباشند. و البتّه مقام سیره‌نگار اجلّ از آن بوده که به پژوهش و بتحقیق پردازد! و خود را به رنج اندازد. بقول شاعر:

دَعِ الـمَكارِمَ لاتَنهَض لِبُغيَتِها وَاقعُد فَإِنَّكَ أَنتَ الطّاعِمُ الكاسی![2]
ولیک این عملِ رهروان چالاکست تو نازنین جهانی! کجا توانی کرد؟

امّا درباره آیه ششم که می‌فرماید: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ﴾ [التوبة: ۱۲۳]. «با کفاری که به شما نزدیکند بجنگید». در این آیهٔ شریفه، اساساً روش صحیح جنگ را گوشزد

۱- تفسیر مجمع البیان ذیل آیه ۷۳ سوره توبه.

۲- شعر از حُطَیئَه است. به دیوان وی، چاپ بیروت، صفحه ۷۷ نگاه کنید.

می‌فرماید که مسلمانان، جنگ با کفّار همجوار را وانگذارند و در اندیشه دشمنانِ دوردست فرو روند! یعنی چنان نباشند که گفته شود:

عَدُوِی خانه خنجر تیز کرده تو از خصمِ برون پرهیز کرده!

اتفاقاً این آیه کریمه در سال نهم هجرت آمده و در آن هنگام، دشمنی که به سرزمین مسلمین نزدیک بود و او را تهدید می‌کرد، همان رومیان بودند و در داخل حجاز خطری وجود نداشت از این رو مفسّران قدیم مانند ابن جریر طبری آیه شریفه را با دولت بیزانس (روم شرقی) تطبیق داده‌اند که خطرش مثلاً از دولت پارس به مسلمانان نزدیک‌تر بود چنانکه پیش از این اشاره کردیم. طبری می‌نویسد:

«وَكانَ الَّذينَ يَلُونَ المُخاطَبينَ بِهذِهِ الآيَةِ يَومَئِذٍ الرُّومَ لِأَنَّهُم كانُوا سُكّانَ الشَّأمِ، وَالشَّأمُ كانَت أَقرَبَ المَدينَةِ إِلَى العِراق»[1].

یعنی: «کسانی که در آنروزگار به مخاطبین این آیه نزدیک بودند همان رومیان شمرده می‌شدند زیرا که آنها در شام سکونت داشتند وشام نزدیک‌ترین سرزمین به عراق بود».

و ما در خلال صفحات پیشین از تجاوز رومیان به مسلمانان سخن گفتیم و معلوم شد که جنگ مسلمین با ایشان، جنگ مظلوم با ظالم بود و برای تحمیل عقیده دینی صورت نگرفت و با آیه شریفه: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ﴾ مباینت نداشت و مسلمانان، اهل کتاب را در آراء دینی خود، آزاد گذاشتند.

از این پس، نویسنده ۲۳ سال آیاتی را گواه می‌آورد که در مکّه نازل شده و چنین می‌پندارد که نظایر آنها در سوره‌های مدنی دیده نمی‌شود و با این ادّعا از ضعف دیده خود حکایت می‌کند! و می‌نویسد:

«در مکّه جنگی در کار نبوده حتّی از آیه ٦٨ سوره انعام برمی‌آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی‌ادبی کرده در مقام

---

[1] – جامع البیان، ذیل آیه ۱۲۳ از سوره توبه.

تمسخر او برمی آمده‌اند: ﴿وَإِذَ(!!)[۱] رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦۚ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَلَا تَقۡعُدۡ بَعۡدَ ٱلذِّكۡرَىٰ مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٦٨﴾ [الأنعام: ٥٨]. «از آنهائیکه در مقام خرده‌گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان (با آنان معاشرت مکن) تا بسخن دیگری مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشدکه با آنان نشست و برخاست می‌کنی(!!) ولی پس ازاین، با این گروه مغرور بی‌ایمان مجالست مکن»»[۲].

با صرفنظر از ترجمه کج و کوله نویسنده! مفاد آیه مزبور در دوران مدینه نیز آمده و حتّی در آنجا به همین آیه شریفه اشاره شده است یعنی چون مسلمانان نشست و برخاست خود را با کفّار ادامه می‌دادند قرآن کریم در سورۀ مدنی **نساء** دوباره هشدار می‌دهد:

﴿وَقَدۡ نَزَّلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أَنۡ إِذَا سَمِعۡتُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ يُكۡفَرُ بِهَا وَيُسۡتَهۡزَأُ بِهَا فَلَا تَقۡعُدُواْ مَعَهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦٓ...﴾ [النساء: ١٤٠].

«در این کتاب بر شما نازل شده که چون بشنوید آیات خدا مورد انکار و استهزاء قرار می‌گیرد با کافران همنشینی مکنید تا آنها در سخن دیگری وارد شوند...».

باز سیره‌نویس محقّق! می‌نویسد:

«در مکّه خداوند به پیغمبر یا مؤمنان می‌فرماید:

﴿وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡۖ وَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَأُنزِلَ إِلَيۡكُمۡ وَإِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمۡ وَٰحِدٞ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ ٤٦﴾ [العنکبوت: ٤٦][۳].

«با اهل کتاب –جز آنهائیکه از جاده انصاف بدورند – بطرز خوب و زبان منطق مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. خدای ما و خدای شما

---

[۱] – وإذا ... صحیح است.

[۲] – صفحه ١٤١ از کتاب ٢٣ سال.

[۳] – صفحه ١٤١ از کتاب ٢٣ سال.

یکی است».

البته حضرت سیره‌نگار خبر نداشته است که شبیه این آیه در سوره‌های مدنی نیز آمده مانند آنچه در سورهٔ **بقرة** می‌خوانیم:

﴿قُلۡ أَتُحَآجُّونَنَا فِي ٱللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمۡ وَلَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُخۡلِصُونَ ١٣٩﴾ [البقرة: ١٣٩].

«به آنها (اهل کتاب) بگو آیا دربارهٔ خدا با ما مجادله می‌کنید؟ با اینکه او خدای ما و خدای شما (هردو) است واعمال ما برای ما و اعمال شما از آنِ شما است و ما اخلاصمند خدا هستیم».

و نیز در سوره مدنی مائده می‌فرماید:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ هَلۡ تَنقِمُونَ مِنَّآ إِلَّآ أَنۡ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلُ...﴾ [المائدة: ٥٩].

«بگو ای اهل کتاب آیا بر ما طعن می‌زنید تنها بخاطر اینکه به خدا وآنچه بسوی ما نازل شده و آنچه از پیش نازل شده ایمان آورده‌ایم»؟!.

آنگاه نویسنده ۲۳ سال، دو آیهٔ دیگر مبنی بر نرمش اسلام در اوائل کار می‌آورد که اتفاقاً هر دو آیه، در مدینه نازل شده‌اند!! یکی آیه ۲۰ از سوره آل عمران، و دیگری آیه ٦٢ از سوره بقره است و عذر سیره‌نویس متبحّر! آن است که این دو آیه، در آغاز دوران مدینه آمده‌اند با اینکه خود اعتراف می‌کند: «عین این مطلب در سوره مائدهٔ آیه ٦٩ تکرار شده است[1]» و ما می‌دانیم که سورهٔ «مائدهٔ» باتّفاق مفسّران، از آخرین سوره‌های مدنی است بویژه که در اوائل آن می‌خوانیم:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: ٣].

«امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم...».

---

[1] ١- صفحه ١٤٢ از کتاب ٢٣ سال.

بعلاوه، آثاری که در ترتیب نزول سوره‌ها رسیده، همه نشان می‌دهند که سورهٔ مائده از سوره‌های آخرین بوده است چنانکه در روایت مأثور از علی‌ﷺ آمده: «کانَ مِن آخِرِ ما نَزَلَ عَلَیهِ سُورَةُ المائِدَة»[۱]. یعنی: «سوره مائده از واپسین سوره‌هایی است که بر پیامبرﷺ نازل شد». و از عائشه مروی است که: «آخِرُ سُورَةٍ نَزَلَتِ المائِدَة[۲]» یعنی: «آخرین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود». و در روایت منقول از عبدالله بن عبّاس سوره مائده، صد و سیزدهمین سوره‌ای است که نازل شده[۳]، یعنی پس از آن تنها یک سوره آمده است. و از عبدالله بن عَمرو نیز رسیده که: «آخِرُ سُورَةٍ أُنزِلَتِ المائِدَة»[٤]. یعنی: «بازپسین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود». حتّی خاورشناسانی چون: «نولدکِه و بِلاشِر این سوره را به لحاظ ترتیب نزول سورها در مرتبه آخر قرار داده‌اند و تردید نیست که اگر مائده صد و چهاردهمین سوره نباشد، در مرتبه صد و سیزدهم جای دارد.

امّا جناب سیره‌نگار که می‌خواهد بهر ترتیبی باشد، تئوری علمی!خود را بکرسی بنشاند، می‌نویسد: «عین این مطلب در سوره مائده آیه ٦۹ تکرار شده است و نشان می‌دهد که در یکی دو سال اوّل هجرت(!!) این آیات نازل شده است». [صفحه ۱٤۲ کتاب].

آری، بنظر این‌گونه محقّقانِ تاریخ! هنگامی که تئوری‌های ورشکسته با شواهد تاریخی هماهنگ نبود، البتّه نباید خاموش ماند! و صد البتّه «به هر حیله رهی باید جست» هر چند این ره از «خیانت در گزارش تاریخ» بگذردا!.

صاعقه‌ای بر سر رومیان!

باری، سیره‌نگار در پایان فصل «شخصیّت تازه محمّد» چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

---

[۱] تفسیر مجمع البیان در سرآغاز سوره مائده.

[۲] الإتقان، الجزء الأوّل، صفحه ۲۷.

[۳] الفهرست، اثر إبن اسحقِ ندیم، صفحه ٤۵.

[٤] التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، الجزء الرّابع، صفحه ۱۰۱.

«امّا در سال دهم هجری پس از فتح مکّه امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب صاعقه نازل می‌کند. این اهل کتاب که خداوند درمکه دستور می‌دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه امیین (در صورت اسلام نیاوردن) مجازاتی بر ایشان تعیین نمی‌شود در سال دهم هجری به جزیه دادن محکوم می‌شوند(!!) آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند:

﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: ۲۹].

«بکشید(!!) کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و همچنین(!!) آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند».

اوّلاً: پیش از این دانستیم آیه‌ای که نویسنده آنرا چون صاعقه‌ای می‌شمرد که بر سر اهل کتاب فرود آمده، دربارۀ جنگ با رومیان نازل شده است که قبل از نزول آیه، مسلمانان را در «مُؤتَه» بقتل رسانده بودند (بدون آنکه مسلمین برای پیکار با آنان بسیج شده باشند) چنانکه طبری می‌نویسد:

«ذُكِرَ أَنَّ هذه الآيَةَ نَزَلَت عَلى رَسُولِ اللهﷺ في أَمرِهِ بحربِ الرُّومِ فَغَزا رَسولُ اللهﷺ بعدَ نُزُولِها غزوَةَ تَبُوكَ»[1].

یعنی: «آورده‌اند که این آیه بر رسول خداﷺ دربارۀ امر جنگ با **رومیان** فرود آمد و پیامبر خداﷺ پس از نزول آن برای پیکار با تبوک رهسپار شد»[2].

---

[1] جامع البیان، ذیل آیه ۲۹ از سورۀ توبه.

[2] در نامه‌ای که رسول خداﷺ برای هِرقَل (هراکلیوس) فرستاده همین آیه کریمه را آورده است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبرﷺ رومیانِ مهاجم را مصداق کامل و روشن این آیه شمرده است. در متن نامه مزبور چنین آمده: «مُن محمّدٍ رَسُولِ اللهِ إلى صاحِبِ الرُّوم إنى اَدعوكَ إلَى الإسلامِ فَإن أَسلَمتَ فَلَكَ ما لِلمُسلِمينَ وَعَلَيكَ ما عَلَيهِم. فَإن لَم تَدخُل فِي الإسلامِ فَأعطِ الجِزيَةَ فَإنَّ اللهَ تَبارَكَ وتعالى يقولُ: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ

بویژه که می‌دانیم سوره توبه در سال نهم هجرت و بگمان سیره‌نگار «در سال دهم هجری» نازل شد[۱] و در آن هنگام خطر اهل کتاب در داخل حجاز، مسلمین را تهدید نمی‌کرد و نبردی هم با ایشان پیش نیامد. در این صورت جای پرسش است که آیا چنین آذرخشی لازم بود تا بر سر سپاهیان متجاوز و ستمگر «هراکلیوس» فرود آید؟ یا سزاوار چنان بود که مسلمین گردنها را در برابر شمشیر تیز رومیان خم کنند و امپراطوری خونریز و مغرور را به کشتار خود فراخوانند؟!.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازک‌دل! بنابر کدام منطق راه نخستین را نادرست می‌شمرد و از اینکه مسلمانان بحکم قرآن کوشیدند و سرانجام، در «یَرمُوک» رومیان را شکست دادند و از آنها با فروتنی «جزیه» گرفتند، دلسوزی نشان می‌دهد؟ آیا می‌پندارد کسی که از سوی خدا به رسالت برخاسته ناگزیر هر ظلم و ستمی را درباره خود و پیرامونش باید بپذیرد و خاموش ماند؟! دلسوزی بیجا همینکه با ناآگاهی همراه شود، ضریب مهمل‌گویی را چند برابر می‌کند! و این تراژدی در آنجا چهره نشان می‌دهد که نویسنده، بار دیگر فعل «قاتِلُوا» «پیکار کنید» را در آیه مورد بحث، بمعنای «بکشید» ترجمه می‌نماید و موضوع آیه را که تنها جنگ با اهل کتاب است به: «نبرد با أمیّین! و اهل کتاب» تقسیم می‌کند و ناشی‌گری خود را در آگاهی از مقدمات زبان عربی آشکار می‌سازد چرا که در آیه مزبور، عبارت: ﴿مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ بیانی است برای «الَّذین» در آغاز آیه، نه آنکه به گروه دیگری اشاره کند! از همین رو با «مِن بیانیّه» آغاز شده بدون آنکه «واو عطف» بهمراه داشته باشد. بنابراین آنچه نویسنده آورده که: «بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده ... و همچنین آن دسته از اهل کتاب را ...» غلط اندر غلط است!! و آیه

ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: ۲۹]». مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبوی والخلافة الرّاشدة، چاپ قاهره، صفحه ۵۱.

[۱] سوره توبه چنانکه مورّخان نوشته‌اند در سال نهم هجرت نازل شد و پیامبراکرمﷺ علی‌÷ رافرمان داد تا آن را در مراسم حج بر مردم بخواند. (طبقات ابن سعد، الجزء الثّانی، صفحه ۱۲۱)

کریمه به همان رومیانی اشاره دارد که ظاهراً خود را مسیحی می‌شمردند ولی جز دنیاطلبی و غارتگری و خونریزی به چیزی نمی‌اندیشیدند، نه به خدا ایمان صحیحی داشتند و نه سَرای دیگر را بدرستی باور کرده بودند! چنانکه این معنی مورد اتّفاق همه مفسّران قرآن است.

مورّخان اروپایی نیز روحیّهٔ رومیان را همانگونه وصف کرده‌اند که قرآن مجید خبر داده است، بعنوان نمونه: توماس آرنولد ARNOLD مورّخ و خاورشناس انگلیسی در کتاب «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

«موقعی که ارتش مسلمانان، به درّهٔ اُردُن رسید و ابوعبیده در (آن) محل اردوگاه خود را مستقر نمود، سکنهٔ مسیحی منطقه نامه‌ای به این مضمون برای مسلمانان ارسال داشتند: ای مسلمانان، ما شما را بر بیزانس‌ها ترجیح می‌دهیم، هرچند آنان هم‌کیش ما هستند! زیرا شما ما را در دین و ایمان خود آزاد گذارده و با ما با ترحّم و مهربانی بیشتر رفتار می‌کنید و از اِعمال زور و ظلم در مورد ما خودداری می‌نمایید و حکومت شما بر ما به مراتب بهتر از حکومت بیزانس‌ها است زیرا آنان اموال ما را به غارت برده و خانه‌های ما را تصاحب نمودند اهالی «امسا» دروازه‌های شهرهای خود را بر لشکر هراکلیوس بستند و به مسلمانان اطّلاع دادند که حکومت و عدالت اسلامی را بر بی‌عدالتی و فشار و تعدّیات رومی‌ها ترجیح می‌دهند»[1].

هراکلیوس هرگاه اثری از اسلام می‌دید با قساوت شدّت عمل آنرا سرکوب می‌کرد تا آنجا که مورّخان نوشته‌اند:

فَروَه بن عَمرو جُذامی از سوی روم شرقی، به فرمانروایی «مُعان» در نواحی شام منصوب شده بود، این مرد پاک‌سرشت چون دعوت پیامبر اسلام را شنید آنرا از دل و جان پذیرفت و فرستاده خود را با هدیّه‌ای بنزد رسول خداﷺ فرستاد و اسلام خویش را عرضه داشت امّا هراکلیوس چون این خبر را شنید بر او خشم آورد و به زندانش افکند و

---

[1] ۱– تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحه ۴۲.

سپس فرمان داد تا سر وی را از تن جدا کردند و جسدش را در فلسطین به دار آویختند[1]! و همچنین دستور داد یُوحَنّا ابن رُؤبَه فرماندار «ایلَه» را که با پیامبر اسلام قرارداد صلح بسته بود مصلوب کردند.

پیش از این نیز گفتیم که هرقل چگونه راه را بر مسلمانان گرفت و برخی از آنان را در «مؤته» به خاک و خون کشید. اینک عقل سلیم و دین صحیح چه حکم می‌کند؟

عقیده سیره‌نگار آن است که بر پیامبر اسلام لازم بود تا در برابر خونریزی‌ها و ستمگری‌های هراکلیوس خاموش و بی‌تفاوت بنشیند و تنها به موعظه و دعا خواندن مشغول باشد!

نویسنده، اعتراض دارد که چرا پیامبر اسلامﷺ قیام نمود تا با حکومت دیکتاتوری و پراختناق و جنایت‌گر هرقل پیکار کند؟ چرا سرانجام، یاران پیامبرﷺ قدرت هراکلیوس را درهم شکستند؟ آیا چنین عقل و هوشی! در خورِ کتاب نوشتن و اظهارنظرکردن است؟

امّا موضوع «جِزیَه» که سیره‌نگار با آب و تاب! از آن یاد می‌کند، چیزی جز «مالیات سرانه» نبود که بنا به قانون اسلام، اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پرداختند و برای اینکار در برابر حملات دشمن، از سوی مسلمین حمایت می‌شدند همانگونه که مسلمانان نیز موظّف به پرداخت «زکات» به دولت اسلامی بودند و مقدار زکات آنها بیش از جزیه اهل کتاب شمرده می‌شود و بنابر نوشتهٔ قاضی ابویوسف (متوفّی بسال ۱۸۲ هـ ق) در کتاب معروف «الخَراج» که آنرا برای هارون الرشید تألیف کرده: ثروتمندانِ اهل کتاب سالیانه فقط ٤۸ درهم و طبقه متوسط آنها ٢٤ درهم و کشاورزانشان ۱۲ درهم می‌پرداختند و زنان و کودکان و مستمندان و پیرمردان و از پای‌افتادگان و راهبان و صومعه‌نشینان و نابینایان و دیوانگان که فقیر بشمار می‌آمدند از پرداخت این مقدار ناچیز معاف بودند و از اهل کتاب

---

[1] سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ۵۹۱ و ۵۹۲.

مالی بعنوان زکاتِ چهارپایان (برعکس مسلمین) نیز نمی‌گرفتند[1] و هرگز کسی از ایشان را به پذیرفتن آئین اسلام وادار نمی‌کردند حتّی اگر غلامی رومی شمرده می‌شد(یعنی مثلاً در جنگ با مسلمین به اسارت درآمده بود).

ابوعُبَید قاسم بن سَلّام (متوفی درسال ۲۲٤ هـ ق) در کتاب معتبرِ «الأَموال» می‌نویسد:

«عَن أَبی هِلالِیِّ الطّائِیِّ عَن وَسَّقَ الرُّومِیِّ قالَ: کُنتُ مَملُوکاًلِعُمَرِ بنِ الخَطّابِ وکانَ یَقُولُ لی: أَسلِم فَإِنَّکَ إن أَسلَمتَ استَعَنتُ بِکَ عَلی أَمانَةِ المُسلِمینَ فَإِنَّهُ لایَنبَغی لی أَن أَستَعینَ عَلی أَمانَتِهِم مَن لَیسَ مِنهُم. قالَ فَأَبَیتُ! فَقالَ: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ قالَ: فَلَمّا حَضَرَتهُ الوَفاةُ أَعتَقَنی»[2].

یعنی: «از ابی هلالی طائی آمده که او از وَسَّق رومی حکایت کرد، گفت: من غلام عمر بن خطّاب بودم و عمر به من می‌گفت که مسلمان شو، زیرا اگر اسلام را بپذیری من ازتو در کار بیت‌المال کمک می‌گیرم چرا که برای حفظ امانت مسلمین نباید از کسی یاری خواست که از زمره ایشان نباشد. وسق گفت: من از قبول اسلام خودداری می‌نمودم و عمر این آیه از قرآن را می‌خواند که: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ «اجباری در پذیرش دین نیست». چون وفاتش نزدیک شد مرا آزاد کرد».

پس در سوره توبه اگر سخن از پیکار با کفّار اهل کتاب رفته مقصود ازآن، جنگ با سپاه هرقل و جزیه گرفتن از رومیان ستمگر است که لازم بود با فروتنی مالیات مزبور را

---

[1] ابویوسف می‌نویسد: «وَإِنَّما تَجِبُ الجِزیَةُ عَلَی الرِّجالِ مِنهُم دوُنَ النِّساءِ والصِّبیانِ، عَلَی المُوسِرِ ثَمانِیَةٌ وَأَربَعُونَ دِرهَماً وعَلَی الوَسَطِ اَربَعَةٌ وعِشرونَ وعَلَی المُحتاج الحِراثِ العامِلِ بِیَدِهِ اثنا عَشَر دِرهَماً یُؤخَذُ ذلِكَ مِنهُم في کُلِّ سَنَةٍ ... ولا تُؤخَذُ الجِزیَةَ مِنَ المِسکین الَّذی یُتَصَدَّق عَلَیهِ ولا مِنَ الأَعمی لاحرفَةَ له ولا عملَ ولا من ذمّی یُتَصَدَّق عَلَیهِ ولا من مُقعِدٍ ... وکذلك المُتَرَهِّبُون الَّذین في الدّیارات ... وکذلكَ اهلُ الصَّوامِعِ ... ولا تُؤخذ الجزیَةُ مِن الشّیخ الکبیر الذي لایَستطیعُ العملَ ولا شی لَهُ وکذلك الـمغلوبُ علی عقله لایُؤخَذُ مِنه شئٌ ولیس في مواشی أهل الذِّمَّةِ من الإبِل والبَقَرِ والغَنَمِ زکاةٌ والرِّجالُ والنِّساءُ في ذلك سَواءٌ». (الخراج، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۱).

[2] الأموال، چاپ مصر، صفحه ٤٨.

بپردازند و از تجاوز و تکبّر و زورگویی و جنایت دست بردارند! وگرنه پیامبر اسلامﷺ و یارانش حتّی آنان را به قبول اسلام وادار نمی‌ساختند.

در اینجا مناسب می‌دانم سخنانی را که مورّخ منصف انگلیسی، توماس آرنولد درباره «هراکلیوس» و «رومی‌ها» و «جزیه» آورده بازگو کنم تا از زبان خاورشناسی غیر مسلمان، به عدل وسانصاف مسلمین در رفتار با دشمنان توجّه شود.

وی در کتاب: «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

«اکثریّتِ قشر سکنه امپراطوری رُم در قسمتهایی که در زمان این امپراطور فتح شده بود از طرفداران و دوستان اعراب بودند. این اکثریّت به هراکلیوس بعنوان اهل بدعت می‌نگریستند و از آن بیم داشتند که وی ممکن است برای تحمیل نظریّه‌ها و عقیده‌های منوفیزیتی خود دست به شدّت عمل و مجازات بزنند. باین جهت بود که آنان با آمادگی و حتّی علاقه کامل مایل بودند فرمانروای دیگری را که تعهّد آزادی دینی بنماید، بپذیرند و حاضر بودند در مقابل رفع خطر فوری در مورد وضع دینی و استقلال ملّی خود گذشت‌هایی نیز بنمایند.

میشل. د. الدر ELDER اُسقف کلیسای انطاکیّه نیز در نوشته‌های خود در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی تصمیمات و نظریّه‌های همکیشان خود را تأیید می‌نمود و حتّی پس از اینکه کلیسای شرقی در حدود پنج قرن تحت حکومت اسلامی قرار داشت معتقد بود که: دست خدا در پیروزی اعراب به وضوح دیده می‌شود. وی پس از بررسی و تذکّر و یادآوری فشارها و مجازات‌های هراکلیوس می‌نویسد:

«به همین دلیل است که خدای انتقام که به تنهایی قادر است امپراطوری و سُلطه افراد فناپذیر رابه میل و ارادهٔ خود تغییر دهد ... از منطقه جنوب، فرزندان اسماعیل را برانگیخت تا ما را از ظلم وبیدادِ رُمی‌ها نجات داه آزاد کنند»[1].

توماس آرنولد باز می‌نویسد:

---

[1] – تاریخ گسترش اسلام، صفحه ٤١.

«مناطقی از امپراطوریِ بیزانس که با سرعت بتصرّف مسلمانان درآمده بود خود را در حال استفاده کامل از آنچنان آزادی یافتند ... که برای قرن‌های متمادی آن طور آزادی را بیاد نداشتند. آنان مجاز بودند که آزادانه و بدون هیچ‌گونه مزاحمت تکالیف دینی خود را انجام داده و مراسم مذهبی خود را برپادارند ... وسعت این آزادی را که در تاریخ قرن هفتم کم‌نظیر بود می‌توان از پیمان‌هایی که با شهرهای مفتوحه منعقد می‌شد قضاوت نموده و بدست آورد. در این قراردادها حفظ جان و مال، آزادی دین و عقیده در برابر تسلیم و پرداخت جزیه تضمین شده بود»[۱].

آرنولد درباره «جزی» چنین اظهارنظر می‌کند:

«جزیه، برخلاف آنچه که بعضی مایلند ما را وادارند چنین تصوّر کنیم، اصلاً بعنوان مجازات عدم پذیرش اسلام بر کسی تحمیل نمی‌شد[۲]، و به هیچ وجه جنبه انتقامی نداشت بلکه بر مسیحیان در ردیف غیر مسلمانان ذمّی دیگر، ساکن در قلمرو اسلام ... در مقابل تامین مالی وجانی از طرف مسلمانان وضع می‌گردید. موقعی که مردم حِیره جزیه خود را پرداختند. مخصوصاً یادآورد شدند که مبلغ مورد توافق را تنها به این شرط می‌پردازند که مسلمانان و فرمانروایان مسلمان، از مردم حیره در مقابل هرگونه فشار و تعدّی چه از طرف مسلمانان و چه از طرف غیر مسلمانان دفاع و حمایت نمایند. همچنین در قراردادهایی که بین خالد بن وَلید با اهالی بعضی شهرهای نواحی حیره منعقد شد نوشته شده است که: «اگر ما از شما محافظت نماییم جزیه قابل پرداخت باشد و در غیر این صورت قابل پرداخت نباشد...»! امپراطور بیزانس (هراکلیوس) ارتش

---

[۱] - تاریخ گسترش اسلام، صفحه ٤٢.

[۲] - جزیه از ماده «جزاء» بمعنای کیفردادن نیست بلکه ظاهراً ازلغات دخیل شمرده می‌شود یعنی همان «گزیت» پارسی است که در عربی نفوذ کرده و بمعنای مالیات سرانه می‌آید، نظامی می‌گوید:

گهش خاقان خراج چین فرستد گهش قیصر گزیت دین فرستد

کسانی که این واژه را از بنیاد، عربی انگاشته گویند: باین اعتبار آنرا نامگذاری کرده‌اند که جزیه‌دهنده را از درگیری با جنگ‌آوران کفایت می‌کند «لِاَنَّها تَجزی عَنهُ مُعامَلَةُ الحَربِیّین».

عظیمی را برای بیرون راندن نیروهای مسلمان که خود را طبعا برای مقابله با خطر تجهیز نموده بودند آماده کرد. فرمانده عرب، أبوعُبَیدَه به اقتضای شرط مندرج در عهدنامه‌ها به فرمانروایان شهرهای مفتوحۀ سوریّه دستور داد که تمام جزیه‌هایی را که جمع‌آوری نموده بودند به صاحبان آنها پرداخت نمایند و نامه‌ای (اعلامیّه‌ای) به مضمون ذیل برای مردم نوشت:

«ما تمام پولی را که از شما دریافت داشته‌ایم به شما باز پس خواهیم داد زیرا اینک به ما خبر رسیده است که نیروهای قوی دشمن علیه ما در حال پیشروی هستند و چون شرط معاهده بین ما آن بود که ما بایستی از جان و مال شما محافظت نماییم و انجام این وظیفه اینک از امکان ما خارج است، ما تمام پولی را که از شما گرفته‌ایم به شما برم‌گردانیم ولی اگر پیروز شدیم خود را با انجام مواد و رعایت معاهده قدیم ملزم می‌دانیم».

براساس این اعلامیه و دستور، مبالغ هنگفتی از محلّ بیت المال باز پس داده شد و مسیحیان برای پیروزی سران اسلام و مسلمانان دعا کرده و گفتند: ان شاء الله خداوند شما را مجدّداً بر ما حکومت دهد و شما را بر رومی‌ها پیروز گرداند زیرا اگر رومی‌ها در چنین شرایطی بودند نه تنها هرگز چنین چیزی به ما پس نمی‌دادند بلکه بقیّه اموال ما را نیز ضبط می‌کردند و از ما می‌گرفتند.

همانطور که قبلاً توضیح داده شد جزیه تنها بر مردان سالم در مقابل معافیّت از خدمت نظام که در صورت مسلمان بودن می‌بایستی انجام دهند، وضع می‌گردید و کاملاً قابل توجّه است که هر فرد مسیحی که در ارتش اسلام خدمت می‌نمود از پرداخت جزیه معاف می‌گردید»[۱].

آرنولد درباره نحوه گرفتن جزیه می‌نویسد: «به ماموران جمع‌آوری «مالیات سرانه» دستور داده می‌شد که سخت‌گیری نکنند و از اِعمال هرگونه فشار و ارتکاب رفتار

---

[۱] - تاریخ گسترش اسلام، صفحه ٤٦ و ٤٧.

ناشایسته و سخت‌گیری و مجازات‌های بدنی در صورت عدم امکان پرداخت جزیه، خودداری کنند»[۱].

ثانیاً: از اهل کتاب که بگذریم، سوره توبه برخلاف آنچه نویسنده ۲۳ سال ادّعا دارد به عدالت و وفای به عهد نسبت بت‌پرستان سفارش می‌کند، بشرط آنکه پیمان‌شکنی نکرده سر جنگ با مسلمین نداشته باشند.

جالب توجّه است که بدانیم بهنگام نزول این سوره، هنوز قبائل بت‌پرست عرب در پیرامون کعبه «برهنه» طواف می‌کردند! و سرود جاهلیّت می‌خواندند! و با اینکه مدّت‌ها از فتح مکّه و تسلّط بر آن سپری شده بود، رسول خداﷺ آنان را از ورود به کعبه منع نمی‌فرمود. پس از آنکه این سوره فرستاده شد، پیامبرﷺ علیؑ را مأمور ساخت تا آنرا بر مشرکان بخواند وهمچون پزشکی که بتدریج، بیماریِ کهنه را درمان می‌کند فرمود تا از آن پس ایشان راز «طواف عریان» بازدارند. علیؑ بخشی از این سوره را بر بت‌پرستان تلاوت کرد و آنان را از ورود به خانه کعبه و برهنه طواف کردن منع نمود[۲]. امّا پیام این سوره شرفه در رابطه با مشرکان آن است که ایشان پیمان مسلمانان را شکسته و دشمنان مسلمین را یاری کرده‌اند و از این رو قرارداد صلح با آنها اعتبار خود را از دست داده‌است. در اینجا قرآن کریم استثنایی آورده که اهمیّت فراوان دارد، می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ٤﴾ [التوبة: ٤].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و باهیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننموده‌اند، در این صورت پیمان آنان را تا زمانی که مقرّر داشته‌اند تمام کنید، که خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

---

[۱] تاریخ گسترش اسلام، صفحه ٤٦.

[۲] تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحه ۱۲۳ و سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ٥٤٥ و عیون الأثر، المجلّد الثّانی، صفحه ۲۳۱.

شبیه این مضمون در سوره‌های دیگر قرآن هم آمده چنانکه در سوره مدنی نساء می‌خوانیم: ﴿فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلٗا﴾ [النساء: ٩٠].

«پس اگر (کافران) از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح نمودند در آن صورت خدا بر ضدّ آنها برای شما راهی قرار نداده است»!.

از این گذشته، قرآن کریم در سوره توبه برای مشرکانی که پیمان‌شکنی نمودد چهار ماه مهلت مقرّر داشته تا اگر نخواستند در محیط قدرت وغلبهٔ اسلام زندگی کنند رهسپار سرزمینی دیگر شوند و در این باره می‌فرماید:

﴿فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ﴾ [التوبة: ٢].

باز درهمین سوره حُکم دیگری بمیان می‌آورد که نشان می‌دهد به رشد دینی و فرهنگی مشرکان بیشتر عنایت داشته تا به جنگ با آنان چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُۥۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ ٦﴾ [التوبة: ٦].

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او را در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چرا که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

در اینجا ممکن است پرسیده شود که: پس جنگ قرآن با مشرکان از چه رو آغاز شده و چرا ادامه یافته است؟

قرآن کریم در همین سوره (توبه) به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: ﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾ [التوبة: ١٣].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین‌بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

باز می‌گوید:

﴿لَا يَرۡقُبُونَ فِي مُؤۡمِنٍ إِلّٗا وَلَا ذِمَّةٗۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُعۡتَدُونَ ١٠﴾ [التوبة: ١٠].

«آنها درباره هیچ مؤمنی سوگند و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و آنان سرکش و متجاوزند».

و نتیجه می‌گیرد:

﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ٣٦].

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا پشتیبان متّقیان است».

این آیات با مفهوم روشن و رسای خود، نمایش‌گر آن است که پیامبر اسلامﷺ و مسلمانان در معرض ستم و پیمان‌شکنی و پیکار دشمن قرار گرفته بودند و جز دفاع از جان و مال و دین خود راهی نمی‌پیمودند، بنابراین پیکار آنان از دیدگاه عقل و شرع پسندیده بود و هیچ تاریخ‌شناسی ایشان را به ستمگری و بی‌انصافی و زورگویی متّهم و محکوم نتواند ساخت مگر آنکه خود، ستمگر و بی‌انصاف و زورگو باشد!.

﴿أَمۡ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَرَسُولُهُۥۚ بَلۡ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ [النور: ٥٠].

«آیا بیم دارند که خدا و پیامبرشان بر ایشان ستم روا دارند؟ (نه)! بلکه خود ستمگرند»!.

۳- ایجاد اقتصاد سالم

در این فصل، نویسنده ۲۳ سال می‌کوشد تا نشان دهد که پیامبر اسلامﷺ برای تقویت بنیه مالی مسلمانان، آنانرا به پیکار با مشرکان و یهودیان فراخواند شاید از راه «غنائم جنگ» معیشت آنان تأمین گردد! با اینکه خود در خلال سخنانش از اعتراف به این حقیقت ناگزیر می‌شود که:

«حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه ... یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً همکاری با آنها (یهودیان) منعقد کرد (عهد موادعه) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طایفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبائل متخاصم را بخرج خود انجام دهند». [صفحه ۱٤۷ از کتاب ۲۳ سال].

با این اعتراف[1]، نویسنده راه را به روی تهمت‌های خود می‌بندد، زیرا ما در خلال همین فصل نشان خواهیم داد که درگیری پیامبر اسلامﷺ با یهود تنها بعلّت تخلّف آنان از پیمان مشترک با مسلمین و خیانت به ایشان صورت گرفت و در واقع جنگ را خود آنها آغاز کردند چنانکه مشرکان قریش، اسباب نبرد با مسلمین را فراهم آوردند و دست به شکنجه و کشتار و اخراج مسلمانان زدند وبا زور و ارعاب، مردم را از راه خدا دور می‌کردند.

بنابراین برخلاف پندارِ سیره‌نویس، پیامبر اسلام در صدد نبود تا بنیه مالی پیروانش را از راه جنگ تقویت کند و از این راه «اقتصاد سالمی» پدید آورد! البتّه غنائم جنگی، کمک مالی به مسلمین می‌کرد ولی جنگ، امری عارضی و دفاعی بود که پیامبر گرامیﷺ از

---

[1] ۱- آنچه نویسنده را به اعتراف مزبور واداشته، گواهی روشن تاریخ است. بعنوان نمونه به: سیره ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأوّل، صفحه ۵۰۱ و عیون الأثر، جاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحه ۱۹۷ نگاه کنید.

ورود در آن ناگزیر شد امّا تدبیر اصلیِ پیامبر در تنظیم معاش مسلمین از افق‌های دیگر سر می‌زد که با پژوهش در آثار نبوی می‌توان آنها را شناخت.

چند کلمه از اقتصاد اسلامی

بطور کلی نظام معیشت بر مبنای دو اصل استوار است، یکی «تولید کافی» و دیگری «توزیع عادلانه». پیامبر ارجمند اسلامﷺ بگواهی آیات قرآنی و آثار نبوی در مدینه به این هر دو اصل توجّه شایسته‌ای مبذول داشت.

در آن روزگار باتوجّه به امکانات محدود زمان، چیزی که می‌توانست بطور طبیعی بر ثروت عمومی بیافزاید، توسعه کشاورزی و دامداری بود و سپس مبادله کالا و بازرگانی. و نیز آنچه که می‌توانست در تقسیم عادلانهٔ ثروت مؤثّر افتد. مبارزه با گنجینه ساختن اموال و مفت‌خواری –بشکل‌های گوناگون آن– بود و همچنین کوشش در انتقال اموال مالیاتی از ثروتمندان به طبقات محروم.

پیامبر اسلامﷺ برای هر بخش از آنچه گفته شد، دستورات لازم را صادر فرمود و از اقدامات جدّی در اجرای امور نیز فروگذار نکرد و وظیفه خود را که از راه وحی مقدّس و الهامات روحانی به وی می‌رسید دقیقاً اداء نمود و با اینکه بدون تجربه پیشین، جامعه‌ای را اداره می‌کرد چنان نظامی پدید آورد و اهرمی از قدرت ساخت که در رویارویی با ابرقدرت‌های زمان –یعنی روم و ایران و مصر– همه را درهم شکست.

در اینجا مناسب است به گوشه‌هایی از سفارش قرآن مجید و رسول اکرمﷺ درباره اصول مزبور نظر افکنیم:

قرآن شریف در سوره مدنی بقره از کسانیکه در نابودی «کِشت» می‌کوشند بعنوان افراد «تبهکار» یاد می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ...﴾ [البقرة: ۲۰۵].

«چون بازمی‌گردد می‌کوشد تا در زمین به تبه‌کاری پردازد و کشت را نابود کند...».

و پیامبر اکرمﷺ فرمود:

«مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَغْرِسُ غَرْسًا، أَوْ يَزْرَعُ زَرْعًا، فَيَأْكُلُ مِنْهُ طَيْرٌ أَوْ إِنْسَانٌ أَوْ بَهِيمَةٌ، إِلاَّ كَانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ»[۱].

یعنی: «هیچ مسلمانی درختی ننشاند یا کِشْتی نکارد –تا پرنده‌ای یا انسانی یا چرنده‌ای از آن بخورد– مگر آنکه در برابر اینکار به پاداش انفاق در راه خدا نائل می‌گردد».

در آثار نبوی آمده که رسول خداﷺ چون به مدینه وارد شد فرمود:

«اِنَّكُم بِأَقَلِّ الأَرضِ مَطَراً فَاحرُثُوا فَإِنَّ الحَرثَ مُبارَكٌ ...»[۲].

یعنی: «در سرزمین شما کم‌تر باران می‌بارد، با وجود این، کشت کنیدکه کاری پربرکت است...».

باز فرمود:

«مَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْضٌ فَلْيَزْرَعْهَا أَوْ لِيَمْنَحْهَا أَخَاهُ...»[۳].

یعنی: «کسی که زمینی دارد باید در آن کشاورزی کند یا آنرا به برادر دینی خود ببخشد (تا او به زراعت پردازد)...».

در همین رابطه، پیامبر فرمود:

«مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيِّتَةً فَهِيَ لَهُ»[٤].

یعنی: «هرکس زمین مُرده ای را زنده کند، زمین مزبور از آنِ وی خواهد شد».

همچنین قرآن کریم کسب و تجارت را در سوره‌های مدنی سفارش نموده می‌فرماید:

﴿لَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٖ﴾ [النساء: ۲۹].

«اموال خویش را درمیان خودتان به باطل مخورید مگر اینکه تجارتی با رضایت طرفین باشد».

---

[۱] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۵ و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۸.

[۲] کنز العمّال، ج ٤، ص ۱۲۹.

[۳] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱٤۱.

[٤] الـموطّأ، ج ۲ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱٤۰.

و نیز می‌فرماید:

﴿فَٱنتَشِرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَٱبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ﴾ [الجمعة: ۱۰].

«در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی حلال) بجویید...».

و نیز پیامبرﷺ مردم را به کارهای دستی تشویق می‌نمود چنانکه فرمود:

«مَا أَكَلَ أَحَدٌ طَعَامًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَأْكُلَ مِنْ عَمَلِ يَدِهِ»[۱].

یعنی: «هیچکس غذایی بهتر از آن نخورده که از کارِ دست خویش خورد».

و نیز فرمود:

«خَيرُ الكَسبِ، كَسبُ يَدِ العامِلِ إذا نَصَحَ»[۲].

یعنی: «بهترین کسب، دستاورد کارگر است هنگامی که خیرخواه باشد».

همچنین رسول خداﷺ درباره دامداری فرمود:

«لَمّا خَلَقَ اللهُ المَعيشَةَ جَعَلَ البَرَكَةَ فِي الحَرثِ وَ الغَنَم»[۳].

یعنی: «هنگامی که خداوند وسائل معیشت را آفرید، برکت را در کشت و گوسفند نهاد».

و باز فرمود:

«اِتَّخِذُوا الغَنَمَ فَإنَّ فيها بَرَكَةٌ»[٤].

یعنی: «گوسفنداری کنید که برکت در آن نهاده شده است».

در برابر این سفارشها، رسول اکرمﷺ از تقسیم ثروت به شکلهای ناعادلانه بشدّت منع نمود چنانکه فرمود:

«لَيسَ مِنّا مَن غَشَّ»[٥].

---

[۱] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۷٤.

[۲] الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۳۹٦.

[۳] کنز العمّال، ج ٤، ص ۳۲.

[٤] کنز العمّال، ج ۱٤، ص ۱۸۳.

[٥] صحیح مسلم و ابوداود.

یعنی: «کسی که در معامله فریبکاری کند از ما مسلمانان نیست».

و نی ز: «مَنِ احتَكَرَ فَهُوَ خاطِئٌ»[1].

یعنی: «کسی که احتکار کند گناهکار است».

و همچنین در آثار نبویﷺ آمده:

«نَهَى النَّبِيُّﷺ عَنِ النَّجشِ»[2].

یعنی: «پیامبر خداﷺ از آنکه بر بهای کالا بیافزایند تا مردم فریب بخورند، جلوگیری کرد».

باز آمده است:

««نَهَى النَّبِيُّﷺ عَن بَيعِ المُضطَرِّ»[3].

یعنی: «پیامبر خداﷺ از خریدن کالای کسی که ناچار شده جنس خود را بفروشد (به بهای اندک) نهی کرد».

و نیز آمده است:

«نَهَى النَّبِيُّﷺ عَن بَيعِ الغَرَر»[4].

یعنی: «پیامبر خداﷺ از خرید و فروشی که (بعلّت نامعلوم بودن کالا) مایه فریب می‌شود جلوگیری نمود».

از سوی دیگر قرآن مجید، راکد گذاشتن مال و گنجینه‌ساختن آنرا حرام شمرده و می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ﴾ [التوبة: ٣٤].

«کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌سازند و آنرا در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ایشان را به عذابی دردناک نوید ده!...».

---

[1] صحیح مسلم و ترمذی.

[2] صحیح بخاری و مسلم.

[3] صحیح ابوداود.

[4] صحیح مسلم و ابن ماجه.

قرآن برای فقراء و محرومان در اموال اغنیاء سهمی مقرّر داشته و می‌فرماید:

﴿وَفِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ١٩﴾ [الذاریات: ۱۹].

و یا:

﴿وَٱلَّذِينَ فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ ٢٤ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ٢٥﴾ [المعارج: ۲۴-۲۵].

«در اموال آنان (نیکوکاران و نمازگزاران) حقّ معیّنی برای درخواست‌کنندگان و محرومان وجود دارد».

رسول اکرمﷺ از قمار و رباخواری و کم‌فروشی و رشوه‌گیری و باده‌فروشی و دیگر راههای نامشروع که به ثروت‌اندوزی بیانجامد بکلّی نهی فرمود و بر ثروتمندان مالیات‌هایی عادلانه مقرّر داشت تا بوسیله مامورانش

﴿وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا﴾ [التوبة: ۶۰].

گردآوری شود و میان نیازمندان تقسیم گردد که شرح چگونگی آنها از حوصله این کتاب بیرون است.

از این گذشته، پیامبر خدا «مالکیّت خصوصی» را در مواردی الغاء نمود چنانکه فرمود:

«الْمُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلاَثٍ فِي الْمَاءِ وَالْكَلإِ وَالنَّارِ وَثَمَنُهُ حَرَامٌ»[1].

یعنی: «مسلمانان در سه چیز همگی با یکدیگر شریکند، در آب و چراگاه و آتش و گرفتن بهای آنها حرام است».

برای «کارگران» آنچنان ارزش و اعتباری قائل شد که ابن اثیر در کتاب «**أسد الغابَةِ في مَعرِفَة الصَّحابَة**» می‌نویسد:

«أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ لَمّا أَقبَلَ مِن غَزوَةِ تَبُوكَ استَقبَلَهُ سَعدُ الأَنصارِيُّ فَصافَحَهُ النَّبِيُّﷺ ثُمَّ قالَ لَهُ: ما هَذا الَّذي أَكبَتَ (أَخشَنَ) يَدَيكَ؟ فَقالَ يا رَسُولَ اللهِ أَضرِبُ بِالمَرّ وَالمِسحاةِ فَأُنفِقُهُ عَلى عِيالى!

---

[1] ۱- صحیح ابن ماجه.

فَقَبَّلَ يَدَهُ رَسُولَ اللهِﷺ وَقالَ هذِهِ يَدٌ لاتَمُسُّهَا النّارُ»[۱].

یعنی: «رسول خداﷺ چون از غزوه تبوک بازگشت، سعد انصاری به پیشواز او رفت و پیامبر دست در دست وی نهاد. آنگاه از **سعد** پرسید: چه چیزی دست‌های ترا این چنین خشن ساخته است؟ گفت: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم: پیامبر خداﷺ دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد»!.

یاران پیامبر گزارش کرده‌اند که رسول اکرمﷺ فرمود:

«أَعطُوا الأَجيرَ أَجرَهُ قَبلَ أَن يَجِفَّ عَرَقُهُ»[۲].

یعنی: «مزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود به او بپردازید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا از «اصول اقتصادی اسلام» بطور گسترده سخن بگوییم و ابعاد و حدود آنرا ترسیم کنیم چراکه اینکار به کتابی جداگانه و پُر دامنه نیاز دارد. آنچه دراین چند سطر ملاحظه شد تنها گوشه‌ای از تعالیم پیامبر اسلام را در باب «تنظیم معیشت» نشان می‌دهد و چنانکه می‌بینید پس از سپری شدن چهارده قرن، همچنان حکیمانه و سودمند جلوه می‌کند.

امّا سخنی که نویسنده ۲۳ سال در آغاز این فصل آورده که پیامبر اسلام در صدد برآمد تا از راه جنگ و کسب غنیمت، بُنیه مالی مسلمانان را قوّت بخشد همانطور که گفتیم با آموزش‌های اسلام سازگاری ندارد و مولود خیالات خام نویسنده است و بمصداق: «در نیابد حال پخته هیچ خام»! گوینده‌اش از درک تعالیم اسلام در باب «روش صحیح معیشت» فرومانده و از ظنِّ خود چنین حکایت کرده است، می‌نویسد:

«مهاجرت، صورت گرفت و یاران محمّد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر یک از آنها درخانۀ برادرخوانده خویش فرود

---

[۱] - اسد الغابة، ج ۲، ص ۲٦۹.

[۲] - کنز العمّال، ج ۳، ص ۹۰٦.

آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود...[۱]»!.

این وضع از دیدگاه چه کسی خوشایند و قابل دوام نبود؟ از نظر یاران پیامبر که رسول خداﷺ آنها را به کارشان تشویق می‌نمود و آنرا «جستجوی فضل خدا» و «بهترین دستاورد» می‌شمرد؟ یا از دیدگاه جناب سیره‌نگار که می‌خواهد آسمان و ریسمان بهم ببافد! و خوشایند نبودنِ زراعت و تجارت را با جنگ پیوند دهد؟!.

بنابر گزارش تاریخ می‌دانیم که بسیاری از یاران پیامبرﷺ با ذوق و شوق بکار خود سرگرم بودند. مثلاً عبدالرّحمان بن عَوف در بازار مشغول شد و به خرید و فروش پنیر و کره پرداخت و بدلیل مهارتی که در تجارت داشت در مدّت کوتاهی کارش بالا گرفت. علی و ابوبکر و عُمَر بکار زراعت روی آوردند. عثمان که ثروت مختصری از مکّه با خود آورده بود به دیگران کمک می‌کرد[۲]. انصار که بدستور پیامبرﷺ با مهاجران، پیمان برادری بسته بودند از هرگونه کمک مالی درباره برادران خویش کوتاهی نمی‌ورزیدند تا آنجا که روزگاری چند از یکدیگر ارث می‌بردند چنانکه قرآن کریم بر این معنا گواه است[۳].

آری، مهاجرانِ مسلمان حق داشتند تا با قریش بجنگند و به اموال خود که در مکّه تحت تصرّف ایشان بود، دست یابند (یا تاوان آنها را بگیرند) امّا هدف اصلی آنان از نبرد با کافران و دفع فتنه آنها، چیزی والاتر از امور مادّی بود و از این رو حاضر می‌شدند که با مال و جان در راه هدف مقدّس خود جهاد کنند چنانکه شرح آن خواهد آمد. پس بهتر است سخن نویسنده را دنبال کنیم و ببینیم هنرنمایی را به چه پایه رسانده است؟!.

حرفهٔ پیامبر

---

[۱] صفحه ۱٤٤ از کتاب ۲۳ سال.

[۲] در این باره بعنوان نمونه به کتاب «حیاة محمّد» اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ مصر، صفحه ۲۲۳ (که بفارسی هم ترجمه شده) نگاه کنید.

[۳] به آیه ٦ از سوره احزاب نگاه کنید.

می‌نویسد: «خود حضرت کار نمی‌کرد(!!) و از هدیّه و تعارف مهاجر و انصار، بخور و نمیری داشت. دچار سختی معیشت بود بطوریکه احیاناً سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می‌کرد[1]...»!.

من هنگامی که این سخنان را خواندم در نظرم مجسّم شد که کسی ادّعا کند: «فلان رئیس جمهور با آن همه اشتغالات، اساساً شغلی ندارد! یا فلان قاضی که همواره به حلّ و فصل امور می‌پردازد، بیکار است! یا فلان معلّم که هر روز مشغول تدریس است، کار نمی‌کند! یا فلان رئیس دارایی که دائماً دست اندرکار امور مالی است، حرفه‌ای ندارد! سپس ملاحظه کردم نویسنده ۲۳ سال درباره شخصیّتی می‌نویسد: «حضرت کار نمی‌کرد»! که رهبری دینی و مقام آموزگاری و فرماندهی سیاسی و منصب قضائی و مسئولیّت نظامی و مدیریّت مالی در جامعه مسلمانان را با هم برعهده داشت! آری، این اندیشه بنظرم رسید و از گیجی برخی سیره‌نویسانِ تازه‌کار خنده‌ام گرفت!.

باز هم بر اندیشه‌ام گذشت که اگر از خود این سناتور عهد عتیق! می‌پرسیدند: آیا شما شاغل هستید یا بیکار؟ با آنکه در دوران سناتوری جز سخنان پای منقل! هنری بخرج نداده، بی‌شک خود را بیکار قلمداد نمی‌کرد. امّا همین نویسنده باانصاف و دور از تعصّب!! کسی را بیکار می‌شمرد که تاریخ بشریّت را تکان داده و با تعالیم و قیام خود بزرگ‌ترین انقلاب‌های جهان را پدید آورده است. «فَدَعِ الغُرابَ وَطَعَنهُ طاوُوساً»! بیچاره کلاغ، طعن طاووس زند!.

آری، پیامبراسلامﷺ در برابر آن همه خدمات ارزندهٔ خود از کسی مزدی نمی‌خواست (و این مایه افتخار مسلمین شمرده می‌شود) چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿قُلۡ مَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ ٨٦﴾ [ص: ٨٦].

«ای پیامبر بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم و من از کسانی نیستم که ادّعائی را بر خود بندند».

---

[1] – صفحه ١٤٤ از کتاب ۲۳ سال.

باز می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًاۖ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الأنعام: ۹۰].

«بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، این قرآن (که به من وحی شده) جز اندرزی برای جهانیان نیست».

پس کار پیامبر بمراتب شریفتر و والاتر و مهم‌تر از برترین مزدوران عالم بود که بزرگ‌ترین خدمات را بدون مزد و پاداش انجام می‌داد ولی نه آنکه چون مزدی نمی‌گرفت همواره از هدایای این و آن زندگی می‌کرد! این دروغ واضحی است که آثار تاریخی آنرا رد می‌کند.

رسول خداﷺ در دوران مکّه به کار بازرگانی می‌پرداخت و از این راه اموالی فراهم آورده بود بطوریکه در سوره مکّی ضحی می‌خوانیم:

﴿وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ ٨﴾ [الضحی: ۷].

«خداوند ترا فقیر یافت و بی‌نیازت کرد».

چون به مدینه هجرت نمود چند راس گوسپند خریده و از آنها و نیز از شتر خود بهره می‌جست[1] (چنانکه صحرانشینان عرب غالباً از همینراه ارتزاق می‌کردند) و لذا از ابوسعید خُدری رسیده که گفت:

«كانَ رَسولُ اللهِﷺ يَعلِفُ النّاضِحَ ويَعقِلُ البَعيرَ ويَقِمُ البَيتَ ويَحلِبُ الشّاةَ ويَخصِفُ النَّعلَ ويَرقَعُ الثَّوبَ ويَأكُلُ مَعَ خادِمِهِ ويَطحَنُ عَنهُ إذا أَعيا ويَشتَرِى الشَّيءَ مِنَ السّوقِ وَلا يَمنَعُهُ الحَياءُ أَن يَعلَقَهُ بِيَدِهِ أَو يَجعَلَهُ في طَرَفِ ثَوبِهِ ويَنقَلِبَ

---

[1] ۱- ابن هشام در سیره آورده که ابوبکر برای هجرت به مدینه دوشتر آماده کرده بود که به وسیله عامر بن فهیره کنار غار ثورت آورده شد ولی پیامبرﷺ به ابوبکر گفت: شتری که از آنِ من نیست سوار نمی‌شوم. ابوبکر خواست تا یکی از دو شتر را به پیامبر هدیّه کند امّا پیامبر نپذیرفت و شتر را از ابوبکر خرید. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۷)

إلى أَهلِهِ...».[۱]

یعنی: «رسول خداﷺ شتر را علف می‌داد و پای آنرا می‌بست و خانه را جاروب می‌کرد و گوسفند را می‌دوشید و پای‌افزار را می‌دوخت و جامه را وصل می‌زد و با خدمتکارش غذا می‌خورد و چون او خسته می‌شد، آرد کردن گندم را خود بعهده می‌گرفت و کالا را از بازار می‌خرید و شرم او را بازنمی‌داشت از اینکه کالا را بر دست خود بیاویزد و یا آنرا در گوشه لباسش نهد و بسوی خانواده خویش حمل کند...».

آری، پیامبراز دوستانش هدیّه را می‌پذیرفت ولی هدایای ایشان را جبران می‌نمود چنانکه از عائشه رسیده که گفت:

«كانَ رَسولُ اللهﷺ يَقبَلُ الهَدِيَّةَ ويُثِيبُ عَلَيها»[۲].

یعنی: «رسول خداﷺ هدیّه را قبول می‌کرد و در برابرآن، هدیّه می‌داد».

با وجود اینها پیامبر اکرمﷺ در کمال قناعت زندگانی را می‌گذرانید و می‌گفت:

«مالى وَلِلدُّنيا إنَّما أَنا وَالدُّنيا بِمَنزِلَةِ رَجُلٍ نَزَلَ تَحتَ شَجَرَةٍ فَقالَ في أَصلِها حَتّى إذا فاءَ الفَيءُ ارتَحَلَ فَلَم يَرجِع إِلَيها أَبداً»[۳].

یعنی: «مرا با دنیا چه کار؟! وضع من در دنیا مانند مردی رهگذر است که زیر درختی فرود آید و پیش از ظهر چند لحظه در زیر شاخه‌های درخت بخوابد، سپس همینکه نیمروز آید وسایه برگردد از آن جایگاه کوچ کند و هیچگاه بسوی آن درخت بازنگردد»!.

از همین رو بیشتر اوقات گرسنه بسر می‌برد و غذای خود و خانواده‌اش اغلب آب و خرما بود! چنانکه عُروه بن زُبَیر از خاله‌اش عائشه گزارش کرده است که گفت:

«كانَ يَمُرُّبِنا هِلالٌ وَهِلالٌ وَما يُوقَدُ في بَيتٍ مِن بُيُوتِ رَسولِ اللهﷺ نارٌ! قالَ قُلتُ: يا خالَةُ فَعَلى أَيِّ شَيءٍ كُنتُم تَعيشُون؟ قالَت: عَلَى الأَسوَدَينِ: التَّمرِ والـماءِ»[۱]!.

---

[۱] - احیاء علوم الدّین، ج ۳، ص ٣٥٦.

[۲] - الوفا باحوال الـمصطفی، اثر ابن جوزی، ص ٤٦٦.

[۳] - الوفا بأحوال الـمصطفی، ص ٤٧٥.

یعنی: «بر ما ماهها می‌گذشت و در هیچیک از حجره‌های پیامبر آتشی (برای پخت و پز) روشن نمی‌شد! عُروه گفت از عائشه پرسیدم: ای خاله، پس با چه غذائی زندگی می‌کردید؟ پاسخ داد: با خرما و آب»!.

و این خرما را نیز رسول خدا ﷺ یکباره می‌خرید تا خانواده‌اش برای یکسال غذا داشته باشند چنانکه از عُمَر گزارش شده که گفت:

«أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كانَ يَبيعُ نَخلَ بَنِي النَّضيرِ ويَحبِسُ لِأَهلِهِ قُوتَ سَنَتِهِم»[۲].

یعنی: «پیامبر ﷺ خرمای یهودیان بنی‌نضیر را می‌خرید و آنرا برای غذای یکسال خانواده خود ذخیره می‌کرد».

پیامبر اکرم ﷺ به اتّفاق همهٔ مورّخان و محدّثان «صدقات» را بر خود و خاندانش حرام کرده بود و از هیچکس صدقه نمی‌پذیرفت، در مدینه گاهی به خرید و فروش می‌پرداخت و از این راه سود می‌برد (فِقهُ السُّنَّة، ج ۳، ص ۲۳۷) و در مناعت طبع و بلندی همّت او جای تردید نیست و از وی روایت شده که فرمود:

«مَلعُونٌ مَن أَلقى كَلَّه عَلَى النّاس»[۳].

یعنی: «کسی که بار خویش را بدوش مردم افکند ملعون است»!.

جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!

نویسنده ۲۳ سال در پی آنچه گذشت می‌نویسد:

«با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه کوچک مسلمین سرپای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدامست؟ از دیرباز میان قبائل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف‌تر

---

[۱] الوفا بأحوال المصطفى، ص ٤٨١.

[۲] الوفا بأحوال المصطفى، ص ٤٧٧.

[۳] تهذیب الأحکام، اثر شیخ طوسی و وسائل الشیعة، چاپ سنگی، کتاب التّجارة، ص ٥٧٠.

هجوم کنند و مال و خواسته آنها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه دیگری جود نداشت(!!) از اینجا غزوه‌های اسلامی آغاز شد(!!)»[1].

واقعاً که از این تحلیل تاریخی آدمی مات و مبهوت می‌شود!! این سیره‌نویس توانا! اگر کم‌ترین آگاهی از تعالیم اسلامی داشت می‌توانست بفهمد که اساساً جنگ و خونریزی در راه غنائم، از دیدگاه اسلام محکوم شده است. جهاد یکی از عبادات اسلامی شمرده می‌شود و در عبادت، قصد «تقرّب به خدا» باید داشت نه نیّت غارتگری و مال‌اندوزی! و این موضوعی است که هر نوآموز مسلمانی آنرا بخوبی می‌داند. قرآن مجید بارها فرموده که:

﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ...﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«در راه خدا پیکار کنید».

و از پیامبر اسلام پرسیده‌اند: ممکن است کسی برای غنیمت‌گرفتن یا بلندآوازه شدن یا شهرت به دلاوری و شجاعت بجنگد پس چه کسی را می‌توان گفت که در راه خدا پیکار می‌کند؟ پیامبر پاسخ داده‌است: «مَن قاتَلَ لِتَكونَ كَلِمَةُ اللهِ هِىَ العُليا فَهُوَ في سَبيلِ اللهِ»[2].

یعنی: «کسی که پیکار کند تا سخن خدا پیروز شود در راه خدا جنگیده است».

امّا کسانیکه در اندیشه مال و زن هستند و برای بدست‌آوردن آنها هجرت یا جهاد می‌کنند، حرکتشان نادرست شمرده شده چنانکه پیامبرﷺ فرموده است:

«إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى ، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ إِلَى امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»[3].

---

[1] - صفحه ۱٤٥ کتاب.

[2] - الـمُصَنَّف، اثر عبدالرزاق صنعانی، ج ٥، ص ٢٦٨ و صحیح بخاری، ج ٤، ص ٢٥.

[3] - صحیح بخاری، الجزء الأوّل، صفحه ١.

یعنی: «جز این نیست که اعمال، وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بخاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد، در اینصورت هجرت وی بسوی آن مال و زن محسوب می‌شود»!.

از همین رو قرآن مجید در تحلیل شکست مسلمانان در غزوه «اُحُد» برخی از ایشان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد که:

﴿مِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلدُّنۡيَا﴾ [آل‌عمران: ۱۵۲].

«برخی از شما خواهان دنیا (دراندیشه غنیمت) بودید».

و از این رو نافرمانی کرده شکست خوردید. در این صورت چگونه ممکن است قرآن کریم اساساً جنگ را به منظور فراهم‌آوردن غنائم تشریع کرده باشد؟!.

اگر جناب سیره‌نگار یکبا «باب جهاد» را از میان ابواب فقه اسلامی می‌دید و شرائط و حدود آنرا ملاحظه می‌نمود، تا این اندازه پرت و پلا! نمی‌گفت و از تعالیم اسلام دور نمی‌شد.

هنر سیره‌نویسی در گروه آن است که نویسنده به مآخذ و مدارک مطمئن رجوع کند و بر مبنای اسناد موثّق به تفسیر و تحلیل تاریخ بپردازد، نه آنکه چشم خود را از دیدن مدارک بربندد و قلم بدست گیرد و پندارهای واهی خویش را «سیره پیامبر اسلام» بشمار آورد!.

اگر کسی اهل پژوهش و تحقیق باشد و کتاب ۲۳ سال را از سرِ تأمّل مطالعه کند، نخستین نقصی که در این کتاب به نظرش می‌رسد آن است که می‌بیند در کتاب مزبور از ذکر مدارک و مآخذ خبری نیست و نویسنده برخلاف رسم معمول، حتّی در پایان کتاب نیز منابع خود را نیاورده است و اگر در پاره‌ای از موارد به ابن هشام یا طبری یا دیگران اشاره کرده، متن سخن آنها را نمی‌آورد تا معلوم شود که برداشت وی با گزارش مورّخان نامبرده موافقت دارد یا نه؟!.

اسف‌انگیزتر از این، تناقض‌گوییهای فراوان او است که قدم به قدم چهره می‌نماید!

مثلاً در همین بحث ادّعا دارد که پیامبر اسلامﷺ نخستین بار جنگ را به خاطر بدست‌آوردن غنائم تجویز نمود امّا در فصل دیگر، همین موضوع را بصورتی متفاوت نشان می‌دهد و می‌نویسد:

«در آیه ۳۹ سورۀ حج که آنرا نخستین آیۀ حکم جهاد می‌دانند قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر «اجازه» است: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: ۳۹]. در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده می‌شود **زیرا** که به آنها ظلم شده است. در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می‌شود:

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ [الحج: ۴۰].

«کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند».

زمخشری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکان را روا ساخته است... در تعلیل اجازه قتال، حضرت محمّد فراست جبلّی را بکار انداخته و بیرون کردن مسلمانان را از مکّه یادآور شده است». [صفحه ۱۴۰-۱۴۱].

چنانکه می‌بینید سیره‌نگار اعتراف دارد که اجازه جنگ از دیدگاه قرآن و پیامبر برای ستمی بوده که بر مسلمانان رفته[1] (نه برای بدست‌آوردن غنیمت)! بویژه که می‌دانیم نویسنده، پیامبر اسلام را در گفتار خود راستگو می‌شمرد و در صفحه ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد: «مسلماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است».

این کوسه و ریش‌پهن! در نوشتار سیره‌نویس نماینده آن است که کتاب او از نظم منطقی برخوردار نیست و تحلیل‌های وی، پندارگرایانه است. با وجود این، چنان خود را گم کرده و مغرورانه سخن می‌گوید که داستان شغال و خم رنگرزی را در مثنوی مولوی

---

[1] پیش از این گفتیم که آنچه در سوره حج آمده «اجازه جنگ دفاعی» است نه پیکار تهاجمی!. زیرا کلمه «يُقاتَلُونَ» (به صیغه مجهول) نمایشگر آن است که مسلمانان در معرض پیکار از سوی دشمن قرار داشتند و مجاز بودند تا در راه خدا با مهاجمان بجنگند.

بیاد می‌آورد! فَنِعمَ ما قالَ:

آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده کی منم طاووسِ علّیین شده...! [۱]

آری، هدف اصلی جنگ در اسلام -چنانکه پیش از این اشاره شد- دفع ستم و بازکردن راه خدا بوده است زیرا که کفّار قریش درصدد برآمدند تا با توسّل به تهدید و اجبار و کشتار، راه تابناک خدا را بروی خلق بربندند یعنی از هدایت مردم به سوی اسلام جلوگیری کنند و بر مسلمانان بود تا در برابر ستمگران بایستند و با زورگویی مبارزه نموده راه نجات و فلاح را بگشایند واین موضوعی است که در قرآن کریم بارها، بدان تصریح شده و آثار روشن تاریخی نیز از آن حکایت می‌کند. در سوره بقره می‌خوانیم:

﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمۡ عَن دِينِكُمۡ إِنِ ٱسۡتَطَٰعُواْ﴾ [البقرة: ۲۱۷].

«همواره با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند از دین خود بازتان گردانند».

و نیز می‌خوانیم:

﴿ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ أَضَلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ ١﴾ [محمد: ۱].

«کسانیکه کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند خداوند اعمالشان را نابود و بی‌اثر کرد».

امّا بدست‌آوردن غنائم، به هیچ وجه «هدف جهاد در راه خدا، شمرده نمی‌شد و اگر مسلمین از کاروانهای قریش کالایی را گرفتند، این کالاها در برابر اموال مهاجران مسلمان بود که در مکّه بجای مانده و کفار قریش آنها را غصب کرده بودند بقول قرآن کریم:

﴿أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ﴾ [الحشر: ۸][۲].

و البته عقل و شرع وعرف، بازپس گرفتنِ اموالِ غصب‌شده را اجازه می‌دهد.

---

[۱] ۱- دفتر سوم مثنوی.

[۲] ۲- از خانه‌های خود بیرون رانده شده واز اموالشان محروم گشتند.

از سرّیه نخله تا غزوه بدر

از این پس سیره‌نویس دوران! شواهدی را از تاریخ می‌آورد که پندار او را به اثبات رساند و بر طبق معمول! از تحریف اخبار و سوءتعبیر درباره آنها دریغ نمی‌ورزد! می‌نویسد:

«به حضرت محمّد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی[۱](!!) از شام بسوی مکه می‌رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر مامور هجوم بدان کاروان کرد(!!) در جائی نزدیک (نخله) کمین کردند و همینکه کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند وبا تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه بنام (سریة النخلة[۲])!! در تاریخ اسلام ثبت شد». [صفحهٔ ۱٤٥].

آنچه سیره‌نویس در این چند سطر آورده برخلاف همهٔ آثاری است که در کتب سیره و تاریخ ضبط شده و اَحَدی از مورّخان ننوشته‌اند که رسول خداﷺ عبدالله بن جَحش را برای هجوم به کاروان قریش مأمور کرد بلکه برعکس، مورّخان تصریح نموده‌اند که پیامبرﷺ او و یارانش را تنها برای تجسّس از اخبار قریش فرستاد (بویژه که آنها ماه رجب را می‌گذراندند و در این ماه، جنگ تحریم شده بود) چنانکه واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

«ما أَمَرَهُم رَسُولُ اللهِﷺ بِالقِتالِ فِي الشَّهرِ الحَرامِ وَلا غَيرِ الشَّهرِ الحَرامِ إِنَّما أَمَرَهُم أَن يَتَحَسَّسُوا أَخبارَ قُرَيشٍ»[۳].

یعنی: «رسول خداﷺ آنها را فرمان نداده بود که در ماه حرام یا در ماه دیگر بجنگند، تنها به

---

[۱] نام این مرد، عمرو بن حَضرَمی بوده(نه خضرمی)! به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ٦۰۲ نگاه کنید.

[۲] درست آنستکه می‌نوشت: (سریهٔ نخله) زیرا «نخلة» در اینجا بعنوان اسم علم بکار رفته و غیرمنصرف است و الف و لام بر سر آن درنمی‌آورند.

[۳] المغازی، ج ۱، ص ١٦.

ایشان دستور داده بود تا اخبار قریش را بدست آورند».

ابن هشام در کتاب: «سیره رسول الله» می‌نویسد:

«فَلَمّا قَدِمُوا عَلى رَسُولِ اللهِﷺ الـمدينَةَ قالَ: ما أَمَرتُكُم بِقِتالٍ فِي الشَّهرِالحَرامِ. فَوَقَّفَ العيرَ والأَسيرَينِ وَأَبى أَن يَأخُذَ مِن ذلِكَ شَيئاً. فَلَمّا قالَ ذلِكَ رَسُولُ اللهِﷺ سُقِطَ ما في أَيدِى القَومِ وَ ظَنُّوا أَنَّهُم قَد هَلَكُوا وعَنَّفَهُم إِخوانُهُم مِنَ المُسلِمينَ فيما صَنَعُوا»[۱].

یعنی: «پون (عبدالله بن جَحش و یارانش) در مدینه بر رسول خداﷺ وارد شدند پیامبر بدانها گفت: من شما را فرمان نداده بودم که در ماه حرام پیکار کنید. آنگاه کاروان و دو مرد اسیر را بازداشت فرمود[۲] و از آنکه چیزی از اموال مزبور را برگیرد خودداری نمود. همینکه رسول خداﷺ این سخن را گفت عبدالله و یارانش از کار خود پشیمان شدند و گمان کردند که به هلاکت در افتاده‌اند و برادران مسلمانشان نیز آنانرا در کاری که کره بودند، سرزنش نمودند».

طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

«كَتَبَ رَسُولُ اللهِﷺ لَهُ كِتاباً -يَعنى لِعَبدِ اللهِ بنِ جَحش- وَأَمَرَهُ أَن لايَنظُرَ فيهِ حَتّى يَسيرَ يَومَينِ ثُمَّ يَنظُرَ فيهِ فَيُمضِى لَهُ أَمرَهُ بِهِ وَلايَستَكرِهَ أَحداً مِن أَصحابِهِ، فَلَمّا سارَ عَبدُاللهِ بنِ جَحش يَومَينِ فَتَحَ الكِتابَ وَنَظَرَ فيهِ، فَإِذا فيهِ: وَإِذا نَظَرتَ في كتابى هذا فَسِر حَتّى تَنزِلَ نَخلَةَ بَينَ مَكَّةَ وَالطّائِفِ فَتَرَصَّد بِها قُرَيشاً وَتَعلَم لَنا مِن أَخبارِهِم فَلَمّا نَظر عَبدُاللهِ فِي الكِتابِ قالَ: سَمعٌ وطاعَةٌ. ثُمَّ قالَ لِأَصحابِهِ قَد أَمَرَنى رَسُول اللهِﷺ أَن أُمضِىَ إِلى نَخلَةَ فَأَرصَدُ بِها قُرَيشاً حَتّى آتِيَهُ مِنهُم بِخَبَرٍ وَقَد نَهانى أَن أَستَكرِهَ أَحَداَ مِنكُم ...»[۳].

یعنی: «پیامبر خداﷺ برای عبدالله بن جحش نامه‌ای نوشت و دستور داد که در آن نامه ننگرد تا دو روز راه پیماید سپس، نامه را بخواند و آنچه را که پیامبر به او دستور داده بود اجراء کند و

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۳ و ۶۰٤.

۲- و پس از آنکه دوتن از یاران گمشده عبدالله بن جَحْش به مدینه بازگشتند، پیامبرﷺ اسیران را آزاد نمود.

۳- تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ٤۱۰ و ٤۱۱.

هیچیک از یاران خویش را نیز به رفتن با خود مجبور نسازد. عبدالله بن جحش چون دو روز راه سپرد نامه پیامبر را گشود ودر آن نگاه کرد، مضمونش این بود که: «چون در نامه نظر افکندی حرکت کن تابه محلّ نخله –میان مکّه و طائف– فرود آیی و در آنجا مترصّد قریش باش و از اخبار آنها برای ما آگاهی بدست آور...» عبدالله همینکه نامه را خواند گفت: فرمانبردارم، سپس به یارانش گفت رسول خداﷺ به من فرمان داده که به نخله رَوَم و در آنجا مترصّد قریش باشم تا خبری از ایشان برای او ببرم و مرا نهی نموده از اینکه کسی از شما را به رفتن با خود مجبور سازم...».

چنانکه ملاحظه می‌شود، مورّخان تصریح نموداند که رسول خداﷺ دستور هجوم به کاروان قریش را نداده بود و پس از آنکه در برابر عملِ انجام شده قرار گرفت بازهم آنرا تصویب نکرد و مسلمانان نیز از سرزنش عبدالله و یارانش خودداری نورزیدند. با وجود این، آیا شرم‌آور نیست که نویسنده ۲۳ سال، بدون آنکه مدرک و سندی نشان دهد می‌نویسد: «حضرت، ... عبدالله بن جحش را به سرکردگی عدّه‌ای مهاجر، مأمور هجوم بدان کاروان کرد»!؟.

شگفت آنکه پس از این ماجری، آیتی از قرآن نیز نازل شده و کار عبدالله و یارانش را بمنزله لغزشی بزرگ شمرده است و سیره‌نویس گیج! آن آیهٔ شریفه را در صفحه ١٤٦ از کتابش می‌آورد و پیامبر اسلام را نیز راستگو می‌شمرد، با این همه ادّعا می‌کند که پیامبرﷺ برای ایجاد اقتصاد سالم!! و تأمین معیشت مسلمین خود به اینکار دستور داده بود! حقاً که این اندازه لجاجت و کودنی در کار سیره‌نویسی بی‌سابقه است.

قرآن کریم درباره گناه عبدالله بن جحش و گناهان بزرگ‌تری که مشرکان مکّه روا می‌داشتند، با کمال انصاف چنین می‌فرماید:

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۚ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِ...﴾ [البقرة: ۲۱۷].

«تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو: جنگ در این ماه (گناه) بزرگی است ولی راه خدا را به روی مردم بستن و به خدا کفرورزیدن و حرمت مسجد الحرام را نداشتن و ساکنانش

را از آنجا بیرون‌راندن، نزدخدا بزرگتر است...»!.

به اتّفاق همه مفسّران و به اعتراف سیره‌نگار، این آیه کریمه درباره سرّیه نخله نازل شده و چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن مجید جنگ عبدالله بن جحش و یارانش را که در ماه حرام رخداد محکوم می‌کند ولی گناه قریش را بزرگ‌تر می‌شمرد که توحید خدا را انکار نمودند و مردم را به اجبار از آئین وی دور می‌کردند و مسلمانان را از مکّه بیرون راندند و همین زورگویی و ستمگری، به مسلمانان حق می‌داد که در برابر مشرکان مقاومت نمایند و ستم بر خود و تجاوز به آئین حق را دفع کنند.

در پی آنچه گذشت نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«این نخستین غزوه اسلامی هیاهوئی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد. برحسب سنّت دوران جاهلیّت(!!) در چهار ماه رجب، ذیقعده، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از این خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی وساده سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شدو از این رو نسبت به عبدالله و همدستان روی خوش نشان نداد و نمی‌دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد»(!!). [صفحه ١٤٥].

چنانکه ملاحظه می‌کنید سیره‌نگار دوباره می‌خواهد تأکید ورزد و خاطرنشان سازد که پیامبر اسلام خود دستور داده بود که بر کاروان قریش یورش برند ولی چون این امر در افکار عمومی اثر نامطلوبی نهاد ناچار به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد! در صفحه ١٤٦ اضافه می‌کند که بدین مناسبت آیه ۲۱۷ از سوره بقره نیز نازل شد!.

آری جناب سیره‌نویس بحکم آنکه سال‌ها در «بازی‌های سیاسی» نقش بازیگر داشته، همه را به کیش خود پنداشته! و نبوّت را با نیرنگ‌های سیاستمداران یکسان شمرده است که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زنند! و هر لحظه بشکلی درمی‌آیند! با اینکه ما می‌دانیم پیش از آنکه عبدالله بن جحش و یارانش رهسپار نخله شوند، پیامبر اکرم ﷺ

وظیفه آنها را مشخّص نمود و آنان را برای کسب آگاهی از وضع قریش فرستاد (نه برای جنگ و خونریزی)! وگرنه در نامهٔ خویش به عبدالله نمی‌نوشت که در این سفر یارانت را مجبور به همراهی مکن و اگر مایل نبودند با تو همسفر شوند آنان را بحال خود واگذار! بلکه گروهی از جنگاوران مسلمان را با عبدالله همراه می‌کرد و به آنها تأکید می‌فرمود که در یورش بر قریش، از فرمانده خود اطاعت کنند!

حقیقت اینستکه پیامبر گرامی اسلامﷺ پس از هجرت به مدینه از گزند قریش و یورش و غارت ایشان مطمئن نبود و از تأثیر قریش بر دیگر قبائل عرب آگاهی داشت و می‌دانست که آنها راه خدا را به روی مردم می‌بندند و عرب را بر ضدّ مسلمانان برمی‌انگیزند بنابراین، مشرکان قریش را تعقیب می‌کرد و حضور و مراقبت خود را بدانان نشان می‌داد چنانکه شواهد این امر در تاریخ اسلام آمده و در کتب قدیم، پیش از ذکر ماجرای «سریّه نخله» یاد شده است ولی نویسنده ۲۳ سال مصلحت! ندانسته تا از این مقوله سخن به میان آورد و بصورتی صحیح به تعلیل رویدادهای تاریخ پردازد.

واقدی و ابن هشام و طبری و دیگران نوشته‌اند: پیش از سریّه نخله، کُرزُبن جابِر فِهْری که با قریش پیوند داشت، به گلّه‌های مدینه دستبرد زد و پیامبرﷺ او را تعقیب کرد[1] ولی دسترسی به وی نیافت[2]. و نیز پیامبر پس از یازده ماه اقامت در مدینه، در پی کاروانی از قریش به ابواء رفت و به وَدّان رسید و بدون آنکه برخوردی بر قریشیان داشته باشد با بنی‌ضَمرَه پیمان بست تا بر ضدِّ او، قریش را یاری نکنند و در این باره پیمان‌نامه‌ای هم نوشته شد[3]. و همچنین پیامبر اسلامﷺ عُبَیدَه بن حارِث را به همراه ۶۰ یا ۸۰ تن از مهاجرین بدنبال اَبوسُفیان وکاروان قریش فرستاد و آنان، در دشت رابِغ با یکدیگر روبرو

---

[1] پیامبرﷺ کرزبن جابر را تا ناحیه سفوان، نزدیک چاههای بدر دنبال کرد و از این رو به این حادثه در تاریخ اسلام، بدر نخستین (بدر الأولی) می‌گویند.

[2] مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ٦٠١ و طبری، ج ۲، ص ٤٠٦.

[3] مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۳.

شدند ولی پیکار نکردند[۱]. نیز در ماه هفتم هجرت، حَمزَه بن عبدالمُطَّلِب عموی شجاع خود را در پی کاروانی از قریش گسیل داشت که در سیفُ البَحر بیکدیگر رسیدند ولی به وساطت مَجدِیّ بن عَمرو سرانجام جنگ نکردند وحمزه و سپاهش راهیِ مدینه شدند. هنگامی که خویشان مجدّی بن عمرو نزد پیامبرﷺ آمدند آنان را مورد لطف و احسان قرار داد و درباره مجدّی گفت:

«إِنَّهُ ما عَلِمتُ مَیمُونَ النَّقیبَةِ، مُبارَكَ الأَمرِ»[۲].

یعنی: «من نمی‌دانستم که او چنین نیک‌نفس و فرخنده‌کردار است».

و همچنین پیامبر و یارانش در سیزدهمین ماه هجرت به تعقیب کاروانی که توسط اُمَیَّة بن خَلَف رهبری می‌شد، رفتند و بدون جنگ به مدینه بازگشتند[۳]. و نیز در ماه شانزدهم از هجرت، رسول اکرمﷺ در پی کاروان دیگری از قریش تا ناحیه سُقیا پیش رفت و در آنجا با طائفه بَنی مُدلِج پیمان بسته و به مدینه بازگشت[٤].

با توجّه بدانچه گذشت چنین بنظر می‌رسد که پیامبرﷺ با تعقیب کاروان‌های قریش می‌خواست تا هشیاری ومراقبت خود را به مشرکان مکّه نشان دهد و از راهِ همپیمان شدن با قبائل عرب از توطئه‌های قریشیان بر ضدّ اسلام جلوگیری کند و بطور کلّی ایشان را از آزار مسلمانان در داخل مکّه و از غارت اموال مسلمین و بستن راه خدا برحذر دارد. واگرنه، چه دلیلی داشت که پیامبرﷺ کاروان‌ها را دنبال نماید بدون آنکه ایشان را مورد حمله قرار دهد؟! یا چرا باید از نجنگیدن حمزه و یارانش خشنودی نشان دهد و کار مَجدیّ بن عَمرو را آنچنان بستاید؟ بویژه که قریش پس از هجرت پیامبر به مدینه از «اعلام جنگ» به مسلمانان خودداری ننمودند و مسلمین، هردَم در انتظار تعرّض آنان بسر

---

[۱] مغازی، ج ۱، ص ۱۰ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ٤۰٤.

[۲] مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰.

[۳] مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ٤۰۷.

[٤] مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ٤۰۸.

می‌بردند و از این رو لازم بود تا مراقبت خویش را به آنها نشان دهند چنانکه عبدالرَّزاق در کتاب قدیمی «الـمُصَنَّف» آورده که کفّار قریش پیش از جنگ بدر برای گروهی از اهل مدینه نامه‌ای بدین مضمون فرستادند:

«إِنَّكُم آوَيتُم صاحِبَنا وإِنَّكُم أَكثَرُ أَهلِ المَدينَةِ عَدَداً وَإِنّا نُقسِمُ بِاللهِ لَتَقتُلَنَّهُ أَو لَتُخرِجَنَّهُ أَو لَنَستَعينَنَّ عَلَيكُمُ العَرَبَ ثُمَّ لَنَسيرَنَّ إِلَيكُم بِأَجمَعِنا حَتّى نَقتُلَ مُقاتِلَكُم ونَستَبيحَ نِسائَكُم».

یعنی: «شما همشهری ما (محمّد) را در شهر خود جای دادید و شما درمیان اهل مدینه از اکثریّت برخوردارید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که اگر او را نکشید یا از شهرتان بیرون نرانید از عرب بر ضدّ شما کمک بخواهیم آنگاه همگی بسویتان حرکت کنیم تا مردان جنگاورتان را بکشیم و زنانتان را بر خود روا شماریم»!.

در چنین صورتی، مراقبت جدّی و إعلام حضور در صحنه از سوی پیامبر اکرمﷺ کاری لازم بود شاید قریش از اینکه ببینند کاروانهایشان در معرض خطر قرار دارد، بیم کنند ودست از فتنه‌جویی بردارند ولی متأسّفانه مشرکان قریش، تن به مسالمت در ندادند و از سرکشی خودداری نکردند، یعنی از آزار مسلمانانِ ناتوان در مکّه (الـمُستَضعَفِين) بازنایستادند و راه هجرت به مدینه را بسوی آنان نگشودند و از ورود مسلمین به مکّه برای حج جلوگیری کردند و از سارقینی امثال کُرز بِن جابِر فِهری حمایت نمودند. در این مرحله بود که قرآن مجید ملایمت را روا نشمرد و فرمان پیکار بر ضد مشرکان را صادر نمود، چنانکه آیات ذیل شاهد مقال است و ما قبلاً از آنها یاد کرده‌ایم:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: ۳۹].

﴿وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا﴾ [النساء: ۷۵].

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۚ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ

بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِ﴾[1] [البقرة: ۲۱۷].

بدین ترتیب نخستین غزوه اسلامی یعنی «جنگ بدر» پیش آمد و مشرکان شکستن خوردند. با این همه، پیامبرﷺ در رویارویی با قریش پیش از جنگ بدر، از اتمام حجّت و اظهار رحمت دریغ نورزید و بطوریکه واقدی آورده است عمر بن خطّاب را بنزدایشان گسیل داشت و فرمود: «إرجَعُوا فَإِنَّهُ یَلِی هذا الأَمرَ مِنّی غَیرُکُم أَحَبُّ إِلَیَّ مِن أَن تَلوهُ مِنّی». یعنی: «باز گردید که اگر این پیکار را جز شما، کسی دیگر برعهده گیرد نزد من محبوبتر است تاشما آنرا عهده‌دار شوید»!. ابوجهل پاسخ داد: «وَاللهِ لانَرجِعُ بَعدَ أَن أَمکَنَنا اللهُ مِنهُم»[2]. یعنی: «به خدا پس از اینکه خدا آنان را در اختیار ما گذاشته برنمی‌گردیم»!. البته در همان نبرد نیز هدف نهایی بدست‌آوردن غنائم نبود بلکه بمقصود، درهم‌کوبیدن شکوه قریش و برانداختن سُلطه و جباریّت آنان بود تا نزد قبائل عرب از بزرگ‌نمایی و اعتبار بیافتند و نتوانند با فشار بر قبائل، راه نفوذ اسلام را بربندند! از این رو قرآن مجید نشان می‌دهد که پیش از جنگ بدر، برخی از مسلمانان دوست داشتند تا با کاروان تجاری قریش رویارو شوند و از غنائم بهره گیرند ولی خداوند آنرا نپسندید و چنان خواست که مسلمین در برابر جبّاران مکّه صف‌آرایی کنند و پیروان مکتب حق، شوکت باطل را درهم شکستند، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحۡدَى ٱلطَّآئِفَتَيۡنِ أَنَّهَا لَكُمۡ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلۡحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقۡطَعَ دَابِرَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ۝٧ لِيُحِقَّ ٱلۡحَقَّ وَيُبۡطِلَ ٱلۡبَٰطِلَ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُجۡرِمُونَ ۝٨﴾ [الأنفال: ۷-۸].

«بیاد آرید هنگامی راکه خدا به شما وعده داد بر یکی از آن دو دسته (کاروانیان یا جنگ‌آوران) تسلّط می‌یابید و شما دوست می‌داشتید دسته‌ای که شوکت نداشتند (کاروانیان) از

---

[1] ترجمه آیات مذکور، در صفحات پیشین گذشت.

[2] المغازی، ج ۱، ص ٦۱.

آنِ شما باشد ولی خدا می‌خواست با فرمان‌های خویش حق را استواری بخشد و ریشه کافران را قطع کند. تا حق برقرار گردد و باطل نابود شود، هرچند گناهکاران را ناپسند افتد».

همچنین پس از پیکار بدر نیز بعضی از مسلمانان مصمّم بودند بدون آنکه ضربه‌های مؤثری به برخی از مشرکان جنایتکار وارد سازند از ایشان تاوان بگیرند و قرآن مجید مسلمانان مزبور را بر اینکار بسختی سرزنش کرده و می‌فرماید:

﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: ٦٨].

«اگر حکم پیشین خدا نبود (که بدون هشدار قبلی، امّتی رامجازات نمی‌کند) در برابر آنچه که گرفتید عذاب بزرگی به شما در می‌رسید».

و بدینوسیله قرآن، پیکر مسلمانان را از مطامع مادّی و اغراض دنیوی پاک می‌کرد و بجای غنائم دنیا آنانرا به اهداف مقدّس و پاداش آخرت رهنمون می‌شد، چنانکه در ضمن همان آیاتی که از غنائم بدر سخن رفته می‌خوانیم:

﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَ...﴾ [الأنفال: ٦٧].

«شما کالای ناپایدار دنیا را می‌خواهید وخدا برای شما آخرت را می‌خواهد...».

این، جوهر تعالیم قرآن در باب جنگ و غنیمت است و سیره‌نویسی که عمر خود را در دنیاطلبی تباه کرده البتّه نمی‌تواند هدفهای مقدّس قرآن را در مسئلۀ جنگ دریابد، ازاین رو بدون توجّه بدانچه گذشت، بر سر این ادّعا رفته که نبردهای پیامبرﷺ برای بدست‌آوردن غنیمت و در راه تأمین معیشت بوده است! آیا جز «خودبینی» و «قیاس به نفس» می‌توان دلیل دیگری برای این ادّعا یافت؟

جا دارد تا سخن مولوی را دوباره تکرار کنیم که گفت:

پیش چشمت داشتی شیشۀ کبود   زآن سبب عالم کبودت می‌نمود!

نکتۀ دیگری که درخور یادآوری است آنکه نویسندۀ ۲۳ سال حرمت جنگ در چهار ماه از سال را به «دوران جاهلیّت» باز می‌گرداند تا به کنایه گفته باشدکه اسلام قانون بت‌پرستان را پذیرفته و از آنان متأثر شده است!

البتّه در روزگار پیش از اسلام، بت‌پرستان عرب جنگ در ماههای حرام را روا نمی‌دانستند ولی قانون مزبور را از سنن ابراهیم‌عليه‌السلام و فرزندش می‌شمردند و برای آ «قِداسَتِ دینی» قائل بودند، یعنی این قانون در میان ایشان از نوع «قراردادهای اجتماعی» بمشار نمی‌آمد و جنبۀ دینی وخدایی داشت که اگر جز این بود، پس از مدّتی مانند بسیاری از رسوم و آداب بشری تغییر می‌کرد و بدست فراموشی سپرده می‌شد.

قرآن مجید نیز حرمت جنگ در ماه‌های چهارگانه را قانونی خدایی شمرده که برای جلوگیری از ادامۀ پیکار و تشدید خونریزی تشریع شده است و در این باره می‌فرماید:

﴿جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلۡكَعۡبَةَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ قِيَٰمٗا لِّلنَّاسِ وَٱلشَّهۡرَ ٱلۡحَرَامَ﴾ [المائدة: ۹۷].

«خدا کعبه، آن خانۀ محترم را برای قیام مردم به عبادت قرارداد و ماه حرام را مقرّر داشت...».

مفسّران قرآن پیشینۀ این قرارداد را که قرن‌های متوالی در میان عرب رواج داشته به کیش اسماعیل‌عليه‌السلام فرزند ابراهیم‌عليه‌السلام بازمی‌گردانند چنانکه ابوعلی طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

«كانُوا قَد تَوارَثُوهُ مِن دينِ اسماعيلَ‌عليه‌السلام فَبَقَوا عَلَيهِ رَحمَةً مِنَ اللهِ لِخَلقِهِ إِلى أَن قامَ الإِسلام»[1].

یعنی: «تازیان، قانون مزبور را از آئین اسماعیل‌عليه‌السلام بمیراث برده بودند و از رحمت خدا بر بندگانش، نسبت به این قانون پایداری نشان دادند تا آنکه اسلام ظهور کرد».

بنابراین، اسلام متارکۀ جنگ در ماههای حرام را از شرایع الهی شمرده و آنرا بنفع خلق و مایه جلوگیری از خونریزی دانسته و تصویب نموده است. اگر خاورشناسان نامسلمان و نویسنده ۲۳ سال، این حقیقت را نپذیرند، نمی‌توانند انکار کنند که اسلام با پذیرفتن قانون مزبور نشان داد که با تشدید خونریزی موافقت ندارد و جنگ‌های بی‌وقفه را نمی‌پسندد و بفرض آنکه پیکار با دشمن در حدّ لزوم و ضرورت قرار گیرد، باز اسلام

---

[1] ۱- مجمع البیان، ذیل آیه ۹۷ از سوره مائده.

اعلام می‌کند که چهار ماه از سال را باید دست از پیکار کشید و چاره‌ای دیگر -جز کشتار و خونریزی- اندیشید!.

اگر جهان متمدّن به این قانون مقدّس ایمان آورد و آنرا در عمل مورد عنایت قرار دهد، چه خون‌هایی که از ریختن مصون می‌ماند و از چه خسارت‌های بزرگی جلوگیری بعمل می‌آید؟

آری، پیامبر بزرگ اسلامﷺ در دوران رسالت فرخنده خویش نشان داد که اگر زور وتهدید و شکنجه در میان نباشد، و اگر اظهارنظر و ابراز عقیده آزاد باشد، اسلام پیشاپیش همهٔ مکاتب، صلح را بر جنگ مقدّم می‌شمارد زیرا به منطق پرتوان خود در جلب قلوبِ اطمینان دارد. صلح پیامبر اسلامﷺ با مشرکان مکّه در «حُدَیبِیه» روشن‌ترین حجّت برای اثبات این حقیقت شمرده می‌شود.

در سوگ یهودیان خیانتگر!

نویسنده ۲۳ سال چون از سخنان منصفانه خود! درباره مشرکان مکّه فراغت می‌یابد بسراغ یهودیان مدینه می‌رود تا گواه دیگری بر خشونت‌گرایی و غنیمت‌طلبی پیامبرﷺ دست و پا کند! غافل از آنکه پیش از این، خود درباره خوی پیامبر اعتراف نموده بود که: «طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت»!. [صفحه ۳۹].

و پس از این نیز اعتراف خواهد نمود که:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت»!. (صفحه ۲۹۰)

چنانکه درباره زندگانی زاهدانه و قناعت‌آمیز پیامبر و یارانش نیز می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد ... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد»!. [صفحه ۳۰۲].

پس کدام انگیزه، پیامبر اسلام را برانگیخت تا در برابر یهودیان بایستد و با آنان بجنگد؟

سیره‌نویس توانا! بی‌خیال از تناقض‌گویی‌های خود همان فلسفه غنیمت‌جویی! و «ایجاد اقتصاد سالم»! را دنبال می‌کند و کجروی را ادامه می‌دهد ولی گزارش تاریخ چیز دیگری را به اثبات می‌رساند.

تاریخ‌نویسان آورده‌اند که پیامبر گرامی اسلام پس از هجرت به مدینه، عهدنامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتّی مشرکان آنجا نوشت که با یکدیگر همپیمان شوند و بدون آنکه هیچ دسته‌ای از آنان بر ترک آئین خود مجبور باشند در کنار هم با صلح و آرامش بسر برند و از شهر مدینه در برابر هجوم دشمنان دفاع کنند و مخارج جنگ با مهاجمان را مشترکاً بعهده گیرند.

این ابتکار عظیم از سوی پیامبر اکرمﷺ که آئین‌های مختلف را در کنار یکدیگر به صلح وتعاون فراخواند، حقّاً در خور اهمیّت و ارج فراوان است واز وسعت نظر و تساهل اسلام در برابر مکاتب گوناگون حکایت می‌کند[1] و جا دارد که امروز، مورد توجّه و بزرگداشت کسانی قرار گیرد که خود را طرفدار احترام به حقوق بشر و آزادی افکار و عقاید معرفی می‌کنند.

عهدنامه مزبور را مورّخان و محدّثان قدیم در کتب خود ضبط کرده‌اند و متن آنرا **ابن هِشام** در سیره[2] آورده است و نیز أبوعُبَید در کتاب «**الأموال**»[3] بنقل آن پرداخته وابن سیّد

---

[1] ۱- پطروشفسکی در این مورد برخلاف معمول! واقع‌بینی نشان داده و می‌نویسد: «در مدینه می‌بایست نسبت به ادیان شیوه مدارای کامل معمول باشد. محمّد، اصل ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ را علم کرد. حقوق مسلمانان و یهودیان و مسحیان و بت‌پرستان یکسان شناخته شد و همه می‌توانستند آزادانه در دین ویژه خویش استوار باشندو اعمال آن را برگزار کنند». (اسلام در ایران، صفحه ۲۹).

[2] ۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

[3] ۳- الأموال، چاپ مصر (مكتبة الكليّات الأزهريّة) صفحه ۱۸٤.

النّاس در «**عیون الأثر**»[1] آنرا با سندی جدا از آنچه ابن هشام آورده، گزارش می‌کند و نیز ابن زَنجوَیه در کتاب «**الأموال**»[2] از زُهری آنرا روایت نموده است.

علاوه بر این، محدّثین معروف چون بخاری[3] و مسلم[4] و عبدالرزاق[5] و ابن سع[6] و طبری[7] و احمد بن حنبل[8] و دیگران، هر کدام بخش‌هایی از آنرا در کتب خویش آورده‌اند.

در قسمتی از این پیمان‌نامه می‌خوانیم:

«لِلیَهُودِ دینُهُم ولِلمُسلِمینَ دینُهُم، موالِیهِم وَأَنفُسِهِم إِلاّ مَن ظَلَمَ أَو أثِمَ...»[9].

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند، مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد...».

باز در عهدنامه می‌خوانیم:

«إِنَّ عَلَی الیَهودِ نَفَقَتَهُم وَعَلَی المُسلِمینَ نَفَقَتَهُم، وَإِنَّ بَینَهُمُ النَّصرَ عَلی مَن حارَبَ أَهلَ هذِهِ الصَّحیفَةِ وَإِنَّ بَینَهُم النُّصحَ وَالنَّصیحَةَ وَالبِرَّ، دوُنَ الإِثمِ وَإِنَّهُ لَم یَأتِم أمرءٌ

۱- عیون الأثر، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲- کتاب الأموال (مخطوط در سور دور ترکیّه) برگ ۷۰/ب و ۷۱/ب.

۳- صحیح بخاری، کتاب ۳، باب ٤۹ و کتاب ۵۸، باب ۱۰ و کتاب ۵۸، باب ۱۷ و کتاب ۸۷ باب۲۳ و کتاب ۹٦ باب ٦.

٤- صحیح مسلم، کتاب ۲۰، باب ۱۷ و کتاب ٤٤، باب ۵۰.

۵- المصنّف، کتاب العقول، ج ۹، ص ۲۷٤.

٦- **الطّبقات**، جزء اول، قسم ثانی، صفحه ۱۷۲ و جزء دوم، قسم اول، صفحه ۱۹ و ۲۳.

۷- تاریخ طبری، چاپ اروپا، صفحه ۱۳۵۹ و ۱۳٦۷.

۸- مسند احمد بن حنبل، جلد ۱، صفحه ۷۹ . ۱۱۹ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و جلد ۲، صفحه ۱۷۸ و ۱۸۰ و جلد ۳، صفحه ۲۲۱ و جلد ٤، صفحه ۱٤۱.

۹- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

بِحَلِيفِهِ...»[1].

یعنی: «یهودیان و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خویش‌اند و در برابر کسانیکه با نامبردگان در این نامه می‌جنگند باید یکدیگر را یاری کنند. مسلمین و یهودیان باید میانشان نیک‌اندیشی و خیرخواهی برقرار باشد –نه گناه و بدی– و هیچکس بر همپیمان خود بدی(خیانت) روا ندارد...».

پس از انعقاد این پیمان، روابط مسلمانان با یهودیان براساس عدالت و نیکی استوار بود بویژه که قرآن مجید به مسلمین سفارش می‌نمود:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨﴾ [الممتحنة: ٨].

«خداوند از نیکی و عدالت دربارهٔ کسانیکه (مسلمان نیستند ولی) با شما درباره دین پیکار نکردند و از دیار خود بیرونتان نراندند نهی نکرده است، همانا خدا عدالت‌گران را دوست دارد».

امّا یهودیان چون دیدند قدرت و نفوذ مسلمین رو به فزونی می‌رود، بجای آنکه روابط حسنهٔ خود را با مسلمانان حفظ کنند و مانند گذشته در حمایت آنان باشند، از راههای گوناگون به معاندت با پیامبرﷺ و مخالفت با مسلمین و خیات به مردم مدینه روی آوردند! ابتدا با گروه منافقان پیوند خود را استوار ساختند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند تا از راه نیرنگ با اسلام به مبارزه برخیزند. مانند آنکه گروهی از آنان تصمیم گرفتند در آغاز روز بحضور پیامبر اسلام آمده و چنین وانمود کنند که مسلمان شده‌اند و در پایان همان روز، همگی از اسلام روی گردانند شاید این حیله در روحیّه مسلمین مؤثّر شود وگروهی را از اسلام برگرداند! ولی قرآن مجید از توطئه ایشان پرده برداشت و آنانرا رسوا ساخت، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجۡهَ ٱلنَّهَارِ

---

[1] ۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

وَٱكۡفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ٧٢﴾ [آل‌عمران: ۷۲].

«گروهی از اهل کتاب به یکدیگر گفتند که در آغاز روز بدانچه بر مؤمنان نازل شده خود را مؤمن نشان دهید و در پایان روز آنرا انکار نمایید شاید که ایشان از آئین خودبازگردند»!.

آنگاه فتنه‌گری یهودیان فزونی گرفت و دو تن از رؤسای ایشان بنام کَعب بن اَشرَف و حُیَّ بن أخطَب با گروهی از یارانشان راهیِ مکّه شدند و قریش را به پیکار با پیامبر خدا ﷺ و مسلمانان تشویق نمودند و برای کافران مکّه سوگند یاد کردند که ایشان نیز با پیامبر اسلام خواهند جنگید! بُت‌پرستان قریش بدانها پاسخ دادند: شما اهل کتاب هستید و آئینتان به دین محمّد نزدیک است و ما از نیرنگ شما آسوده‌خاطر نیستیم، بنابراین لازمستکه برای جلب اعتماد ما در برابر بُت‌های مقدّس! سجده کنید. یهودیان به امید پیکار مشرکان با مسلمانان، در پیشگاه بُت‌های آنان به سجده افتادند بدانها اظهار ایمان و ادای احترام! نمودند، چنانکه قرآن مجید آنانرا بر این کارِ بس ناپسند نکوهش می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ٥١﴾ [النساء: ۵۱].

«آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و درباره کافران می‌گویند که اینها از مسلمانان، راه‌یافته‌ترند»؟!.

یهودیان به این فتنه‌گریها بسنده نکرده در مجامع عمومی، مسلمانان را مورد طعن قراردادند و حتّی دست به سوی نوامیس ایشان دراز کردند! چنانکه مورّخان آورده‌ان:

«جاءَتِ أمرَأةٌ نَزيعةٌ مِنَ العَرَبِ تَحتَ رَجُلٍ مِنَ الأَنصارِ إِلی سوقِ بنی قَينُقاع فَجَلَسَت عِندَ صائغٍ في حُليٍّ لَها فَجاءَ رَجُلٌ مِن يَهُودِ قَينُقاع فَجَلَسَ مِن وَرائِها وَلا تَشعُرُ، فَخَلَّ دِرعَها إِلی ظَهرِها بِشَوكَةٍ، فَلَمّا قامَتِ المَرأَةُ بَدَت عَورَتَها فَضَحِكُوا مِنها. فَقامَ إِلَيهِ رَجُلٌ مِنَ المُسلِمينَ فَاتَّبَعَهُ فَقَتَلَهُ فَاجتَمَعَت بَنوقَينُقاع وَتَحايَشُوا

فَقَتَلُوا الرَّجُلَ ونَبَذُوا العَهدَ اِلی النَّبِیّﷺ وَحارَبُوا وَ تَحَصَّنُوا في حِصنِهِم ...»[1].

یعنی: «زنی از عرب که با مردی انصاری -از قبیله خود- زناشویی کرده بود به بازار بنی‌قینقاع آمد و بنزد زرگری برای خریدن زیور نشست. در این هنگام مردی از یهودیان بنی‌قینقاع رسید و بدون آنکه زن مزبور بفهمد در پشت سر او نشست و با خاری دامن وی را به پشتش گره زد. چون آن زن مسلمان از جای برخاست، پایین تنه‌اش نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند! مردی از مسلمانان برخاست و آنمرد یهودی را دنبال کرده بقتل رسانید. آنگاه یهودیان بنی‌قینقاع فراهم آمده و اجتماع کردند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبرﷺ را شکستند و اعلام جنگ کرده در قلعه خویش آماده پیکار شدند...».

آری، یهودیان بنی‌قینقاع بجای آنکه نزد رسول خداﷺ رفته و از وقوع آن حادثه که آغازگرش خود ایشان بودند عذرخواهی کنند، بازارشان را تعطیل کردند و به دژهای خویش پناه برده إعلام جنگ نمودند!

روحیّه «خود بزرگ‌بینی» چنان یهودیان را فریفته بود که گمان می‌کردند پیمان‌شکنی و آتش‌افروزیِ آنها به موفقیّت می‌انجامد و بزودی مسلمانان را درهم خواهند شکست! از اینرو مُحمّد بن کُعب قُرَظِیّ که یکی از یهودیان بنی‌قریظه بود و سپس مسلمان گشت گفته است:

«لَمّا قَدِمَ رَسُولُ اللهِﷺ المَدینَةَ وادَعَتهُ یَهودُ کُلُّها وکَتَبَ بَینَهُ وبَینَها کِتاباً وَأَلحَقَ رَسولُ اللهِﷺ کُلَّ قَومٍ بِحُلَفائِهِم و جَعَلَ بَینَهُ وبَینَهُم أَماناً وَشَرَطَ عَلَیهِم شُرُوطاً فَکانَ فیما شَرَطَ أَلاّ یُظاهِرُوا عَلَیهِ عَدُوّاً، فَلَمّا أَصابَ رَسولُ اللهِﷺ أَصحابَ بَدرٍ وقَدِمَ المَدینَةَ، بَغَت یهودٌ وقَطَعَت ما کانَ بَینَها وبَینَ رَسُولِ اللهِﷺ مِنَ العَهدِ، فَأَرسَلَ رَسولُ اللهِﷺ إِلَیهِم فَجَمَعَهُم ثُمَّ قالَ: یا مَعشَرَ یَهودٍ، أَسلِمُوا فَوَاللهِ إِنَّکُم لَتَعلَمونَ أَنّی رَسولُ اللهِ قَبلَ أَن یوقِعَ اللهُ بِکُم مِثلَ وَقعَةِ قُرَیش. فَقالُوا: یا مُحَمّدُ لایَغُرَّنَّكَ مَن لَقَیتَ، إِنَّكَ قَهَرتَ قَوماً أَغماراً وإِنّا وَاللهِ أَصحابُ الحَربِ وَلَئِن قاتَلتَنا لَتَعلَمَنَّ أَنَّكَ

---

[1] - مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ و سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸.

لَم تُقاتِل مِثلَنا»![1].

یعنی: «هنگامی که پیامبر خداﷺ به مدینه وارد شد، یهودیان همگی با او پیمان بستند و پیامبر میان خود و ایشان پیمان‌نامه‌ای نوشت و هر گروهی را به همپیمان‌های خود ملحق کرد و میان خود و آنان حکم عدمِ تعرّض را مقرّر داشت و شروطی را بر عهده ایشان نهاد. از جمله این شرط بود که از هیچ دشمنی بر ضدّ پیامبر پشتیبانی نکنند. امّا چون رسول خداﷺ اهل بدر را شکست داد و به مدینه بازگشت یهودیان حسد بردند و رشته پیمان میان خود و رسول خداﷺ راگسستند. پیامبر کسی را بسوی آنان فرستاد و آنها را گرد آورد، سپس فرمود: ای گروه یهود! اسلام را بپذیرید، سوگند به خدا شما می‌دانید که من فرستاده خدا هستم پیش از آنکه خداوند (بکیفر پیمان‌شکنی) همچون قریش بر شما آسیبی رساند. یهودیان گفتند: ای محمّد! از رویارویی با قریش در جنگ فریفته مشو که تو بر قومی نادان چیره شده‌ای و به خدا ما مردمی جنگاوریم، اگر با ما بجنگی خواهی دانست که با کسی همانند ما کارزار نکرده‌ای»!.

یهودیان پیش از آنکه پیامبر اسلام به مدینه هجرت کند در برخی از جنگ‌ها به سود همپیمان‌های خود شرکت داشتند و به موفّقیت‌هایی رسیده بودند از این رو بر توان جنگی خود غرّه شدند و گمان می‌کردند که از عهده پیامبر اسلام نیز برمی‌آیند. بنابراین از پیمان‌شکنی نهراسیدند و دشمنان رسول خداﷺ را بر ضدّ او برانگیختند و به پیامبر، اعلام جنگ دادند و یکبار که رسول اکرم به قلعه یهودیان بنی‌نضیر پای نهاد، قصد جان او را کردند و بار دیگر که احزابِ عرب، مدینه را در معرض محاصره قرار دادند یهودیان بنی‌قریظه پیام همیاری و پشتیبانی بسوی مشرکان فرستادند و سپس با رسول خداﷺ رسماً به جنگ برخاستند چنانکه مورّخان بر این امور اتّفاق دارند و جای خلاف درمیان نیست.

خاورشناسان نامسلمان و نویسنده ۲۳ سال نیز در آنچه گفته شد با مورّخان مسلمان اختلاف ندارند[2]، با این همه آیا جای شگفتی نیست که چون پیامبر اسلام گروهی از

---

[1] ۱- مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷٦.

[2] ۲- تا آنجا که یهودیان منصف نیز بر همکیشان قدیم خود اعتراض نموده‌اند و عمل آنان را بر خلاف شریعت تورات شمرده‌اند، دکتر **اسرائیل** ولفِنسون که از نویسندگان یهودی است در کتاب: «**تاريخ اليهود في بلاد**

یهودیان (بنی‌قبینقاع و بنی‌نضیر) را به شام تبعید کرد و گروه دیگر (بنی‌قریظه) را سرکوب نمود جنجال براه انداخته و زبان به شماتت گشوده‌اند؟!.

این نازک‌دلان بی‌انصاف! که غالباً اجیر قدرت‌های جنایتکار و استعماری هستند و هیچگاه به اربابان خود اعتراض نکرده‌اند، توقّع دارند که پیامبر اسلام دست روی دست می‌نهاد و به تماشای آتش‌آفروزی و خیانت‌گری یهودیان می‌نشست و از طبیعی‌ترین حقّ انسانی که دفاع در برابر دشمن است خودداری می‌نمود!.

در کدام کتاب الهی آمده و کدام منطق عقلی حکم می‌کند که پیامبران خدا، تربیت‌شدگان خود را از خطر پیمان‌شکنی‌ها و خیانت‌ها مصون ندارند و آنان را به عدم مقاومت و قبول ستم وادارند و بزیر ضربه‌های شکننده دشمنان بفرستند؟!.

اگر این روش، صحیح و رعایتش واجب است چرا خود حضرات که یهودی یا مسیحی‌اند یکبار در طول تاریخ زندگی بر طبق این تعالیمِ نجات‌بخش! رفتار نکرده و نمی‌کنند؟!.

اگر در برابر نقض پیمان و خیانت به جامعه باید بی‌تفاوت بود، دیگر در کدام سرزمین، چهره امنیّت را می‌توان مشاهده کرد؟

اینک جا دارد گفتار نویسنده ۲۳ سال را بیاوریم و از اعتراف وی درباره پیمان‌شکنی و خیانت یهودیان آگاهی یابیم و ضمناً به بهانه‌های بی‌مایه و ایرادهای بی‌پایه او پاسخ گوییم، سیره‌نگار تازه چنین می‌نویسد:

«در یثرب سه قبیله یهود بنام بنی‌قینقاع، بنی‌النضیر، و بنی‌قریظه زندگی می‌کردند که

العرب» می‌نویسد: «كانَ من واجب هؤلاء ان لايَتَوَرَّطوا في مثل هذا الخطأِ الفاحشِ وأن لايُصَرِّحوا أمامَ زعماءِ قريشٍ بانَّ عبادَةَ الأصنام أفضلُ من التَّوحيد الإسلامى ... هذا فضلاً عن انهم بالتجائهم إلى عَبَدَة الأصنام إنَّما كانوا يُحارِبُون أنفُسَهم و يُناقِضُون تَعاليمَ التَّوراة»». (به نقل از کتاب: حیاة محمد، اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ قاهره، ص ۳۲۹) یعنی: «واجب بود که یهودیان چنین خطای زشتی را مرتکب نشوند و در برابر رؤسای قریش آشکار نگویند که پرستش بت‌ها ازتوحید اسلامی برتر است!... علاوه بر اینکه با پناه‌بردن به بت پرستان، به جنگ عقاید خود و مخالفت با تعالیم تورات پرداخته بودند».

بواسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد دررفاه و تنعّم بودند ... حضرت محمّد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست(!!) و با کیاست و مآل‌اندیشی نه تنها متعرّض آنها که هم قوی بودند و هم متمکّن، نشد(!!) بلکه یکنوع پیمان عدم تعرّض و أحیاناً همکاری با آنها منعقدکرد (عهد موادعه) که بموجب آن مقرّر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طائفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم رابه خرج خود انجام دهند...».

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده، به پیمان مشترک میان پیامبر اسلامﷺ و یهودیان اعتراف دارد، ولی با لحنی از آن یاد می‌کند که اینکار نوعی «سیاست بازی» بنظر آید، نه رعایت حقوق دیگران و آزادمنشی!.

سیره‌نگار در خلال کلماتش می‌خواهد این معنا را برساند که: پیامبر بهنگام ضعف خود و قدرت یهود، با آنان همپیمان شد ولی همینکه به قوّت رسید پیمان خویش را بزیر پا نهاد و درصدد نابودی و غارت یهودیان برآمد!.

البته از کسی که عمر خود را در سیاست‌های شیطانی تباه کرده و بالاتر از نیرنگ‌های دیپلماتیک! تصوّری ندارد جز این انتظار نمی‌رود و بقول معروف: «کافر همه را به کیش خود پندارد»! ولی به سه دلیل، برداشت وی از نیّـت و قصد پیامبرﷺ نادرست است:

نخست آنکه: خود در همین بخش، ناگزیر! نشان می‌دهد که خیانت و پیمان‌شکنی از سوی یهودیان صورت گرفت و در نتیجه، کار به جنگ انجامید در حالیکه پیامبر اکرم و مسلمین بی‌تقصیر بودند چنانکه می‌نویسد:

«تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه‌ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمّد قبله را تغییر داد و آنرا از مسجد الاقصی به کعبه برگردانید که خوداین قضیّه باعث اعتراض یهویان گردید و آیهٔ ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد: ﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ

بِٱللَّهِ...﴾ [1] [البقرة: ۱۷۷]. برای یهودیان این قضیّه زنگ خطری بشمار می‌رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتی [2] مکّیان [3] (!!) که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یاران محمّد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها بجای اوس و خزرج بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون کَعب بن الاشرف به مکّه رفتند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمّد و یارانش تشویق می‌کردند. آیه ۵۲ سوره نساء [4] اشاره به این موضوع است: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ٥١﴾ [النساء: ۵۲]. «آنهائی که خود را اهل کتاب می‌دانند به بتان روی آورده و به کافران میگویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند». نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب میدانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت‌پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمّد که خداپرستند بهتر و برتر می‌دانند» [5].

---

[1] - هرچندخداوند در همه جا حاضر و بر همه چیز محیط است، امّا در ادیان توحیدی برای وحدت و هماهنگیِ عبادتگران، جهت معیّنی را بعنوان «قبله عبادت» برگزیده‌اند ولی این قرارداد حکیمانه درمیان یهودیان که روحیّه مادّی پیدا کرده بودند، مایه فخرفروشی و تعصّب و خشک فکری شده بود و گمان می‌کردند که خداوند را جز از سوی بیت المقدّس نمی‌توان عبادت کرد! در چنین احوالی، وحی محمّدیﷺ قبله مسلمین را تغیر داد و فرمود: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُۚ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۱۵]. یعنی: «خاور و باختر از آنِ خدا است پس به هر سو برگردید در آنجا روی به خدا برده‌اید».

[2] - واژه تجارت در حالِ نسبت بصورت «تجاری» درمی‌آید نه «تجارتی»!.

[3] - پیش از این درباره عللِ نظارت و مراقبت پیامبرﷺ بر قافله‌های اهل مکّه و درگیری با آنها سخن گفتیم.

[4] - شماره آیه، ۵۱ است.

[5] - صفحات ۱٤۷-۱٤۹ از کتاب ۲۳سال.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید ، سیره نگار پریشان گفتار! خود اعتراف دارد که یهودیان از بیم قدرت مسلمین ، به جنگ افروزی اقدام نمودند و در اینراه حتی حاضر شدند بر لاف آءین توحیدی خویش، به مکّیان رشوه داده بت پرستی کنند!.

اعتراف دیگر نویسنده، در خلال صفحات آینده خواهد آمد.

دوّم آنکه: پیامبر بزرگوار اسلامﷺ در مسند قدرت، پیمان‌های خود را با مشرکان، محترم شمرد و آنها را نقض نکرد و وحی محمّدیﷺ به مسلمانان دستور داد تا عهد خویش را با مشرکان نشکنند و وفای به عهد را از ارکان تقوی بشمرند، چگونه می‌توان ادّعا نمود که چنین پیامبری، پیمان اعل کتاب را نادیده رفته و در دوران قدرت آنرا پایمال نموده است؟!.

برای اثبات آنچه گفتیم کافی است یک نظر به سوره توبه (برائه) که بقول نویسنده ۲۳ سال: «آخرین سوره‌های قرآن است»[1] بیافکنیم تا از پافشاری قرآن مجید در حفظ پیمانهای مسلمین با مشرکان بهنگام قدرت آگاهی یابیم.

قرآن کریم در سوره توبه می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ٤﴾ [التوبة: ٤].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده اند(کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننموده اند، در اینصورت پیمان آنانرا تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید که خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

باز برای تاکید سفارش می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۖ فَمَا ٱسۡتَقَٰمُواْ لَكُمۡ فَٱسۡتَقِيمُواْ لَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ٧].

---

[1] – صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

«مگر کسانی که بنزد مسجد حرام با ایشان پیمان بستند که تا وقتی برای شما پایداری نشان دادند، شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید، همانا خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

سوّم آنکه: قرآن مجید در سوره مائده که در دوران نیرومندی و سلطه مسلمانان آمده، اعلام داشته است که: پیاپی از خیانت یهود پرده برداشته می‌شود! با وجود این، به پیامبر اسلامﷺ دستور می‌دهد که از ایشان در گذرد وآنانرا مشمول عفو خود قرار دهد شاید از پیمان شکنی و خیانت ورزی پشیمان شوند و راه تقوی و درستی در پیش گیرند. بنابراین قرآن در دوره تسلّط پیامبر بر یهود، نه تنها نقض پیمان آنانرا روا نشمرده بلکه چشم پوشی از خیانت های آنانرا نیز پیشنهاد نموده است و چون یهودیان از حدّ در گذشتند آنگاه به مقابلهٔ با ایشان دستور داده‌است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٍ مِّنۡهُمۡ إِلَّا قَلِيلٗا مِّنۡهُمۡۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱصۡفَحۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [المائدة: ۱۳].

«پیوسته برخیانتی از ایشان (یهود) آگاهی می‌یابی –مگر اندکی از آنان– با وجود این، از آنها در گذر و چشم پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

از اینها که صرفنظر کنیم، اساساً پیمان شکنی و حیلهگری با صداقت و صراحت و امانت داری نمی سازد و پیامبری که به اعتراف خود نویسنده ۲۳ سال ، شیوه راستگویی و امانت و صراحتِ لهجه داشته چگونه باید گفت که در عین حال، اهل نیرنگ و فریب بوده است؟!.

مگر نه آنکه نویسنده در صفحه ۲۲۰ از کتابش می‌نویسد:

«هم از عُمَر و هم از عائشه روایت می‌کنند که آیهٔ ۳۷ سوره احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است... راست است دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآن زیاد است».

بنابراین، کار پیامبری راستگو و امین و صریح را چون عمل سیاستمداران حیله‌گرشمردن جز تناقض‌گویی چه مفهومی دارد؟!.

رفتار پیامبر با بَنی قَینُقاع

نویسنده، پس از آنکه درگیری مسلمین با یهود را در شکل کلّی یاد می‌کند، به جزئیات این برخورد می‌پردازد تا در خلال مرثیه‌خوانی خود! نشان دهد که نزاع پیامبرﷺ با یهود، رگ و ریشه اقتصادی داشته است! پس باید ببینیم که سیره‌نگار نازکدل! در سوگ یهودیان خیانت‌گر کدام سرود اقتصادی! را سر می‌دهد؟

تردید نیست که یهودیان پس از سازش با مشرکان مکّه، آماده بودند تا در وقت مقتضی، چهره خصمانه خود را به پیامبر اسلام نشان دهند و تحریک حادثه‌ای می‌توانست پرده از رخسار حقیقی ایشان بردارد. اینک بنگرید که نویسنده ۲۳ رویداد مزبور را چگونه گزارش می‌کند و به چه نتیجه‌ای از آن نائل می‌آید؟ وی در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد:

«در این ضمن حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت(!!) در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی‌قینقاع و محاصره کوی آنان گردید. قضیّه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی‌قینقاع رفته بود، زرگر یهودی با وی مغازله آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی، آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه‌اش بست بطوریکه هنگام برخاستن، پائین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کار ناشایسته بخشم آمد و فریادش، مسلمانی را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغائی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی‌قینقاع هجوم بردند(!!) و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از ۱۵ روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشند، همه دارائی خود را بر جای گذارند(!!) تا میان

مهاجران بی‌خانه و فاقد زندگی توزیع شود. این حادثه بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد». [صفحه ۱٤۹].

در اینجا باید دو نکته را یادآور شد:

نخست آنکه: حادثه مزبور چنانکه گذشت، انگیزه‌ای بود تا یهودیان دشمنی خود را با مسلمین نشان دهند و به سرعت در حصار خویش جای گرفته بر ضدّ پیامبر اسلامﷺ اعلام جنگ کنند (نه آنکه مسلمانان پیشدستی نموده بر آنان هجوم آورند)! چنانکه از واقدی آوردیم: «نَبَذُوا العَهدَ اِلَی النَّبِیِّ وَحارَبُوا وَتَحَصَّنُوا فِي حِصنِهِم»[1]. یعنی: «پیمانِ با پیامبرﷺ را شکستند و اعلام جنگ نمودند و در دژِ خویش پناه گرفتند». اگر این رویداد بدانگونه که سیره‌نویس تازه ادّعا دارد: «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت بود»! در آن صورت بر یهودیان آسان بود که به نزد رسول خداﷺ آمده و پوزش بخواهند و کار را اصلاح کنند و مشمول عفو و گذشت عجیب پیامبر گردند[2] ولی حادثه مزبور، محرّکی بود تا نیّات باطنی آنها را آشکار سازد چنانکه پیش از این، جسورانه و از سر تکبّر و غرور به پیامبر گفته بودند: «لَئِن حارَبناكَ لَتَعلَمَنَّ أَنّا نَحنُ النّاس». «اگر با تو پیکار کنیم خواهی دانست که ما مرد جنگیم (نه قریش)»! آری، از حوادث تاریخی بدون تحلیل گذرکردن جز ناشیگری در تاریخ‌نویسی هنری را برای سیره‌نگار به اثبات نمی‌رساند!

دوّم آنکه: یهودیان بنی‌قینقاع چنانکه مورّخان نوشته‌اند، اراضی زراعی نداشتند و کار ایشان زرگری بود. حلبی می‌نویسد: «لَم یَكُن لَهُم نَخيلٌ وَلاأَرضٌ تُزرَع»[3]. یعنی: «آنها نه خرما بُن داشتند و نه زمین کشاورزی». بنابراین، آنچه از ایشان باقی ماند بنا بتصریح مورّخان، جز مقداری اسلحه و ابزار زرگری (مانند کوره و غیره) چیزی نبود و طلاها را

---

[1] – المغازی، ج ۱، ص ۱۷۷.

[2] – نظیر عفو پیامبر درباره مردم و عفو قاتل حمزه و عفو زن یهودی که قصد مسموم ساختن پیامبر را داشت و عفو اسیران هوازِن و دیگر گذشت‌های رسول خداﷺ.

[3] – السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ٤۷۹ و المغازی اثر واقدی، ج ۱، ص ۱۷۹ «لم یَكن لهم أرَضونَ ولا قِرابٌ».

نیز با خود بردند. پس تلاش سیره‌نویس برای آنکه نشان دهد تبعید یهودیان بخاطر تصرّف اموال آنان و بقول خودش «ایجاد اقتصاد سالم»! بود، بجایی نمی‌رسد. امّا اینکه می‌نویسد:

«تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود، آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشد، همهٔ دارائی خود را بر جای گذارند». گویا توقّع دارد که پیامبر اسلام اجازه می‌داد یهودیان، درهای قلعه خویش را هم از جای کنده بر پشت خران و اشتران ببرند! البتّه یهودیان بنی‌نَضیر چنانکه خواهد آمد بدین عمل نیز دست زدند و آرزوی نویسنده را برآوردند!

باری، بطور کلّی رفتاری که پیامبر اسلامﷺ با این گروه خیانت پیشه از خود نشان داد، کاری بالاتر از عدالت بود زیرا برای رسول خداﷺ هیچ مانعی وجود نداشت که با طولانی کردن محاصره، یهودیان را بزانو درآورد و پس از اسارت ایشان، بجرم پیمان‌شکنی و جنگ‌افروزی، آنان را از دم تیغ بگذراند چنانکه رسم آنروز دنیا بود و اگر اینکار را نمی‌کردند اعتماد از هر پیمانی برداشته می‌شد و امنیّت عمومی بخطر می‌افتاد. و همچنین اگر پیامبرﷺ نیّت فراهم‌آوردن مال داشت، لاأقل می‌توانست آنان را مجبور سازد تا طلاهای خود را تحویل دهند و جان به سلامت بدر برند امّا پیامبر اکرمﷺ نه به قتل ایشان دست گشود و نه بر زر و سیم آنان چشم دوخت، بلکه آنها را اجازه و مهلت داد تا اثاثیه خود را گرد آورند و از مدینه کوچ کنند تا ریشه نفاق از میان امّت نورُسته مسلمان برون افتد.

امروز کدام دولت متمدّن حاضر است با یاغیانی که به جنگ او برخاسته و پیمانیش را شکسته‌اند، بدینگونه رفتار کند؟ آیا کشورهای مترقّی! حاضر هستند پس از یک محاصره و جنگ رسمی، حتی از مصادره اموال شکست‌خوردگان خودداری ورزند؟ آری مسلمین بلحاظ نیازهای اقتصادی می‌توانستند بخش مهمّی از زر و سیم و اموال و اثاث یهودیان را

توقیف کنند ولی پیامبر بزرگوراشان به اینکار دست نزد و نویسنده ۲۳ سال و چپ‌گراهای مادّی نمی‌توانند ادّعا کنند که در صحنه‌های تاریخ، همه جا «عامل اقتصاد» نقش تعیین‌کننده داشته و بنیاد کار و زیربنای امور شمرده می‌شود، چرا که پیامبر اسلامﷺ این تئوری آهنین! را در حوزه کار خود درهم شکست و ایمان و عدالت را جایگزین آن نمود.

در اینجا نویسنده ۲۳ سال گفتار خویش را درباره یهودیان بنی‌قینقاع بپایان می‌برد و از بنی‌نضیر سخن می‌گوید ولی در اواخر کتابش روایتی را دستاویز قرار داده و با تحریف آن، نتیجه می‌گیرد که پیامبر اسلامﷺ در نرمش با یهودیان بنی‌قینقاع، از تهدید عبدالله بن أُبَیّ -منافق مشهور مدینه- بیم کرد! چنانکه می‌نویسد: «و چون (محمّد) دید عبدالله بن أبیّ قسم یاد می‌کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد(!!) از کشتن آنها صرفنظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گوید». [صفحه ۳۳۷].

باید دانست که این دروغ بی‌فروغ! را هیچیک از مورّخان گزارش نکرده‌اند که عبدالله بن ابیّ سوگند یاد کرد و پیامبر را به مخالفت علنی تهدید نمود. عبدالله کوچک‌تر از آن بود که بتواند آشکارا رسول خداﷺ را تهدید کند، آنهم بخاطر یهودیانی که مسلمانی را کشته و به عموم مسلمین اعلام جنگ داده بودند و نزد همگان، دسته‌ای پیمان‌شکن و مجرم شمرده می‌شدند. عبدالله بن ابیّ به اتّفاق مورّخان، از بیم مسلمین راه نفاق و دورویی پیش گرفته بود و در ظاهر خود را مؤمن به پیامبر نشان می‌داد، پس اگر مخالفتی از او سر می‌زد، آنرا درخفا و بنزد دوستان خویش ابراز می‌داشت نه در حضور رسول اکرمﷺ! آری، ابن اسحق و واقدی روایتی آورده‌اند که عبدالله، برای آزادی یهودیان نزد پیامبر آمدو کوشید تا رسول خداﷺ آنها را مورد بخشایش قرار دهد و حتّی پافشاری را بجایی رسانید که بر زره پیامبر دست آویخت و گفت تو را رها نمی‌کم تا یهود بنی‌قینقاع

را عفو کنی[۱]. پیامبر نیز فرمود: «هُم لَكَ»[۲]، «آنها از آن تو باشند». در خلال این گزارش آمده که عبدالله به پیامبر اکرمﷺ گفت: «إِنّی وَاللهِ أمرُؤٌا أَخشَى الدَّوائِرَ»[۳]. یعنی: «سوگند به خدا من مردی هستم که از پیش‌آمدها بیمناکم»! مفهوم این عبارت (بعکس آنچه نویسنده ۲۳ سال پنداشته) تهدید پیامبر نیست بلکه عبدالله از روحیّهٔ خود خبر می‌داد که من بیم دارم در آینده حوادثی خطرناک رخ دهد و در آن صورت ما به همپیمانهای یهودی خود نیاز داشته باشیم! رسول اکرمﷺ هر چند بر قول عبدالله اعتناء نکرد با وجود این، دستور فرمود تا یهودیان آزاد گردند و شهر مدینه را ترک گویند که اگر سخن مزبور در پیامبر مؤثّر افتاده بود، البتّه به یهودیان اجازه می‌داد تا در مدینه اقامت گزینند. پس تخویف و تهدیدی در کار نبوده و آنچه به میان آمده، ناتوانی سیره نویس جدید در فهم کتب سیره و تاریخ است! اگر این نویسنده نوآور! غرض‌ورزی را بکنار می‌نهاد و بر ذیل همان روایتی که واقدی آورده می‌نگریست، ملاحظه می‌کرد که در آنجا گزارش شده است: عبدالله بن اُبَیّ با گروهی از یهودیان به خانه پیامبر رفت تا از رسول خداﷺ برای ایشان اجازه اقامت در مدینه بگیرد. در آستانه خانه پیامبرﷺ عبدالله با نگهبان مسلمانی بنام عُوَیم بن ساعِدَه روبرو شد، مرد مسلمان از ورود عبدالله بن ابیّ و همراهانش -بدون اذن رسول خدا- بدرون منزل جلوگیری کرد. عبدالله در ورود به خانه پافشاری نمود و نگهبان مزبور مقاومت ورزید. در این گیرودار، چهره عبدالله به دیوار کوفته شد و زخم برداشت. یهودیان همینکه رخسار عبدالله بن أبیّ را خونین دیدند از وساطت او ناامید شده فریاد برآوردند:

---

[۱] – این روایت از عُروَه بن زبَیر و عاصم بن عَمرو بن قَتادَه گزارش شده که هیچکدام در ماجرای بنی‌قینقاع، شاهد نبودند و در گزارش کسانی چون محمّد بن کَعب قُرَظیّ و محمّد بن مسلَمَه که گواه بر حادثه شمرده می‌شوند، چنین داستانی حکایت نشده است.

[۲] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤٨.

[۳] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤٨.

«یا أَبَا الحُبابِ لانُقیمُ أَبَداً بِدارٍ أَصابَ وَجهَك فیها هذا، لانَقدِرُ عَلی أَن نُغَیِّرَه»[۱].

یعنی: «ای اباالحُباب (کنیه عبدالله بن ابیّ بوده) ما هرگز در سرایی اقامت نمی‌گزینیم که این چنین بر گونه تو آسیب رسد و ما قدرت نداشته باشیم آنرا دگرگون سازیم»!.

کسی که دایره قدرت و نفوذش تا این درجه بود که به خانه پیامبر –بدون اجازه او– راهش نمی‌دادند، آیا می‌توانسته رسول خدا را تهدید کند و از روی ترس و ضعف، پیامبر را به کاری وادارد؟!.

باز واقدی و ابن اسحاق آورده‌اند که: یهودیان بنی‌قینقاع، دو همپیمان داشتند. یکی از آن دو، عبدالله بن أبیّ بود و دیگری عِبادَه بن صامِت. همینکه یهود، پیمان شکنی نمودند و اعلام جنگ با مسلمین کردند، عباده بن صامت بنزد پیامبر آمده و گفت: «یا رَسُولَ اللهِ إِنّی أَبرَءُ إِلَیكَ مِنهُم ومِن حِلفِهِم»[۲]. یعنی: «ای پیامبر خدا من در حضور تو از ایشان و پیمانشان بیزاری می‌جویم». و سپس خود فرمان یافت تا اخراج یهودیان را از شهر مدینه به مرحله اجرا درآورد! با وجود این، آیا ممکن است بپذیریم که پیامبر اسلام از ترس همپیمانان یهود، آنانرا کیفر نداد و به تبعید ایشان راضی گردید؟ اگر نویسنده ۲۳ سال معنای عبارت: «إِنّی امرُؤٌا أَخشَی الدَّوائِرَ» را که نظیرش در قرآن کریم[۳] آمده، نفهمیده است لااقل می‌توانست از قرائن گزارش واقدی دریابد که پیامبر از تهدید کسی بیم نکرد و چون یهودیان را عفو نمود و از مصادره اموالشان خودداری ورزید، مانند همیشه براساس رحمت و بزرگواری این پیشنهاد را قبول کرد و تحقّق بخشید.

---

[۱] – المغازی، ج ۱، ص ۱۷۸.

[۲] – المغازی، ج ۱، ص ۱۷۹ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹.

[۳] – در سوره شریفه مائده در همین زمینه می‌خوانیم: ﴿فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ ۝٥٢﴾ [المائدة: ۵۲]. یعنی: «می‌بینی که بیماردلان در کار یهود شتاب می‌ورزند و گویند که می‌ترسیم پیش‌آمدهای ناگوار به ما رسد. باشد که خدا فتح و پیروزی رساند یا امر دیگری از سوی خویش آورد و ایشان بر آنچه در دل‌های خود پنهان کردند پشیمان گردند».

پیامبر و بَنی‌نَضیر

اینک نوبت آن فرا رسیده که ملاحظه کنیم سیره‌نویس نوپرداز! درباره گروهی دیگر از یهودیان یعنی طائفه بنی‌نضیر چه می‌گوید؟ وی در این باره می‌نویسد:

«اندکی بعد باز در نتیجهٔ حادثه ای دیگر نوبت به بنی‌النضیر رسید(!!) و باعث آن این بود که حضرت با عده‌ای از یاران خود به محلهٔ بنی‌النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند(!!) یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤساء خودکعب بن اشرف بدستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند وآهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمّد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی‌النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی‌النضیر مجهزتر از بنی‌قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته(!!) خویش را آماده‌تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد ... باری پس از بیست روز بنی‌النضیر تسلیم شدند و بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج(!!) بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود(!!)». [صفحه ۱۴۹-۱۵۱].

اوّلاً: آنچه سیره‌نگار آورده که: پیامبر با عدّه‌ای از یاران خود به محله بنی‌النّضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند! صحیح نیست و اساساً اختلافی در کار دیه نبوده است. مورّخان به اتّفاق آورده‌اند که انگیزه پیامبر در رفتن به‌سوی بنی‌نضیر آن بود که دوتن از قبیله بنی‌عامر بدست مسلمانی کشته شده بودند. البتّه این قتل از راه اشتباه پیش آمد و مسلمان مزبور بگمان آنکه این دو تن از دشمنان محارب هستند اقدام به کشتن آنها کرد. ضمناً صاحبان خون از قبیلهٔ بنی‌عامر راضی شدند که خونبهای کشتگان را دریافت دارند و ماجری را فیصله دهند. پیامبر اسلامﷺ نخست، خطای آن مسلمان را ناپسند شمرد و به او گفت: «بِئسَ ما صَنَعتَ قَد كانَ لَهُم مِنّا أَمانٌ وَعَهد»[1]. یعنی: «کار

---

[1] ١- المغازی، ج ١، ص ٣٦٤.

بدی کردی آنها از سوی ما امان و پیمان داشتند». سپس فرمود خونبهای ایشان را باید بپردازید. از سوی دیگر، مسلمانان و یهود در چنین مواردی به یکدیگر کمک می‌کردند از این رو پیامبر باتّفاق هشت تن از یارانش به مرکز یهودیان بنی‌نضیر رهسپار شدند تا در این باره از آنان کمک بخواهند. یهودیان بجای آنکه بر طبق پیمان خویش رفتار کنند چون جمع مسلمانان را اندک دیدند، تصمیم به قتل پیامبر گرفتند و مردی از میان خود بنام عَمرو بن جِحاش را مامور کردند تا بر فراز بام رفته و از آنجا سنگی گران بر سر پیامبر که نشسته و به دیوار خانه‌ای تکیه داده بود، بیافکند. رسول خداﷺ از کار آنان آگاه شد و به سرعت از جای خود برخاست و چنین وانمود که برای انجام کاری می‌رود. سپس بدون آنکه با کسی سخن گوید به سوی مدینه رهسپار شد و بدین ترتیب از خطر کشته‌شدن، جان بدر برد (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ٣٦٤ و ٣٦٥ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۱ نگاه کنید).

ثانیاً: اینکه نویسنده ۲۳ سال پس از ذکر سوءقصد یهودیان، بی‌مقدّمه و بلافاصله می‌نویسد: «حضرت محمد امر به قتال داد...»! نیز دور از صواب است زیرا پیامبر اسلام پس از آنکه یهودیان بنی‌نضیر قصد جان وی کردند، مَحمَّد بن مَسلَمَه را بسوی ایشان گسیل داشت تا بدانها بگوید:

«إِنَّ رَسُولَ اللهِﷺ أَرسَلنی إِلَیکُم، یَقولُ لَکُم قَد نَقَضتُم العَهدَ الَّذي جَعَلتُ لَکُم بِما هَمَمتُم بِهِ مِنَ الغَدرِبِی ... أُخرُجُوا مِن بَلَدی»![1].

یعنی: «رسول خداﷺ مرا بسوی شما فرستاده و می‌گوید پیمانی را که با شما بسته بودم بدلیل حیله‌ای که می‌خواستید بر من زنید، شکستید... اینک از شهر من بیرون روید».

بنابراین برخلاف ادّعای سیره‌نگار، پیامبر گرامی اسلامﷺ بدون مهلت دادن و بی‌مقدّمه‌سازی، فرمان قتال صادر نکرد بلکه در ابتدای امر برای یهودیان پیمان‌شکن پیام فرستاد که از جوار او کوچ کنند و به نواحی دیگر روند. ولی یهودیان که بقول سیره‌نویس

---

[1] ١- المغازی، ج ١، ص ٣٦٧.

تازه: «از سرنوشت بنی‌قینقاع عبرت گرفته! خویش را آماده‌تر ساخته بودند» به نیروی‌های جنگی و قلعه‌های سنگی! خود اعتماد کردند و بقول قرآن مجید:

﴿وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمۡ حُصُونُهُم مِّنَ ٱللَّهِ﴾ [الحشر: ۲].

«پنداشتند که دژهایشان، کیفر خدا را از آنان باز می‌دارد»!.

و همچنین انگاشتند که منافقان مدینه، بزودی بیاری آنها می‌شتابند! از این رو گردنکشی نموده ودر برابر پیامبر و مسلمین ایستادگی نشان دادند. رسول خداﷺ ناگزیر فرمان داد تا آنانرا محاصره کنند و پس از بیست روز، سرانجام تسلیم و سپس تبعید شدند.

ثالثاً: اینکه نویسنده می‌گوید: «بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود» دروغ اندر دروغ است! زیرا هیچیک از مورّخان ننوشته‌اند که عفو پیامبر و صرفنظر کردن از کشتار بنی‌نضیر در پی شفاعت کسی صورت پذیرفته باشد. و همچنین یک تن از تاریخ‌نویسان نیاورده است که بنی‌نضیر تمام دارایی خود را بر جای نهاده باشند. این دروغ‌های بی‌فروغ اگر برای اثبات آن است که نشان دهد روحیه پیامبر اسلام در دوران مدینه، تحوّل یافته بود و پیامبر درصدد «ایجاد اقتصاد سالم» برآمد! باید بگویم که دیگر حنای این قبیل تهمت‌ها رنگی ندار و طشت رسواییشان از بام افتاده است. بقول عرب‌ها این قبیل گزارش‌ها نزد تاریخ‌دانان: «أَكذَبُ مِن يَلمَع»! شمرده می‌شود. یعنی: «دروغ‌تر از سراب»!.

ابن اسحق و طبری و ابن سیّد النّاس و دیگر مورّخان درباره تسلیم بنی‌نضیر می‌نویسند:

«سَأَلُوا رَسُولَ اللهِﷺ أَن يُجلِيَهُم وَيَكُفَّ عَن دِمائِهِم عَلى أَنَّ لَهُم ما حَمَلَتِ الإِبِلُ مِن أَموالِهِم إِلاّ الحَلقَةَ، فَفَعَلَ»[1].

یعنی: «بنی‌نضیر از رسول خداﷺ درخواست کردند که آنها را تبعید کند و از ریختن خونشان خودداری ورزد، بشرط آنکه اموال آنان تا اندازه‌ای که شتر آنها را حمل کند، از آنِ ایشان باشد مگر سلاح جنگ، رسول خداﷺ هم پذیرفت و اینکار را انجام داد».

واقدی نیز شبیه همین مضمون را آورده است[2]. ابن سعد در کتاب طبقات می‌نویسداین پیشنهاد از سوی خود پیامبرﷺ به بنی‌نضیر ابلاغ شد و آنها پذیرفتند و آنچه از قول رسول خداﷺ گزارش نموده بدینصورت آمده است:

«أُخرُجُوا مِنها وَلَكُم دِماؤُكُم وَما حَمَلَتِ الإِبِلُ إِلاّ الحَلقَةَ، فَنَزَلَتِ اليَهُودُ»[3].

یعنی: «از دژهای خود بیرون آیید، خون‌های شما از ریخته شدن مصون است و نیز اموالتان هر اندازه‌ای که شتر بردارد از آنِ شما باشد مگر اسلحهٔ جنگی، یهودیان قبول کردند و از دژها پایین آمدند».

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود، پیامبر مستقیماً با خود یهودیان وارد مذاکره شده، نه از شفاعت و وساطت کسی سخنی بمیان آمده و نه از تصرّف تمام ثروت یهود ذکری رفته است. جالب آن است که ابن اسحق و طبری نوشته‌اند:

«فَكانَ الرَّجُلُ مِنهُم يَهدِمُ بَيتَه عَن نِجافِ بابِهِ، فَيَضَعُهُ عَلى ظَهرِ بَعيرِهِ فَيَنطَلِقُ بِهِ»![4].

یعنی: «بنی‌نضیر چنان بودند که مردی از ایشان خانه خویش را از چهار چوبِ بالای در، ویران می‌کرد و سپس درِ خانه را بر پشت شتر خود بار کرده و براه می‌افتاد»!.

---

[1] - سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٥٤ و عیون الأثر، ج ۲، ص ٤٩.

[2] - المغازی، ج ۱، ص ۳۷٤.

[3] - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ٤١.

[4] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و طبری، ج ۲، ص ٥٤٤.

با این تفصیل! نمی‌دانم چرا جناب سیره‌نگار، اندوه مال یهودیان را می‌خورد و در این باره بیش از اندازه حسّاسیّت بخرج می‌دهد؟!.

﴿أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ٱرۡتَابُوٓاْ أَمۡ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَرَسُولُهُۥۚ بَلۡ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ۝٥٠﴾ [النور: ٥٠][1].

شگفت آنکه پیامبر اسلامﷺ به یهودیان مهلت داد تا هرچه زودتر وامی را که به مسلمانان داده بودند بگیرند و ایشان را از اینکار منع نکرد. واقدی می‌نویسد:

«فَقالُوا إِنَّ لَنا دُيُوناً عَلَى النّاسِ إِلى آجالٍ فَقالَ رَسولُ اللهِ تَعَجَّلُوا وَضَعُوا. فَكانَ لأبی رافِعٍ سَلّامِ بنِ أَبِي الحَقيقِ عَلَى أُسَيدِ بنِ حُضَيرٍ عِشرونَ وَمأةُ دينارٍ إِلى سَنَةٍ فَصالَحُوا عَلَى أَخذِ رَأسِ مالِهِ ثَمانينَ ديناراً وأَبطَلَ ما فَضَلَ»![2].

یعنی: «یهودیان (بنی‌نضیر) گفتند ما تا سرآمدی معیّن از مردم طلبکاریم. رسول خداﷺ فرمود: شتاب کنید و حسابتان را تسویه نمایید. أبی رافِع یهودی، صد و بیست دینار تا مدّت یسکال از اُسَید بن حُضَیر طلب داشت. این مقدار را به هشتاد دینار نقد که اصل وامش بود مصالحه کرد و از (٤٠ دینار) زائد صرفنظر نمود»!.

بدین ترتیب، یهودی رباخوار در این تبعید چندان زیانی نکرد، بنابراین اشک تمساح ریختن برای او چه سودی دارد؟!.

رابعاً: آنچه نویسنده ۲۳ سال درباره کشته شدن کَعب بن اشرَف آورده نیاز به توضیح دارد تا دستاویزی برای «مظلوم‌نمایی» بدست ندهد!.

کعب بن اشرف، یهودی مالداری بود که از ناحیه مادرش با قبیله بنی‌نضیر پیوند داشت. این مرد از یکسو همپیمان پیامبر بود و از سوی دیگر با بت‌پرستان مکّه بلحاظ دیانت پیوندی نداشت. با وجود این، پس از جنگ بدر به مکّه رفت تا مشرکان آنجا را با

---

[1] ۱- آیا در دل‌های ایشان بیماری راه یافته؟ یا تردید کرده‌اند؟ یا بیم دارند که خدای و رسولش بر ایشان ستم کنند؟ (چنین نیست) بلکه خود ستمگرانند!.

[2] ۲- المغازی، ج ۲، ص ۳۷٤.

اشعار خود بر ضدّ پیامبر اسلام بشوراند و کینه‌ها را در دل‌هایشان بجوش آورد! ابن اسحق و طبری درباره او نوشته‌اند: «وَجَعَلَ یُحَرِّضُ عَلی رَسُولِ اللهِ وَیُنشِدُ الأَشعارَ»[1]. یعنی: «مردم را بر ضدّ رسول خدا به جنگ تشویق می‌کرد و شعرها می‌سرود». این مرد همان یهودی منافقی بود که در برابر بُت‌های مشرکان سجده نمود تا آنها باور کنند که آئینشان برتر از دین محمّدﷺ است! و به جنگ با رسول خداﷺ بشتابند[2]. او به مشرکان وعده داد که اگر به مدینه حمله‌ور شوند آنها را یاری خواهد کرد. عبدالرّزاق از قول عِکرمَه بن ابی جهل آورده که: «أَنَّ کَعبَ بنَ الأَشرَفِ انطَلَقَ إِلَی المُشرِکِینَ مِن کُفّارِ قُرَیشٍ، فَاستَجاشَهُم عَلَی النَّبِیِّﷺ وَأَمَرَهُم أَن یَغزُوُهُ وقالَ لَهُم إِنّا مَعَکُم»[3]. یعنی: «کعب بن اشرف بسوی مشرکان قریش رهسپار شد و آنانرا بر ضدّ پیامبر برانگیخت و سفارش نمود که وارد جنگ با او شوند و بدانها گفت که ما (یهودیان) با شما هستیم»!.

در ناپاکی این مرد، همین بس که واقدی و دیگران می‌نویسند چون اَبُونائِلَهِ نزد وی آمد و گفت که من و دوستانم می‌خواهیم مقداری خرما از تو بخریم و کالایی را نزدت گرو بگذاریم، پاسخ داد:

«فَماذا تَرهَنُونی، أَبناءَ کُم وَنِساءَکُم»[4]؟!. «چه چیزی را نزد من گرو می‌گذارید، آیا پسران و زنانتان را گرو می‌دهید»؟!.

ابن هشام در کتاب سیره نبوی همین واقعه را گزارش نموده و می‌نویسد کعب به ابونائله گفت:

«أَتَرهَنُونی نِساءَکُم»؟! «آیا زنانتان را به من گروگان می‌دهید»!. ابونائله پاسخ داد:

---

[1] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٤۸۸.

[2] - مدارک این موضوع، پیش از این به نظر خوانندگان رسید و نویسنده ۲۳ سال نیز در صفحه ۱٤۸ از کتابش بدین امر اعتراف نموده است.

[3] - الصّارم المسلول، چاپ قاهره، صفحه ۷٦.

[4] - المغازی، ج ۱، ص ۱۸۸.

«كَيفَ نَرهَنُكَ نِساءَنا وَأَنتَ أَشَبُّ أَهلِ يَثرِبَ وأَعطَرُهُم»؟! یعنی: «چگونه زنانمان را به تو سپاریم با آنکه از همه اهل یثرب خوشگذران‌تری و بیش از همه به خود عطر می‌زنی»؟!.

دوباره کعب با پُررویی پرسید: «أَتَرهَنونَ أَبناءَكُم»[1]؟! «آیا پسرانتان را به من گروگان می‌دهید»؟!.

این مرد ناپاک، پس از آنکه مشرکان مکّه را به جنگ با پیامبر تحریض کرد به مدینه بازگشت و به جای سکوت، به سرود! روی آورد، آنهم سرود در مورد زنان مردم! ابن اسحق می‌نویسد:

«رَجَعَ كَعبُ بنُ الأَشرَفِ المَدينَةَ فَشَبَّبَ بِنِساءِ المُسلِمينَ حَتّى آذاهُم»[2].

یعنی: «کعب بن اشرف به مدینه برگشت و درباره زنان مسلمین اشعار عاشقانه می‌سرود! و با اینکار مردم مسلمان را آزار می‌داد».

آری، گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

در تاریخ طبری و دیگر آثار، نمونه‌ای از اشعار زشت و عاشقانه کعب را درباره «أُمُّ الفَضل بنت حارِثَه» آورده‌اند که ما از بازگفتن آنها صرفنظر می‌کنیم.

و این، همان کعب بن اشرف بود که بقول جابر بن عبدالله انصاری: «عاهَدَ رَسُولَ اللهِﷺ أَن لا يُعينَ عَلَيهِ وَلا يُقاتِلَهُ»!. «با پیامبر پیمان بسته بود که نه کسی را بر ضدّ او یاری دهد و نه خود به جنگ پیامبر آید»!.

معلوم است پیمان چنین کسی که از اهل کتاب به مشرکان متمایل گردید و در کنار دشمنان محارب پیامبر قرار گرفت و در برابر بت‌ها به خاک افتاد و بت‌پرستان را برای جنگ اُحُد برانگیخت تا جاییکه هفتاد نفر از بهترین یاران رسول درآن جنگ کشته شدند، اعتباری نداشت. او علاوه بر آنکه نزد پیامبر اسلام مهدورالدّم شناخته شد، به فتوای تورات نیز محکوم به مرگ بود چنانکه در سفر تثنیه از تورات آمده است:

---

[1] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۵.

[2] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵٤.

«اگر درمیان تو ... مردی یا زنی پیدا شود که در نظر یَهُوَه خدایت، کار ناشایست نموده از عهد او تجاوز کند و رفته خدایان غیر را عبادت کرده سجده نماید ... آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند»[1].

و در گزارش موسی بن عقبه از زُهری آمده که پیامبرﷺ درباره کعب فرمود:

«مَن لَنا مِن أبنِ الأَشرَفِ؟ قَد استَعلَنَ بِعَدا وَتِنا وَهَجائِنا، وَقَد خَرَجَ إِلی قُرَیشٍ فَأَجمَعَهُم عَلی قِتالِنا، وَقَد أَخبَرَنِی اللهُ بِذلِكَ، ثُمَّ قَدِمَ عَلی أَخبَثِ ماكانَ یَنتَظِرُ قُرَیشاً أَن تَقَدَّمَ فَیُقاتِلَنا مَعَهُم ثُمَّ قَرَءَ رَسُولُ اللهِﷺ عَلَی المُسلِمینَ ما أُنزِلَ فیهِ»[2].

یعنی: «کیست که در برابر کعب بن اشرف از ما دفاع کند؟ او آشکارا به دشمنی وهجو ما مسلمانان پرداخت و بسوی قریش رفته و آنانرا بر جنگ بر ما گرد آورد –و خداوند مرا از اینکار آگاه کرد– سپس در ناپاک‌ترین راهی که از قریش انتظار داشت گام نهاد بدین معنی که قرار گذاشت پیشقدم شده به همراه آنان به پیکار با ما روی آورد. آنگاه رسول خداﷺ آیتی را که درباره گرایش کعب ویارانش به بت‌های مشرکان نازل شده بود، بر مسلمانان خواند».

پس، محکوم بودن کعب چیزی نبود که پیامبر اسلام آنرا پنهان دارد یا انکار کند چرا که کعب، دشمن رسمی و کافر حربی بشمار می‌آمد که در صدد تهیّه سپاه برای یورش به مسلمانان بر آمده بود. از همین رو چون برادر رضاعی و مسلمان خودش وی را کشت، یهودیان بنزد پیامبر آمدند و رسول خداﷺ آشکارا اعلام نمود:

«لَم یَفعَل هذا أَحَدٌ مِنكُم إِلاّ كانَ لَهُ السَّیف»[3].

یعنی: «هیچیک از شما راه کعب را نمی‌پیماید مگر آنکه با شمشیر روبرو خواهد شد».

آری، جنگ افزوزانی که پیمان‌شکنی نموده و بدون دلیل بر ضدّ همپیمانان خود سپاه گردآورند و امنّیت عمومی رابه خطر افکنند از دیدگاه قرآن و تورات و عقل و انصاف

---

[1] ۱– سفر تثنیه، باب هفدهم.

[2] ۲– الصارم المسلول علی شاتم الرّسول، اثرابن تیمیّه، صفحه ۷۷.

[3] ۳– المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

محکوم به مرگ‌اند و اسلام از نظر این حکم، اباء ندارد و آنرا پرده‌پوشی نمی‌کند لذا واقدی می‌نویسد که پیامبر اکرمﷺ یهودیان را فراخواند تا پیمان‌نامه‌ای رسمی، امضاء کنند که شیوه کعب بن اشرف را در پیش نگیرند و راه او را نسپرند:

«دَعاهُم رَسُولُ اللهِﷺ إِلی أَن يَكتُبَ بَينَهُم كِتاباً يَنتَهُونَ إِلی ما فيهِ، فَكَتَبُوا بَينَهُم وَبَينَهُ كِتاباً تَحتَ العَذقِ في دارِ رَملَةِ بِنتِ الحارِث»[1].

یعنی: «پیامبر خداﷺ (بزرگان یهود) را دعوت کرد که عهدنامه‌ای میان آنان بنویسد تا بمفاد آن پایبند شوند، آنها پیمان‌نامه‌ای میان خودشان و پیامبرﷺ زیر درخت خرما -در خانه رمله دختر حارث- نوشتند».

بدین صورت، یهودیان بنی‌نضیر خود به زشتی کار کعب اعتراف نمودند. اینک اگر نویسنده ۲۳ سال کاسه داغ‌تر از آش شده و درصدد برآمده تا پیمان‌شکنی بنی‌نضیر را بپای کشته‌شدن کعب بن اشرف بگذارد! دراین صورت باید بپذیرد که بنی‌نضیر با کعب، همدست و متّحد بودند و ناگزیر لازمست که قبول کند خیات را یهودیان آغاز کردند و قانون اساسی مدینه را آنها شکستند و بر طبق پیمان‌نامه‌ای که قبلاً خودشان امضاء کردند محکوم به مرگ بودند زیرا در کتب سیره آمده است که یهودیان قبیله بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع نزد پیامبر آمدند و عهدنامه‌ای نوشتند مبنی بر آنکه اگر بر ضدّ مسلمانان بطور خصمانه یا مسلّحانه اقدام کنند خونشان هدر رود و اموالشان مصادره شود[2]. بعلاوه در قانون اساسی مدینه یا «عهد موادعه» قید شده بود که: «لِلیَهُودِ دینُهُم وَلِلمُسلِمينَ دينُهُم مَواليهِم وَأَنفُسِهِم، إِلاّ مَن ظَلَمَ وَأَثِمَ فَإِنَّهُ لايُوتِغُ إِلاّ نَفسَهُ...»[3].

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد که در این صورت کسی جز خود

---

[1] ۱- الـمغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

[2] ۲- السّیرة النبویّة، اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۵۷ و أعلام الوَری، اثر طبرسی، ص ٦٩.

[3] ۳- سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱ و سیرة ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۲۲.

را به هلاکت نخواهد افکند...»!.

با وجود همه اینها، پیامبر بزرگوار اسلامﷺ بجای آنکه بنی‌نضیر را به قتلگاه فرستد یا اموالشان را مصادره کند، دستور داد تا به محلّی دیگر کوچ کنند و تنها از همسایگیِ وی دور شوند. آیا انصافاً می‌توان گفت که این دستور، حکمی ستمگرانه و دور از مروّت بود؟! بسیاری از نازکدلانند! که پیش از وصول به قدرت، از نرمش و ملایمت سخن می‌گویند ولی پس از فراچنگ‌آوردن حکومت از کُشته، پُشته می‌سازند! آیا پیامبرِ ارجمندی که در مرحله عمل نیز بدانگونه کرامت و ملایمت نشان داد، در خور سرزنش و ملامت است؟!.

شگفتا! سناتور بدفرجامی که خود شاهد بسیاری از جنایتها در دوران تاریک گذشته بود و همواره با تقویت رژیم، به ستمگری‌های آن مشروعیّت می‌داده، اینک از خشونت و قساوت پیامبر سخن می‌گوید!.

قُلوبُنَا اشمَأَزَّت أَلا بِرِجسِكُمُ　　ماذا طَعَنتُم عَلى أَطيَبِ النّاسِ؟!
باده‌های خون به ساغر سرکشند　　جامه نازکدلان بر سر کشند
آتش بیداد بر هر در زنند　　طعنه‌ها بر دادِ پیغمبر زنند!
با پلیدی عمرخود را سرکنند　　عیب‌ها بر احمدِ أطهَر کنند![1]

باری، در محاصره بنی‌نضیر دو تن از مسلمانان، چند درخت خرما را بفرمان رسول خدا بریدند. یهودیانِ مال‌پرست بر این کار خرده گرفتند که چنین عملی، فساد در زمین شمرده می‌شود! البتّه بمذاق حضرات، تیر و نیزه بسوی مسلمانان (یعنی همپیمانان خود) افکدن و آب جوشان از بالای دژها بر سر و روی ایشان ریختن، فساد در زمین محسوب نمی‌گردید ولی بریدن چند درخت خرما از بزرگ‌ترین گناهان بشمار می‌آمد! با اینکه عمل مزبور –چنانکه خواهد آمد– برای قطع خونریزی و پایان‌گرفتن جنگ بوقوع

---

[1] ۱– اشعار عربی و پارسی از نویسنده این کتاب است.

پیوست. نویسنده خوش‌انصاف! ۲۳ سال نیز در کتاب مستطاب! خویش با یهودیان بنی‌نضیر همدردی نشان می‌دهد و با آب و تاب از این فساد فِي الأرض! یاد می‌کند و شگفت آنکه با کمال وقاحت به صحرای کربلا گریز می‌زند! و از لشکریان یزید که آب را بر خاندان گرامی پیامبر بستند دفاع می‌نماید! شاید برخی از خوانندگان محترم از این عدم تناسب بشگفت آیند و آنرا به سختی باور کنند ولی این شما و این بیانات نویسنده ۲۳ سال، وی چنین می‌نویسد:

«محاصره، طولانی شد به حدّی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و به خانه برگردند(!!) از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش زنند(!!) نخل چون شتر و گوسفند، ثروت اساسی و منبع ارتزاق عرب است بهمین دلیل فریاد اعتراض بنی‌النضیر بلند شد و بر محمّد بانگ زدند: تو که خود را مردی مصلح میدانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می‌کنی چرا دست بدینکار غیرانسانی می‌زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می‌بری؟ اما محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳-۵ سوره حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد(!!) ﴿وَلَوۡلَآ أَن كَتَبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡجَلَآءَ لَعَذَّبَهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابُ ٱلنَّارِ ٣ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ شَآقُّواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥۖ وَمَن يُشَآقِّ ٱللَّهَ فَإِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٤ مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٥﴾ [الحشر: ۳-۵]. «اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود، دراین جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سر پای نگاه داریدخداوند شما را مخیّر می‌کند(!!) ولی قطع آن برای مجازات فاسقان است». یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله‌ای (!!) مجاز و مشروع است... پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ٦١ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتّی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند(!!)». [صفحه ۱۵۰ و ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال].

در این چند سطرِ آکنده از توهین و تهمت، سیره‌نویس محقّق! تا می‌توانسته دشمنی خود را با پیامبر بزرگوار اسلامﷺ و خاندان ارجمند او نشان داده و خیانت خود را در گزارش تاریخ به اثبات رسانده است با اینکه:

اولاً، آنچه درباره ترس پیامبر از ناپایداری مسلمانان می‌نویسد که: «پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و بخانه برگردند»! غیب‌گوییِ خُنکی است که خودش در دو صفحهٔ پیشین، آنرا نقض کرده و می‌نویسد: «برای یهودیان این قضیّه زنگِ خطری بشمار می‌رفت... اکنون آنها بجای اوس و خزرجِ بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با أوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد در آمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است». [صفحه ١٤٨].

پر واضحست «صف محکم و مصمّمی» که از مهاجر و انصار تشکیل یافته بود، با چند روز محاصره یهودیان از هم گسسته نمی‌شد بویژه که این محاصره، آن اندازه که برای یهودیان ناگوار و سخت بود، برای محاصره‌کنندگان سختی نداشت. بعلاوه پیش از این، بنی‌قینقاع نیز در برابر مسلمین مقاومت نموده بودند و بقول نویسنده: «عاقبت پس از ۱۵ روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند[1]». بنابراین، مسلمین این گونه مقاومت‌ها! را از یهودیان خیانت‌پیشه، انتظار داشتند چنانکه باعتراف سیره‌نگار: «پس از ۲۰ روز بنی‌النضیر (هم) تسلیم شدند»[2]! یعنی فاصلهٔ این دو مقاومت چند روزی بیش نبود و کسی را به ناامیدی و ناتوانی نکشاند. پس، آن بیم وترسی که نویسنده یاد می‌کند، زاییدهٔ اوهام خود او است چرا که مهاجرین و انصار با گرایش به پیامبر، حیات تازه‌ای یافته بودند و «خوی ناپایدارِ قومی» به صبر و استقامت در راه خدا مبدّل شده بود از این رو نویسنده در صفحه ۳۳۷ از

---

[1] ۱- به صفحه ١٤٩ از کتاب ٢٣ سال بنگرید.

[2] ۲- به صفحه ١٥١ از کتاب ٢٣ سال نگاه کنید.

کتابش می‌نویسد: «جنگ بدررا رشادت و شجاعت مسلمین، و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید».

و این، همان رزمندگان محکم و مصمّم و رشید و شجاع بدر بودند که محاصره یهودیان بنی‌نضیر را برعهده داشتند!

ثانیاً: آنچه نویسنده گزارش نموده مبنی بر آنکه پیامبر: «دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش بزنند»! با آیه‌ای از قرآن مجید که خود، آنرا بگواهی آورده نمی‌سازد زیرا در آیه مزبور تصریح شده که مسلمانان برخی از درختان را قطع کردند و بعضی دیگر را واگذاشتند و به هیچ وجه سخن از آتش‌زدن نخلستان درمیان نیست چنانکه در ترجمه مغلوط خودش از آیهٔ شریفه می‌نویسد: «اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سرپای نگاهدارید خداوند شما را مخیّر می‌کند ولی قطع آن برای فاسقان است». البتّه مترجم توانا! مفهوم آیه را دگرگون ساخته وآنرا بصورت جمله شرطیّه (اگر...) برگردانده، در حالیکه اصل آیه بدین صورت آمده است: ﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٥﴾ [الحشر: ۵].

«هر خرما بُنی را که بریدید یا آنرا پا برجای رها کردید، اینکار به اجازه خدا بود و برای آن صورت پذیرفت که عصیانگران را به خواری کشد».

البتّه در حال جنگ، چندان تفاوت نمی‌کند که جنگاوران درختی را قطع کنند یا بسوزانند و از این رو مانعی ندارد که فرض کنیم مسلمانان یکی دو درخت را نیز آتش زده باشند ولی واضحت که اگر رزمندگان مسلمان، سراسر نخلستان را به آتش کشیده بودند، در آن صورت درختی باقی نمی‌ماند تا قرآن بگوید شما برخی از درختان را قطع کردید و برخی دیگر را بر جای گذاشتید!.

امّا دلیل قطع درختان، در آیه قرآن به اشاره آمده و نیاز به مرجع دیگری ندارد. یهودیان به امید ماندن در کنار مدینه، جنگ را ادامه می‌دادند و بهترین راه برای جلوگیری از ادامه جنگ همان بود که بفهمند اقامت در آن منطقه به صلاح ایشان نیست و اینکار، با

قطع چند درخت خرما که از آنها استفاده و ارتزاق می‌کردند میسّر بود. همینکه درختان را به زمین انداختند، یهودیان دانستند که دیگر جای ماندن در محلّ مزبور نیست و با خواری و سرافکندگی پیام فرستادند که ما آماده هستیم این ناحیه را ترک کنیم! سپس چند روز مهلت یافتند تا طلب خود را از مردم وصول کنند آنگاه اثاثیه خویش را بهمراه برداشتند و عازم خیبر و دیگر نواحی شدند.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازکدل! برای بریدن یا سوزاندن چند درخت در برابر قطع جنگ و خونریزی، چه ارزشی قائل است؟! امّا همه می‌دانند که عُقَلای دنیا گاهی برای توسعه راهها یا بنای ساختمان‌ها ... درختان را قطع می‌کنند چه رسد به جلوگیری از کشتار و خونریزی!.

خردمندان جهان برای حفظ کیان و نظام جامعه، انسانهای مجرم را به زندان می‌افکنند و گاهی آنها را (در برابر جنایاتشان) می‌کشند و کسی آنان را مورد اعتراض قرار نمی‌دهد که شما در زمین خدا، فساد می‌کنید و برای انسان ارزشی قائل نیستید! تا چه رسد به آنکه برای توقّف جنگ و آدمکشی، چند درخت را از میان بردارند.

ارزش درخت با بهره‌ای که آدمیان از آن می‌برند سنجیده می‌شود و اگر قرار باشد که بریدن درختانِ خرما به کشتار انسانها خاتمه دهد آیا قطع چند درخت خرما پر ثمرتر است یا بجای گذاشتن آنها برای خرماچیدن؟!.

آری، پیامبر ارجمند اسلامﷺ همانطور که یهودیان اعتراف نمودند، برکندن درختان را تباهی در زمین دانسته و حتّی درخت کاری را نوعی عبادت شمرده است[1] ولی نه در شرائط غیرعادی، که نَبات باید فدای انسان گردد نه انسان فدای نَبات! و این حکمی است که جملهٔ عقلاء -جز یهودیان قدیم و سیره‌نویس جدید!- برآنند.

ثالثاً: این سخن سیره‌نگار که می‌نویسد: «امّا محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳-۵ سوره حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را

---

[1] ۱- به آثاری که در این باره ضمن صفحه ۱۰۹ آوردیم نگاه کنید.

موجّه و مشروع جلوه دهد»! با سخنان دیگرش بگونه شگفتی برخورد دارد زیرا در اینجا می‌خواهد وانمود کند که وحی محمّدیﷺ نوعی صحنه‌سازی و فریبکاری بوده است! باآنکه در مواضع دیگر از کتابش، وحیِ پیامبرﷺ را بدین صورت توصیف می‌کند: «حالت وحی، حالت خاصّی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر ازمطالب عادی زندگانی است»[1].

باز می‌نویسد: «نکته شنیدنی و شایان توجه اینست که حالتی غیر عادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد، گوئی جهدی شدید و درونی روی می‌داده است»[2].

درباره صداقت پیامبرﷺ می‌گوید: «مسلّماً حضرت محمّد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است»[3].

باز می‌نویسد: «راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است»[4].

و به مناسبت داستان غرانیق می‌نویسد: «مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم ... این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمّد معروف است قدری مغایرت دارد»[5].

با وجود این اعترافات، نویسنده پریشان‌گفتار! چگونه به خود حق داده تا پیامبر خدا را مردی حیله‌گر و فریبکار قلمداد کند، آنهم بخاطر چند درخت خرما، آیا این‌گونه سخن گفتن، بیش از هر چیز نشانهٔ غرض‌ورزی یا گیج‌سری خود او بشمار نمی‌آید؟

رابعاً: برابرشمردن کار پیامبرﷺ با عمل یزیدیان! نمودار زشت‌ترین بخش از کتاب ۲۳ سال است. سیره‌نویس بی‌آزرم لختی نیاندیشیده که اگر پیامبر خداﷺ فرمود تا چند

۱- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۲- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۳- به صفحه ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

٤- به صفحه ۲۲۰ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۵- به صفحه ٥٦ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

درخت را قطع کنند، نتیجه این کار آن بود که یهودیان را اجازه داد تا اموال خود را بردارند و در کمال سلامت به دیاری دیگر کوچ کنند، ولی قطع آب از خاندان پیامبرﷺ و یاران حسینؑ برای آن بود که سدّ مقاومت را بشکنند تا مردان را بکُشند و خیمه‌ها را به آتش کشند و زنان و کودکان را به اسارت برند، نه آنکه اجازه دهند تا خاندان پیامبر آزادانه به سرزمینی دیگر رهسپار شوند! آیا این دو نتیجه، بنظر جناب سیره‌نگار یکسان بوده است؟

﴿هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُۗ﴾[1] [الرعد: ١٦].

قطع چند درخت خرما، کدام کودک بی‌گناه را از تشنگی بی‌تاب ساخت؟ و کدام اسارت را برای زنان یهود ببار آورد؟ آیا شرم‌آور نیست نویسنده‌ای که در کتابش قیافه اومانیستی! و انسان‌دوستی به خود گرفته بنویسد: «پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ٦١ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او وحتّی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند»!!.

شنیدنی است که مورّخان نوشته‌اند: در جنگ «صِفّین» همین که سپاه معاویه بن ابی سفیان بر آب دست یافتند، به دستور وی آب را بر سپاهیان امام علیّ بن ابی طالبؑ بستند و از سقایت آنان جلوگیری کردند، گروهی از سپاه علیؑ به همراهی مالک اَشتَر نخعی بر یاران معاویه حمله برده و آب را در اختیار گرفتند امّا فرمان امام به ایشان رسید که:

«خُذُوا مِنَ الـماءِ حاجَتَكُم وَارجِعُوا إلى عَسكَرِكُم وخَلّوا بَينَهُم وبَينَ الـماءِ فَإنَّ اللهَ قَد نَصَرَكُم بِبَغيِهِم و ظُلمِهِم»[2].

یعنی: «باندازه نیاز خود از آب بردارید و به لشکر خویش بازگردید و میان دشمن و آب را بازگذارید که بخاطر تجاوز و ستم آنان، خداوند شما را بر ایشان یاری کرد».

---

[1] ١- آیا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟!.

[2] ٢- به کتاب «وَقعَةُ صِفَین» اثر نصربن مُزاحم مِنقری (متوفّی در ٢١٢ ه) چاپ مصر، صفحه ١٦٢ نگاه کنید.

با وجود این، آیا می‌توان مانند نویسنده ۲۳ سال ادّعا کرد که پیروان راستین اسلام، برای رسیدن به هدف خود از هر وسیله‌ای! بهره می‌گرفتند به هر کار غیر انسانی دست می‌زدند؟

آری، یزیدیان در برابر عفو و بزرگواری خاندان پیامبرﷺ، هنرشان! این بود که آب را بر کودکان ببندند و اسیرانی را (چون مُسلم بن عَقیل) بکشند و خیمه‌ها را به آتش کشند. امّا پیامبر اسلام و خاندان او بگواهی تاریخ تا آنجا که ممکن بود عفو و کرم را از دشمن جنایتکار دریغ نداشتند.

ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا؟!.

سعید بن محمّد (معروف بن حَیص بَیص) از زبان آل رسول اللهﷺ چه نیکو گفته:

مَلَكنا فكانَ العَفوُ مِنّا سَجِيَّةً فَلَمّا مَلَكتُم سالَ بِالدَّمِّ أَبطَحُ
وَحَلَّلتُم قَتلَ الأُسارى وَطالَمَا غَدَونا عَنِ الأَسرى نَعِفُّ ونَصفَحُ
فَحَسبُكُمُ هذَا التَّفاوُتُ بَينَنا وكُلُّ إناءٍ بِالَّذى فيهِ يَنضَحُ!

عفو است که در دولت ما تحفه جان است در دولت تو، خون همه جا آب روان است!
کشتارِ اسیران بخیال تو صواب است دستورِ «خُذِ العَفو» مرا نص کتاب است
این بس که زمن عفو ز تو کینه عیان است از کوزه همان برون تراود که در آن است![1]

بسیار مایه شگفتی و تاسّف است که سیره‌نویس تازه -مانند برخی از خاورشناسان مغرض- این صحنه‌های زشت و زیبای تاریخ را نمی‌بیند و همه را یکسان و همانند می‌شمردا!.

﴿هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ﴾ [الرعد: ١٦][2].

---

[1] ۱- ترجمه اشعار عربی به شعر پارسی از نویسنده کتاب است.

[2] ۲- آیا کور و بینا برابرند؟!.

درگیری پیامبر با بنی‌قُرَیظَه

از ماجرای بنی‌نضیر که بگذریم به رویارویی پیامبر اسلامﷺ با یهودیان بنی‌قریظه می‌رسیم. دراینجا نیز ملاحظه می‌کنیم که سیره‌نویس تازه، از تحریف تاریخ و تفسیر گزارش‌ها، کوتاهی نورزیده است! یهودیان بنی‌قریظه با مشاهده فرجامی که برای قبائل دیگر یهودی پیش آمد، علی الاصول باید عبرت گرفته و در صدد خیانت به مسلمین برنیامده باشند ولی متأسّفانه چنین نشد زیرا آنها در خلال فرصتی که پیدا کردند، در توطئه‌ای مهیب بر ضدّ مسلمانان شرکت ورزیدند.

آری، بنی‌قریظه با اینکه قبلا قول داده بودند تا با دشمنان مسلمین همکاری نکنند - وگرنه مایه هلاک خود را فراهم خواهند ساخت- به وسوسه افتادند و سرانجام به خیانتی بزرگ که قابل چشم‌پوشی نبود دست زدند.

گزارش خیانت ایشان را از اینجا باید آغاز کرد که یهودیان بنی‌نضیر پس از دور شدن از مدینه و ورود به خیبر خاموشی نگرفتند و گروهی از رؤسای آنان چون حُیَّی بن اَخطَب و کِنانَه بن ابی حُقَیق و هَوذَه بن حُقَیق و هَوذَه بن قَیس به همراهی ابوعامِر و دوازده تن دیگر رهسپار مکّه شدند تا قریش را بر ضدّ پیامبر اسلامﷺ به نبرد برانگیزند و جنگی بزرگ برپا کنند.

بنا به گزاش مورّخان، این گروه پس از آنکه قریش را آماده کارزار ساختند و قول همکاری به آنها دادند بسوی طائفه غَطَفان رفتند و با ایشان نیز پیمان همیاری بستند.

ابن اسحق و طبری می‌نویسند:

«ثُمَّ خَرَجَ أولئِكَ النَّفَرُ من يَهُودٍ حَتّى جاؤُوا غَطَفانَ مِن قَيسِ بن عَيلان، فَدَعَوهُم إلى حربِ رَسولِ اللهِﷺ وَ أَخبَرُوهُم أَنَّهُم سَيَكُونُونَ مَعَهُم عَلَيهِ وأَنَّ قُرَيشاً قَد تابَعُوهُم عَلى ذلِك، فَاجتَمَعُوا مَعَهُم فيهِ.

فَخَرَجَت قريشٌ وقائِدُها أبوسُفيانُ بنُ حَربٍ.

وَخَرَجَت غَطَفانُ وقائِدُها عُيَينَةُ بنُ حِصنٍ ... في بَنى فَزارَة.

والحارِثُ بنُ عَوفٍ ... في بَنی مُرَّة.
ومِسعَرُ بنُ زُخَیلَةٍ ... في من تابَعَهُ مِن قَومِهِ مِن أَشجَع»[۱].

یعنی: «سپس این دسته یهودیان (ازنزد ابوسفیان) بیرون رفتند و رهسپار قبیله غطفان شدند و آنها را به جنگ با رسول خداﷺ دعوت کردند و به آنان خبر دادند که خود در این رزم بر ضدّ پیامبر، به همراهشان خواهند بود و قریش نیز در این راه از آنها پیروی می‌کند. قبیله غطفان با یهودیان در آن مورد همراه شدند. آنگاه سپاه قریش به رهبری أبوسُفیان بن حرب (بسوی مدینه) حرکت کرد. و سپاه غطفان به رهبری عُیَینَه بن حِصن از قبیله بَنی فَزارَه، عزم مدینه نمود. و سپاهی از پیروان مِسعَر بن زُخَیلَه از میان طائفه وی یعنی اَشجَع حرکت کرد».

بگفته واقدی، سپاه بنی‌سُلَیم با هفتصد مرد جنگی نیز به تحریک یهودیان، با لشکر قریش همراه شد بطوریکه روی هم رفته **ده** هزار نفر رزمنده، آهنگ نبرد با پیامبر کردند و به سوی مدینه براه افتادند[۲].

هنگامی که این سپاه بزرگ نزدیک مدینه رسید، بیم و وحشت بر دل‌های منافقان افتاد و چون پیامبر و یارانِ با ایمانش بقصد رویارویی با دشمن بیرون آمدند، کسانی که از ایمان بهره‌ای نداشتند از رسول خداﷺ رخصت بازگشت به مدینه می‌خواستند! چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَـٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا ١٣﴾ [الأحزاب: ۱۳].

«هنگامی را بیاد آورید که گروهی از منافقان می‌گفتند: ای اهل یثرب شما را جای ماندن نیست، پس بازگردید! ودسته‌ای از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند، می‌گفتند که خانه‌های ما بی‌حِفاظ است! خانه‌های آنها بی‌حِفاظ نبود، ایشان جز فرار نیّتی نداشتند»!.

در چنین احوالی که احزابِ بت‌پرستِ عرب در کنار مدینه فرود آمده بودند و منافقانِ

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٦٦.

۲- المغازی، ج ۱، ص ٤٤٣ و ٤٤٤.

بیماردل نیز بر ضدّ پیامبر سخن می‌گفتند[۱]، و بیم می‌رفت که قتل عام سختی پیش آید، خبر رسید که یهودیان بنی‌قریظه خیانت نموده و با سپاه دشمن هم‌پیمان شده‌اند!.

واقدی و ابن هشام و طبری نوشته‌اند که رسول خداﷺ بدون تحقیق، خبر مزبور را نپذیرفت، بگزراش واقدی، پیامبر ابتدا پسر عمّه خود زُبَیر بن عَوّام و سپس، سَعد بن مُعاذ و سَعد بن عُبادَه و اُسَید بن حُضَیر را برای پژوهش بسوی بنی‌قریظه فرستاد. انتخاب این افراد، بسیار بجا و شایسته بود. بویژه گزینش سعد بن مُعاذ که رئیس قبیله اوس شمرده می‌شد و از روزگار پیش از اسلام با یهودیان بنی‌قریظه همپیمان بود، بسیار مناسب می‌نمود. این سه تن به‌سوی دژهای بنی‌قریظه رهسپار شدند و از آنان درباره پیمانی که با پیامبر داشتند سؤال کردند. کَعب بن اَسَد رئیس بنی قریظه، با کمال بی‌شرمی اعلام نمود که پیمان پیامبر اسلام را یکطرفه نقص کرده است!.

واقدی می‌نویسد کعب گفت:

«قَد قَطَعتُهُ کَما قَطَعتُ هذَا القِبالَ، لِقِبالِ نَعلِهِ»![۲].

یعنی: «من آن پیمان را چنان قطع کردم که این بند را پاره نمودم و آن، بند کفشش بود»!.

سپس به سعد بن معاذ دشنام دادم و زشتگویی را بجایی رساند که به رسول خداﷺ نیز جسارت کرد[۳].

در این شرائط، کار بر مسلمانان سخت شد زیرا از یکسو ده هزار مرد مسلّح در پشت خندق آماده یورش به مسلمین بودند، و از سوی دیگر یهودیان در داخل مدینه نیز شمشیرهای خود را برای کشتار مسلمانان تیز کرده بودند. منافقان هم از سم‌پاشی و

---

[۱] چنانکه قرآن کریم از ایشان گزارش می‌کند که به دیگران می‌گفتند: ﴿مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا﴾ [الأحزاب: ۱۲]. یعنی: «خدا و رسولش جز فریب چیزی به ما وعده ندادند»!.

[۲] المغازی، ج ۱، ص ٤٥٨.

[۳] المغازی، ج ۱، ص ٤٥٨. و ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲. و طبری، ج ۲، ص ۵۷۲.

تضعیف روحیّه‌ها کوتاهی نمی‌ورزیدند! قرآن کریم از این صحنه خطرناک چنین یاد می‌کند:

﴿إِذۡ جَآءُوكُم مِّن فَوۡقِكُمۡ وَمِنۡ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ۝١٠ هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ۝١١﴾ [الأحزاب: ۱۰-۱۱].

«هنگامی را بیاد آورید که دشمنان از بالا و پایین بسوی شما آمدند و زمانی که دیده‌ها خیره گشت و دل‌ها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. در آنجا مؤمنان به آزمایش افتادند و به سختی تکان داده شدند».

در همین احوال، بنی‌قریظه تصمیم می‌گیرند که شبانه به مسلمانان حمله کنند و به اصطلاح، شبیخون بزنند. با این تصمیم حُیَّی بن اخطَب را بنزد قریش می‌فرستند تا هزار مرد از ایشان و هزارتن از قبیلهٔ غطفان با آنان در این شبیخون همراهی کنند[1].

بگزارش واقدی، یهودیان برای ارعاب مسلمین ابتدا یک گروه ده نفری ازمردان دلیر خود را برمی‌گزینند، این دسته تا نزدیک «بَقیع» پیش می‌آیند ولی با عدّه‌ای از مسلمانان روبرو می‌شوند و پس از ساعتی درگیری و تیراندازی باز می‌گردند[2].

واقدی می‌نویسد: ابوبکر، چون از جنگ احزاب یاد می‌کرد، می‌گفت:

«لَقَد خِفنا عَلَى الذَّرارِيِّ بِالمَدينَةِ مِن بَنى قُرَيظَة أَشَدُّ مِن خَوفِنا مِن قُرَيشٍ وَغَطَفان»![3].

یعنی: «ما برای کودکان (و زنان) خود در مدینه، از بنی‌قریظه بیشتر می‌ترسیدیم تا از قریش و غطفان»!.

آری، یهودیان خیانتکار برای مسلمانانی که با آنها پیمان همیاری و حمایت داشتند در خطرناک‌ترین شرائط زندگی چنین وضعی پیش آورده بودند!.

---

[1] ۱- المغازی، ج ۱، ص ٤٦٠.

[2] ۲- المغازی، ج ۱، ص ٤٦٢.

[3] ۳- المغازی، ج ۱، ص ٤٦٠.

نویسنده ۲۳ سال نیز به خیانت یهود بنی‌قریظه تصریح می‌کند و می‌نویسد: «در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکّه امری ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی بکلّی کار، تباه شده و نهضت محمّدی از بین می‌رفت...». [صفحه ۱۷٦]. باز می‌نویسد: «بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند»[1]. با وجود این، مانند برخی از خاورشناسان مزدور و نازکدل! عقیده دارد که لازم بود پیامبر اسلام پس از پیروزی، در کمال احترام! با این یهودیان بزرگوار! رفتار کند چنانکه می‌نویسد: «بایستی(!!) مورد رافت یا لا اقل مدارای محمّد قرار گیرند»![2].

آری، بنظر حضرات! پیامبر اسلام وظیفه داشت که آنها را رها سازد تا به یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر ملحق شوند و دوباره مشرکان عرب را گرد آورند و بر ضدّ مسلمانان بشورانند و اهل مدینه را بکام مرگ افکنند! آیا انصافاً چنین عقیده‌ای، منطقی و صحیح است؟

سیره‌نویس جدید، رفتار عادلانه پیامبر اسلام را با یهودیان خائن نمی‌پسندد، پس جا دارد نخست ملاحظه کنیم که پیامبرﷺ با بنی‌قریظه چه رفتاری پیش گرفت و آنگاه داوری سیره‌نگار را در ترازوی خرد بسنجیم.

کسانیکه با تاریخ اسلام سر و کار دارند می‌دانند که در نبرد احزاب، تنها یک «حادثه کم‌نظیر» می‌توانست مسلمانان را از کشتار هولناکی که در انتظارشان بود نجات دهد و شگفتا که آن حادثه بفرمان خدا رخداد و طوفانی سخت برخاست و دیگ‌های قریشیان را واژگونه کرد و خیمه‌های آنان را از جای برکند و خاک صحرا را در چشمانشان فرو برد چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

---

[1] ۱- صفحه ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال.

[2] ۲- صفحه ۱۲٦ از کتاب ۲۳ سال.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا ٩﴾ [الأحزاب: ۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدای را بر خود بیاد آرید که چون سپاهیانی بسوی شما آمدند. تُندبادی بر ایشان فرستادیم و سپاهیانی را که ندیدید گسیل داشتیم و خدا بدانچه می‌کنید بینا است...».

در این میان، مردی از قبیله غَطَفان بنام نُعَیم بن مسعُود بنزد پیامبرﷺ آمده و گفت: ای پیامبر خدا! من به اسلام گرویده‌ام و قومم از این ماجری بی‌خبرند، پس مرا به هر خدمتی که می‌پسندی فرمان ده! «یا رَسُولَ اللهِ! إنّی قَد أَسلَمتُ وَ إنَّ قَومی لَم یَعلَمُوا بِإسلامی فَمُرنی بِما شِئتَ»[1].

اسلام آوردن این مرد در آن احوال نیز از شگفتی‌های تقدیر بود زیرا در چنان شرائطی نه کسی از مشرکان درباره اسلام به پژوهش برمی‌خاست و نه مسلمانان از چیرگی و قدرتی برخوردار بودند که شکوه آنان مایۀ جلب و جذب کسی شود.

مسلمانِ نامبرده داوطلب شد تا در اتحاد خائنانۀ یهود و قریش رخنه افکند و آنان را نسبت به یکدیگر نامطمئن سازد. وی به یهودیان پیشنهاد کرد که برای اطمینان به همکاری قریش، از آنها گروگان بخواهند و به قریش سپرد که از نیرنگ یهود و سازش آنها با محمّدﷺ بترسند! از حُسن تقدیر، تدبیر او مؤثّر افتاد و کارش بر وفق مراد به انجام رسید چنانکه قریش و یهود به یکدیگر مظنون شدند و از همکاری بازایستادند. ضمناً پهلوان قریش، عَمرو بن عَبدوَدّ که از خندق گذر کرده بود بدست علی؈ که سال‌های جوانی را می‌گذرانید، از پای درآمد.

این حوادث که روی هم رفته از نوادر امور بود سبب شد که قریشیان و دیگر مهاجمان بارهای خود را بر اشتران نهادند و بدون پروا از اینکه ناپایداری ایشان در چنین احوالی مایه رسوایی و سرافکندگی آنان نزد اقوام عرب خواهد گردید، بسوی دیار خود

---

[1] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۸ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ٤٨٠.

براه افتادند!.

آری، بقول قرآن مجید:

﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَ﴾ [الأحزاب: ٢٥].

«خدا جنگ را از مؤمنان کفایت نمود»!.

شگفت آنکه در همان دوران محاصره که برای پیامبر خبر آوردند یهودیان بنی‌قریظه عهد خود را شکستند و با قریشیان پیمان بستند، پیامبر بزرگ اسلامﷺ بگواهی اسناد تاریخی، همانند دوران‌های گذشته چون کوه استوار و محکم بود و به مسلمانان امید فتح و نوید ظفر می‌داد که: «أَبشِروا يا مَعشَرَ المُسلِمِينَ بِنَصرِ اللهِ وَعَونِهِ». «ای گروه مسلمانان، شما را به یاری وکمک خداوند مژده باد»![1]. چنانکه بهنگام حفر خندق، از پیروزی مسلمانان بر ایران و روم شرقی و یمن سخن می‌گفت[2]! و این نبود مگر به الهام رحمانی و تایید ربّانی که پیامبر را در سهمناک‌ترین حوادث، آهنین و استوار می‌داشت و قلب و وجدانش را نسبت به آینده روشن و تابنده می‌ساخت.

باری، همینکه قریش و دیگر قبائل بت‌پرست از پیرامون مدینه دور شدند، پیامبر اسلامﷺ دستور داد تا مسلمانان بسوی دژهای بنی‌قریظه حرکت کنند. یهودیان خیانتگر، بجای آنکه کسانی را بفرستند و از پیامبر پوزش بخواهند، آماده جنگ شدند! آنها –بنا به گزارش واقدی و دیگر مورّخان و سیره‌نویسان– از فراز قلعه‌های خود نسبت به رسول خداﷺ و همسران او دشنامهای زشت می‌دادند و مسلمان را سخت آزرده و خشمناک می‌ساختند «كانُوا يَشتُمُونَ رَسُولَ اللهﷺ وأَزواجَه»[3]! تا آنجا که مسلمین در پاسخ ایشان بانگ برآوردند: «السَّيفُ بَينَنا وَبَينَكُم»[4]!. «شمشیر درمیان ما و شما حکم خواهد کرد»!.

---

[1] ١- به مغازی واقدی، ج ١، ص ٤٩٥ و سیره ابن هشام، ج ٢، ص ٢٢٢ و تاریخ طبری، ج ٢، ص ٥٧٢ نگاه کنید.

[2] ٢- برای دیدن مدارک این موضوع به صفحه ١٤١ از بخش نخستینِ همین کتاب رجوع کنید.

[3] ٣- المغازی، ج ١، ص ٤٩٩.

[4] ٤- المغازی، ج ١، ص ٤٩٩.

و آنگاه ۲۵ روز قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام، یهودیان به زانو درآمدند.

در این هنگام قبیله مسلمانِ «اوس» که از روزگار پیش از اسلام با بنی‌قریظه پیمان و پیوند داشتند، بنزد پیامبرﷺ آمدند و درخواست کردند تا درکیفر بنی‌قریظه تخفیفی دهد – البتّه توجه داریم که بنی‌قریظه چه خطر سهمناکی را در چه زمان حسّاسی برای مسلمین پیش آورده بودند– با این همه، پیامبر بزرگوارﷺ قبیله اوس را ناامید نساخته و بدانها فرمود:

«أَلا تَرضَونَ يا مَعشَرَ الأَوسِ أَن يَحكُمَ فيهِم رَجُلٌ مِنكُم»[1].

یعنی: «ای گروه اوس آیا خشنود نمی‌شوید که مردی از میان خودتان درباره بنی‌قریظه داوری کند»؟.

همه گفتند: آری، راضی هستیم.

فرمود: «فَذلِكَ إِلى سَعدِبنِ مُعاذ»[2]. این داوری را به سعد بن معاذ (رئیس شما) واگذاردم.

در اینجا نویسنده ۲۳ سال کجدلی و بدبینی خود را پنهان نساخته می‌نویسد! «وقتی آنها از بنی‌قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود: من یکی از رؤسای اوس را در این کار حَکَم می‌کنم هرچه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حَکَم قرار داد چه می‌دانست سعد بن معاذ از بنی‌قریظه دلی پرخون دارد»!. [صفحه ۱۵۲].

می‌دانیم که سعد بن معاذ سال‌ها با بنی‌قریظه رفاقت و دوستی داشت و با دشنامی که از برخی شنید ممکن نبود فورا کمر به قتل همهٔ آنان بندد از اینرو خود یهودیان به حکمیت او راضی بودند و پیش از آنکه رسول خداﷺ وی را به داوری برگزیند بنا به روایت ابن هشام و طبری ودیگران، پیشنهاد کردند که: «يا مُحَمَّدُ نَنزِلُ عَلى حُكمِ سَعدِ

---

[1] ۱– سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸٦.

[2] ۲– المغازی، ج ۱، ص ۵۱۰.

بنِ مُعاذ»[۱]. یعنی: «ای محمّد ما بر حُکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم». و این چیزی است که سیره‌نویس تازه نیز از اعتراف بدان ناگزیر شده و می‌نویسد: «حُکم (سعد بن معاذ) ظالمانه بود ولی چه می‌شود کرد؟ زیرا هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند». [صفحه ۱۵۲].

سعد را برای داوری آوردند و او حکم کرد تا مردان جنجگوی بنی‌قریظه، که پیمان شکستند و مدینه را بخطر افکندند و سپس با مسلمانان جنگیدند، کشته شوند ولی زنان و کودکان را از این حکم معاف نمود. آنها بر طبق قانون جنگ در اختیار و سرپرستی مسلمین قرار گرفتند تا تکلیفشان معیّن شود.

نویسنده ۲۳ سال، داوری سعد بن معاذ را ظالمانه شمرده است اما پیامبر اسلامﷺ آنرا حکمی بیدادگرانه نشمرد. برای ما که مسلمان هستیم قضاوت درباره حکم سعد روشن است ولی اینک می‌خواهیم از دیدگاه یک ناظر بی‌طرف بنگریم که سعد بن معاذ در این قضاوت، راه خطا پیمود یا عادلانه داوری نمود؟ دلائلی که بر ضدّ جنگجویان بنی‌قریظه وجود داشته به قرار ذیل است:

اولاً: این گروه پیش از پیمان‌شکنی، تعهّد نموده بودند که اگر با دشمنان مسلمین همراهی کنند و مدینه را به خطر افکنند خونشان هدر رفته و اموالشان مصادره گردد. آنها خود پذیرفتند که اگر راه خیانت در پیش گیرند، پیامبرﷺ در اجرای این حکم مُحِقّ است: «إِنَّهُ فِي حِلٍّ مِن سَفكِ دِمائِهِم وَسَبِي ذَرارِيهِم وَأَخذِ أَموالِهِم»![۲].

ثانیاً: بنی‌قریظه هنگامی به خیانت دست زدند که مدینه در محاصره دشمن قرار داشت. آنها در چنین وضعی، آهنگ شبیخون به مسلمانان کردند و یک گروه ده نفری و پیشتاز از ایشان نیز وارد عمل شدند. و ما می‌دانیم که خیانت و سازشکاری با دشمن، **در** زمان جنگ جرمی بزرگتر از پیمان‌شکنیِ عادی، بشمار می‌آید و کیفری سخت‌تر دارد و

---

[۱] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲٤۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۳.

[۲] السيرة النبويّة اثر زيني دحلان، ج ۱، ص ۱۷۵ و ديگر آثار.

مرتکبین به اینکار در تمام دادگاههای نظامی جهان (چه قدیم و چه جدید) به مرگ محکوم می‌شوند وهیچ قانونگذاری این حکم را ظالمانه نشمرده است.

ثالثاً: کتاب آسمانی یهود یعنی «تورات» دستور می‌دهد که اگر قومی، روش بنی‌قریظه را با یهودیان پیش گیرند محکوم به مرگ خواهند بود، چنانکه در سِفر تَثنِیَه می‌خوانیم: «چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی آنرا برای صلح ندا کن. و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند بتو جزیه دهند و ترا خدمت نمایند. و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنان را محاصره کن و چون یَهُوَه خدایت آنرا بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش. لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر»[1]. بنابراین حُکم، سعد بن معاذ حق داشت تا جنگجویان یهود را به مرگ محکوم کند (یعنی در حقیقت، حکم کتاب مقدّس خودشان را بر آنها جاری سازد) زیرا پس از آنکه بت‌پرستان در جنگ خندق، از مدینه دور شدند پیامبر اسلامﷺ یارانش را به سوی دژهای بنی‌قریظه فرستاد و یهودیان بجای استقبال از ایشان، به ناسزاگویی پرداختند و از اعلام جنگ به مسلمانان خودداری نکردند چنانکه نخستین‌بار نیز بهنگام خبرآوردن از پیمان‌شکنی یهود، به همین شیوه ناپسند عمل شد. یعنی بنی‌قریظه فرستادگان پیامبر را که دعوت به صلح و وفای به عهد می‌کردند جز با دشنامهای زشت و اعلام جنگ پاسخ ندادند.

رابعاً: ابوسفیان رهبر سپاه مشرکین، چون خواست از مدینه دور شود نامه‌ای به پیامبر اسلامﷺ نوشت و ضمن آن تهدید کرد که «فَإِن نَرجع عَنكُم فَلَكُم مِنّا يَومٌ كَيَومِ أُحُدٍ تُبقَرُ فيهِ النِّساءُ»![2]. یعنی: «ما اگر اینک (به مکّه) بازمی‌گردیم ولی روزی همچون روز اُحُد از سوی ما برای شما پیش خواهد آمد که گریبان زنان در آنروز دریده خواهد شد»! با

---

[1] ۱- تورات، سفر تثنیه، باب بیستم.

[2] ۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۲.

توجّه به این تهدید، مسلمانان نمی‌توانستند بنی‌قریظه را آزاد کنند تا به سایر یهودیان ملحق شوند و به همراه قریش بر مدینه یورش آورند و این بار، همگی را به قتل رسانند! و همچنین نمی‌توانستند آنان را در مدینه سکونت دهند تا اگر مشرکان دوباره یورش آوردند و بدرون شهر راه یافتند، بنی‌قریظه خیانت را از سر گیرند! لذا هیچ راه خردپسند و عادلانه‌ای جز درهم‌شکستن سپاه کینه‌جوی یهود، برای مسلمانان وجود نداشت.

اینها دلائلی بود که به سعد اجازه می‌داد تا سربازانِ جنگجوی یهود را به مرگ محکوم کند و او همچنین کرد ولی در مرحله عمل، پیامبر خداﷺ تا آنجا که ممکن بود از عفو و اغماض دریغ ننمودند چنانکه به گزارش ابن هشام، چند تن از یهودیانی که به اسلام گرایش نشان دادند، آزاد شدند[1] نیز رسول اکرمﷺ مردی بنام رِفاعَه را مورد عفو قرار داد[2]. همچنین، عَمرو بن سُعدی که به یاران خود گفته بود: «لا أَغدِرُ بِمُحَمَّدٍ أَبَداً». «هرگز به محمّد نیرنگ نمی‌زنم»، از کشته‌شدن درامان ماند[3]، و نیز جوانانی که در آستانه بلوغ بودد مانند عَطِیّه قُرَظِیّ از سوی پیامبر بخشوده شدند[4] و نیز تمام خانواده زُبیر بن باطا آزاد گشته اموالشان را به آنها بازپس دادند[5]. و تنها مردان جنجگو و محارب، از پای درآمدند. البته چنانکه دیدیم اینکار هم بنا بر حُکم کسی بود که بنی‌قریظه خود، به داوری او راضی شدند و قضاوت را به وی واگذاردند و رسول اکرمﷺ درصدور حکم به هیچ وجه دخالت نداشت. اما دلیل مخالفان (و از جمله، سیره نویس تازه) بر تبرئه بنی‌قریظه، تنها همین است که می‌گویند: «بنی‌قریظه از یاری أبوسفیان سرباز زده بودند و بهمین جهت،

---

[1] ۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۵.

[2] ۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲٤٤ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۱.

[3] ۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ٥٨٦.

[4] ٤- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲٤٤.

[5] ۵- المغازی واقدی، ج ۱، ص ۵۲۰.

جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رافت(!!) یا لا اقل مدارای محمّد قرار گیرند»!. [صفحه ۱۷٦ از کتاب ۲۳ سال].

این دلیل، حقّاً موجّه نیست بلکه شبهه‌ای است که بصورت دلیل ذکر شده! زیرا بنی‌قریظه به خواست خود از جنگ بازنایستادند بلکه چون نُعَیم بن مَسعود، اعتماد آنان را از قریش قطع کرد، از ادامه جنگ صرفنظر نمودند وگرنه پیشتازان ایشان چنانکه گذشت، بر مسلمانان شبیخون زدند ولی کاری از پیش نبردند. شگفت آنکه نویسنده ۲۳ سال به این حقیقت اعتراف نمودند و می‌نویسد: «این شخص (نُعَیم بن مَسعود) با یهودان، دوستی پابرجا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف، او را از مخالفان محمّد می‌پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت»![1].

بعلاوه، اگر بنی‌قریظه از پیکار با مسلمین پشیمان شده بودند، چرا پس از بازگشت قریش، به دشنام‌گویی نسبت به رسول خداﷺ و همسرانش روی آورده و اعلام جنگ با مسلمانان کردند و به پیکار مشغول شدند؟!.

بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند حُکم سعد، دور از عدالت بوده است. هیچ قانون بشری و کتاب آسمانی و مصلحت اجتماعی، حکم مزبور را ستمگرانه نمی‌شمرد.

در پایان ماجرای بنی‌قریظه، با گزارش شگفتی روبرو می‌شویم که نشان می‌دهد نویسنده ۲۳ سالبه عادت مالوف! دست از تحریف تاریخ نمی‌شوید و این فصل را با نمایشی از سوء نیّت در کار سیره‌نویسی به پایان می‌برد!، وی چنین می‌نویسد:

«یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی[2] بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد. هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌روئی و خنده به‌سوی قتلگاه

---

[1] ۱- صفحه ۱۷٦ از کتاب ۲۳ سال.

[2] ۲- این زن چنانکه طبری و دیگران آورده‌اند، همسرمردی بنام «حَکَم قُرَظی» بوده است (طبری، ج ۲، ص ۵۹۳، و عیون الأثر، ج ۲، ص ۷۸) أما حسن القرظی! را معلوم نیست نویسنده، از کجا پیدا کرده؟!.

رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود»(!!). [صفحه ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال].

راستی می‌توان باور کرد که پیامبر بزرگوار اسلام فرمان داده باشد زنی را به جرم پرتاب یک سنگ! بکشند؟ آری بنابر گزارش نویسنده امین! پیامبرﷺ چنین فرمانی داده! اما گزارش تاریخ به گونه‌ای دیگر است. تاریخ می‌گوید: سنگ مزبور، سنگ آسیاب‌دستی بود که آن زن یهودی به تحریک شوهرش بر سر خلّاد بن سوید افکند و او را کشت و رسول خداﷺ نیز دستور داد تا قصاص کنند و زن جنایتکار را بکشند. ببین تفاوت گزارش‌ها، **از** کجا است تا بکجا؟!.

ابن هشام درباره زن یهودی می‌نویسد: «وَهِیَ الَّتی طَرَحَتِ الرَّحا عَلی خَلاّد بِن سُوَید، فَقَتَلَتهُ»[1].

یعنی: «این زن همان کسی بود که سنگ آسیاب را بر سر خلّاد بن سوید افکند و او را مقتول ساخت».

واقدی از قول زن مزبور می‌نویسد که وی به جرم خود اعتراف نموده و گفت: «فَدَلَیتُ رَحیً عَلی أَصحابِ مُحَمَّدٍ فَشَدَختُ رَأسَ رَجُلٍ مِنهُم فَمات»![2].

یعنی: «من سنگ آسیابی بر یاران محمّد افکندم و سر مردی از ایشان را شکستم و او مرد»!.

دیگر مورّخان مانند طبری[3] و ابن اثیر و ابن کثیر و جز ایشان، نیز ماجرا را به همین صورت گزارش نموده‌اند. عجبا که نویسنده صادق امین! مدرک و مأخذی برای ادعای خود نیز نشان نداده تا مبادا پژوهشگران، گزارش ناقص و ابتر وی را در آنجا تا به آخر بخوانند و کارش به رسوایی انجامد. حقّاً که آفرین بر این تردستی!.

---

[1] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲٤۲.

[2] - المغازی، ج ۱، ص ۵۱۷.

[3] - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۳.

باری، سیره‌نویسی که می‌خواهد بزور تحریف! پیامبر بزرگوار را مردی «سخت دل» جلوه دهد البتّه گذشت‌های فراوان او را به بوتۀ فراموشی می‌سپارد! و مثلاً این حادثه عاطفی و پرشکوه را در تاریخ نمی‌بیند که: زنی یهودی از ساکنان خیبر، به آهنگ مسموم کردن پیامبرﷺ گوشت بریانی را هدیّه آورد و چون رسول خداﷺ لقمه‌ای از آنرا بدهان نهاد، دانست که به زهرآلوده شده است. زن گناهکار به جرم خود اعتراف کرد و گفت که:

«فَقُلتُ إِن كانَ مَلِكاً استَرَحتُ مِنهُ، وَإِن كانَ نَبِيّاً فَسَيُخبَرَ»!.

یعنی: «پیش خود گفتم که اگر (محمّد) پادشاه است از شرّ او می‌آسایم و اگر پیامبر است، خدایش او را آگاه می‌کند»!.

ابن هشام و طبری و دیگران در پی این سخن آورده‌اند:

«فَتَجاوَزَ عَنها رَسُولُ اللهِﷺ»[1].

«پیامبر خدا، از آن زن درگذشت! درود خداوند بر او باد».

---

[1] ۱– سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

۴- جهش بسوی قدرت

نویسنده ۲۳ سال در این فصل بر آن است که نشان دهد پیامبر اسلامﷺ پس از هجرت به مدینه، با سرعت بسوی قدرت گام برداشت و مسلمانان را برای تشکیل دولتِ نوبنیادی که حافظ منافع و مدافع حقوق ایشان باشد رهبری نمود. ولی متاسّفانه، سیره‌نویس تازه این حرکت مترقّی و شکوهمند تاریخی را از راه بدبینی و دروغسازی چنان می‌نماید که گویی اسلام در دوران مدینه واژگونه شده و پیامبر تازه‌ای در این مرحله ظهور کرده است! و بهنگام اثبات این مدّعا، ناگزیر در دام تناقض‌گویی افتاده و رویدادهای تاریخی را دگرگون ساخته است. بعلاوه در این فصل، نویسنده به بازگفتن سخنان گذشته خود نیز پرداخته و از تکرار مکرّرات روی برنمی‌تابد.

بنابراین، ما می‌کوشیم تا در پاسخ وی -باعتبار آنچه پیش ازاین گذشت- جانب ایجاز و اختصار را رعایت کنیم و با پُرگویی در زمینه‌هایی که قبلاً یاد شده، خاطر خوانندگان را به ملالت نبریم.

نویسنده ۲۳ سال، فصل حاضر را بدین صورت آغاز می‌کند:

«از سیر حوادث ده ساله اوّل هجرت، به خوبی احساس می‌شود که دولتی در شرف تاسیس است. نبوّت سیزده ساله مکّه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده(!!) بصورت دستگاهی درمی‌آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند(!!) برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله وتدبیری دست‌زدن مجاز است(!!) هرچند منافی مقام روحانیّت و مغایر شأن کسی باشدکه دعوی ارشاد و هدایت دارد»(!!). [صفحه ۱۵۵].

به نظر ما موضوعی که مطرح شده از رؤیتِ معکوسِ نویسنده! حکایت می‌کند زیرا بنابر شواهد انکارناپذیر تاریخی، پیامبر در مدینه هرگز از هدف‌های دوران مکّه فاصله

نگرفت و از وعظ و اندرز و بیم‌رساندن به مردم و تشویق آنان به نیکوکاری، دریغ نورزید و جز با متجاوزان و پیمان‌شکنان رزم نکرد و هیچگاه از امور منافی با اخلاق برای وصول به اهداف خود، کمک نگرفت. آری، پیامبر اسلامﷺ حکومت مدینه را بر پایه همان اصول اعتقادی و معنوی بنیان نهاد که در مکّه اعلام نموده بود. و این از «اعلام نبوّت» وی شمرده می‌شود یعنی از نشانه‌هایی است که بر صحّت پیامبری و صدق دعوی او دلالت دارد. زیرا که تنها دروغگویان و مردم فریبان بهنگام وصول بقدرت، وعده‌های خود را فراموش می‌کنند و از اصول مقدّس اخلاق تخلّف می‌ورزند و روش جبّاران و خودکامگان را در پیش می‌گیرند ولی پیامبران راستین و اولیاء حقیقی خداوند از این شیوه ناپسند، بسی دور و منزّهند.

در اینجا ما بدانچه گفته‌ایم بسنده نمی‌کنیم و ادّعا را با شاهد و برهان مقرون می‌سازیم تا -برخلاف روش سیره‌نگار- بدون مدرک و دلیل، شعار نداده باشیم.

اوّلاً: سوره‌هایی از قرآن کریم که پس از هجرت یعنی در دوره مدینه نازل شده، سرشار از پند و اندرز و بشارت و انذار و آکنده از تشریع قواعد اخلاقی است. بعنوان نمونه به آیات شریفه ذیل بنگرید:

﴿هَٰذَا بَيَانٞ لِّلنَّاسِ وَهُدٗى وَمَوۡعِظَةٞ لِّلۡمُتَّقِينَ ١٣٨﴾ [آل‌عمران: ١٣٨].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ١٧٤ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَٱعۡتَصَمُواْ بِهِۦ فَسَيُدۡخِلُهُمۡ فِي رَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَفَضۡلٖ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَيۡهِ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ١٧٥﴾ [النساء: ١٧٤-١٧٥].

﴿وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ عَرۡضُهَا ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ أُعِدَّتۡ لِلۡمُتَّقِينَ ١٣٣ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ فِي ٱلسَّرَّآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٣٤ وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ١٣٥ أُوْلَٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَجَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ ١٣٦﴾ [آل‌عمران:

۱۳۳-۱۳۶].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞۗ وَٱلۡكَٰفِرُونَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٢٥٤﴾ [البقرة: ۲۵۴].

﴿ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَلَهۡوٞ وَزِينَةٞ وَتَفَاخُرُۢ بَيۡنَكُمۡ وَتَكَاثُرٞ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِۖ كَمَثَلِ غَيۡثٍ أَعۡجَبَ ٱلۡكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَىٰهُ مُصۡفَرّٗا ثُمَّ يَكُونُ حُطَٰمٗاۖ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٞ شَدِيدٞ وَمَغۡفِرَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٞۚ وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا مَتَٰعُ ٱلۡغُرُورِ ٢٠﴾ [الحديد: ۲۰].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّۖ وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِۖ بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِۚ وَمَن لَّمۡ يَتُبۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ١١ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ وَلَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا...﴾ [الحجرات: ۱۱-۱۲].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ ٨﴾ [المائدة: ۸].

«این آیات برای مردم، مایه روشنگری و برای پرهیزکاران، وسیله هدایت و اندرز است».

«ألا ای مردم! از سوی خداوندتان بُرهانی (مُبین) برای شما آمده و نوری آشکار بسویتان فرو فرستاده‌ایم. پس هر کس که بخدای ایمان آورده و به(پیام) او چنگ در زند خدا او را به رحمت و فضل خود وارد کند و مؤمنان را بسوی خویش، در راهی راست، رهنمون شود».

«بسوی آمرزشی از خداوندگار خویش شتاب ورزید و بسوی بهشتی که فراخنای آن همچون پهنه آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده، بشتابید. همانانکه در آسایش و تنگدستی انفاق کنند و خشم فروخورندگان و عفوکنندگان از مردم (که از نیکوکارانند) وخدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. و همانانکه چون کاری زشت کردند یا به خویشتن ستم ورزیدند خدا را یاد کنند و برای گناهانشان آمرزش خواهند –و جز خداکیست که گناهان را بیآمرزد؟!– و

با آنکه می‌دانند، برآنچه کرده‌اند پافشاری نورزند. پاداش آنها آمرزشی از سوی خداوندشان است و بهشتی که جویبارها بر زمینش روان باشد، جاودانه در آن بسر برند و پاداش نیکوکاران چه نیکو است».

«الا ای مؤمنان! از آنچه بشما روزی دادیم (به نیازمندان) ببخشید پیش از آنکه روزی بیاید که دادوستد و دوستی و میانجیگری در آن نباشد و کافرانند که ستمگرانند».

«بدانید که زندگانی در این سرای فروتر، تنها بازیگری و سرگرمی و زینت و فخرفروشی و افزون‌طلبی در اموال و اولاد است (و در ناپایداری) به بارانی می‌ماند که گیاه (سرسبزش) کشاورزان را به شگفتی می‌برد، پس دیری نمی‌پاید که خشک شده و می‌بینی که زرد می‌گردد و سپس ریزریز می‌شود. و در سرای بازپسین، عذابی شدید و آمرزش وخشنودی خدای در پیش است و زندگانی در این سرایِ فروتر (بدون ایمان به خدا) جز مایه فریب چیزی نیست»[1].

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی(از شما) گروه دیگر را ریشخند نکند چه بسا که آنها، برتر از ایشان باشند. و زنانی (از شما) زنان دیگر را به استهزاء نگیرند چه بسا که آنها، بهتر از ایشان باشند. و بر همکیشان خود طعن مزنید و با القاب ناپسند آنها را یاد مکنید، چه زشت است که پس از ایمان آوردن، با نام گناه و کفر یکدیگر را نام ببرید و کسانیکه (از گناهان مزبور) باز نگردند ستمگرانند. الا ای مؤمنان! از بسیاری گمان‌ها دوری کنید که برخی از گمان‌ها گناه است و در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و برخی از شما در غیاب دیگری آنچه را که او نمی‌پسندد درباره‌اش مگوید ...».

«الا ای مؤمنان! برای خدا به انجام کارها برخیزید و عادلانه گواهی دهید و دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارهٔ ایشان عدالت نورزید، عدالت را (در حقّ دشمنان خود) رعایت

---

[1] ۱- پیش از این (در بخش دوّم کتاب) گفتیم که زندگانی دنیا، چون محدود به منافع مادی و غفلت از خدا شود ازدیدگاه قرآن، کالای فریب شمرده می‌شود که بزودی از دست می‌رود و چون سراب نابود می‌گردد ولی فرد مسلمان می‌تواند با ایمان و اطاعت از خدا، سرمایه فانی دنیا را به عالم باقی پیوند دهد و به زندگی در این جهان، معنایی ارزشمند و متعالی ببخشد. از همین رو قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَٱبۡتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَۖ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [القصص: ۷۷]. یعنی: «درآنچه خدا به تو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن».

کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است و از (نافرمانی) خدا بپرهیزید که خدا بدانچه می‌کنید آگاه است».

علاوه بر آیات فراوانی که در سوره‌های مدنی مبنی بر اندرز و بیم‌رساندن به مردم و فضائل اخلاقی دیده می‌شود، خطبه‌هایی که پیامبرﷺ در روزهای جمعه و غیره القاء می‌نموده سرشار از این قبیل سخنان است و مورّخان اسلامی فشرده‌ای از برخی خطبه‌ها را ضبط کرده‌اند و ما از چند خطبه نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

پیامبر اکرمﷺ در مدینه، ضمن مراسم روز جمعه فرمود:

«...... أوُصیکُم بِتقوَی اللهِ فَإِنَّهُ خَیرُ ما أوصی بِهِ المُسلِمُ المُسلِمَ وَأَن یَحُضَّهُ عَلَی الآخِرَةِ وَأَن یَأمُرَهُ بِتَقوَی اللهِ. فَاحذَرُوا ما حَذَّرَکُمُ اللهُ مِن نَفسِهِ وَلاأَفضَلَ مِن ذلِكَ نَصیحَةً وَلاأَفضَلَ مِن ذلِكَ ذِکراً. وإِنَّ تَقوَی اللهِ لِمَن عَمِلَ بِهِ عَلی وَجَلٍ وَمَخافَةٍ مِن رَبِّهِ عَونُ صِدقٍ عَلی ما تَبغُونَ مِن أَمرِ الآخِرَة ...»[1].

یعنی: «... شما را به پرهیزکاری از نافرمانی خدا سفارش می‌کنم همانا بهترین سفارشِ هر مسلمان به مسلمان دیگر آن است که وی را به کار آخرت تشویق کند و او را به پرهیز از نافرمانی خدا فرمان دهد. پس، از آنچه خداوند شما را در برابر (کیفر) خود به دوری از آن فرمان داده بپرهیزید که نصیحت و ذکری بهتر از این نیست. و پرهیز از معاصی خدا برای کسی که با خدا ترسی بدان پردازد، همچون یاورِ صادقی در سعادت اُخروی است که شما خواستار آن هستید...».

در خطبه دیگر، بروز جمعه فرمود:

«... أَحِبّوا ما أَحَبَّ اللهُ أَحِبّوا اللهَ مِن کُلِّ قُلوبِکُم وَلا تَمَلُّوا کَلامَ اللهِ وذِکرَهُ وَلا تَقسُ عَنهُ قُلُوبُکُم ... فَاعبُدواللهَ ولا تُشرِکُوا بِهِ شَیئاً وَاتَّقوهُ حَقَّ تُقاتِهِ وَاصدُقُوا اللهَ صالِحَ ما تَقُولُونَ بِأَفواهِکُم وتَحابُّوا بِرَوحِ اللهِ بَینَکُم إِنَّ اللهَ یَغضِبُ أَن یُنکَثَ عَهدُهُ ...»[2].

---

[1] ۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۹۵.

[2] ۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

یعنی: «... هر چیز راکه خدا دوست می‌دارد، دوست بدارید و با تمام دل دوستدار خدا باشید و از سخن خدا و یاد او ملول نگردید و دل‌های شما در برابر آن سخت نشود... خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مشمرید و چنانکه سزاوار او است از نافرمانی خدا بپرهیزید و در گفتار شایسته‌ای که (بعنوان پیمان با خدا) بر زبان می‌آورید به خدا راست بگویید و بر رحمت الهی با یکدیگر دوستی کنید، خداوند از اینکه پیمانش شکسته شود خشم می‌گیرد...».

در خطبه دیگری که طَلحَه بن عُبَیدالله از پیامبر خداﷺ گزارش کرده در مدینه بر منبر چنین فرمود:

«أَلا أَيُّهَا النّاسُ! تُوبُوا إِلى رَبِّكُم قَبلَ أَن تَمُوتُوا، وَبادِرُوا الأَعمالَ الصّالِحَةَ قَبلَ أَن تُشغَلُوا، وَصِلُوا الَّذى بَينَكُم وبَينَ رَبِّكُم بِكَثْرَةِ ذِكرِكُم لَهُ وكَثْرَةِ الصَّدَقَةِ فِي السِّرِّ وَالعَلانِيَة ...»[1].

یعنی: «الا ای مردم! پیش از آنکه بمیرید بسوی خدای خویش بازگردید و پیش از آنکه مشغول و گرفتار شوید به کارهای شایسته شتاب ورزید و پیوند میان خود و خدای خویش را با ذکر بسیار از او و با انفاق فراوان در پنهان و آشکار، استوار سازید...».

باز در خطبه دیگری که ابوسَعید خُدری گزارش کرده، چنین فرمود:

«أَلا إِنَّ الدُّنيا خُضرَةٌ حُلوَةٌ أَلا وَإِنَّ اللهَ مُستَخلِفُكُم فيها فَناظِرٌ كَيفَ تَعمَلُونَ، فَاتَّقُوا الدُّنيا وَالتَّقُوا النِّساءَ، أَلا لايَمنَعَنَّ رَجُلاً مَخافَةُ النّاسِ أَن يَقُولَ الحَقَّ إِذا عَلِمَهُ...»[2].

یعنی: «بدانید که دنیا سرسبز (و زیبا) و شیرین (فریبنده) است. آگاه باشید که خداوند شما را در این دنیا جانشین دیگران کرده و می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید. پس در کار دنیا

---

[1] ۱- اعجاز القرآن، اثر قاضی ابوبکر باقلانی. قاضی باقلانی (متوفّی به سال ۴۰۳ هجری قمری) از اکابر اهل سنّت شمرده می‌شود و کتاب «إعجاز القرآن» او در حاشیه کتاب «الإتقان» اثر سیوطی در مصر به چاپ رسیده است، به صفحه ۱۷٤ از کتاب مزبورنگاه کنید.

[2] ۲- إعجاز القرآن، صفحه ۱۷۹.

پرهیزکار باشید و (نیز) درباره زنان از نافرمانی خدا بپرهیزید. وترس از مردم هیچکس را از گفتن حق -چون از آن آگاه شد- باز ندارد...».

بطور خلاصه، در سخنرانی‌های که از پیامبر اسلام در روز فتح مکّه و در مسجد خَیف و در حَجَّةُ الوِداع و دیگر مواضع و مراحل گزارش نموده‌اند و همچنین در نامه‌هایی که پیامبرﷺ برای افراد گوناگون در دوران مدینه فرستاده، دعوت به توحید و بیم‌رساندن از کیفر آخرت و سفارش به عدالت و تقوی و توصیهٔ به مکارم اخلاق بفراوانی دیده می‌شود که آوردن همه آنها در اینجا، گفتار ما را بدارازا می‌کشاند. بنابراین آنچه نویسنده ۲۳ سال ادّعا می‌کند که نبوّت پیامبر اسلام در مدینه: «از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده»! دروغی آشکار شمرده می‌شود زیرا نویسنده مزبور یا به قرآن کریم و کتب سیره و تاریخ نگریسته و چنین ادّعایی را به میان آورده است و یا آنکه تیری به تاریکی پرتاب کرده و بدون رجوع به مآخذ و مدارک، سخن می‌گوید. بدیهی است که درهر دو صورت، راه «خیانت در گزارش تاریخ» را پیموده و به جرگه دروغ‌پردازان پیوسته است.

ثانیاً: ادّعای اینکه پیامبرﷺ در روزگار پس از هجرت، بر آن بود تا «خواه و ناخواه آئین جدید را بر مردم بقبولاند»! با تعلیم قرآن در سوره‌های مدنی، نمی‌سازد و با رفتار پیامبر اکرمﷺ نیز منطبق نیست. در حقیقت این ادّعا، افترایی است که خاورشناسان مغرضِ غربی آنرا ساخته‌اند و مقلّدان ایشان در شرق، تکرارش می‌کنند و ما پیش از این، پاسخ هر دو دسته را آورده‌ایم و برای مزید آگاهی در اینجا می‌افزاییم که:

اساساً آئین اسلام با اجبار و تحمیل عقیده، موافقت ندارد و قرآن کریم، این ناسازگاری را در دوران مکّه و مدینه بوضوح اعلام داشته است.

قرآن در سوره شریفه یونُس (که از سوره‌های مکّی است) خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [یونس: ۹۹].

«اگر خدای تو می‌خواست همه مردم روی زمین به اجبار ایمان می‌آوردند (ولی خدا این را نخواسته) پس آیا تو مردم را وادار می‌کنی تا مؤمن شوند»؟!.

و این، استفهامِ انکاری است و اِفادهٔ معنای نهی می‌نماید. یعنی مبادا مردم را به ایمان وادار کنی و دین را بر ایشان تحمیل نمایی!.

و همچنین در سوره کریمه بقره (که از سوره‌های مَدَنی است) می‌فرماید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ﴾ [البقرة: ٢٥٦].

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است».

جالب آن است که قرآن کریم بر این مبنا، قواعد و احکامی را در مکّه و مدینه مقرر داشته، از جمله آنکه می‌فرماید: ایمان در لحظه‌هایی که آدمی با عذاب الهی و مرگ روبرو می‌شود (یعنی از قبول حقیقت ناگزیر می‌گردد) پذیرفته نیست چنانکه در سوره مکی مؤمن می‌خوانیم:

﴿فَلَمَّا رَأَوۡاْ بَأۡسَنَا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَحۡدَهُۥ وَكَفَرۡنَا بِمَا كُنَّا بِهِۦ مُشۡرِكِينَ ٨٤ فَلَمۡ يَكُ يَنفَعُهُمۡ إِيمَٰنُهُمۡ لَمَّا رَأَوۡاْ بَأۡسَنَاۖ سُنَّتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي قَدۡ خَلَتۡ فِي عِبَادِهِۦۖ وَخَسِرَ هُنَالِكَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨٥﴾ [المؤمن: ٨٥].

«همینکه عذاب ما را دیدند گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و آنچه را که شریک وی می‌شمردیم، باور نداریم. پس ایمانشان بهنگام دیدن عذاب ما سودی بدانان نبخشید، سنّت خدا است که درباره بندگانش جاری شده و کافران در آن هنگام دچار زیان شدند».

و همچنین در سوره مدنی نساء می‌فرماید:

﴿وَلَيۡسَتِ ٱلتَّوۡبَةُ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ إِنِّي تُبۡتُ ٱلۡـَٰٔنَ﴾ [النساء: ١٨].

«توبه برای کسانی نیست که به کارهای ناپسند می‌پردازند تا چون مرگ بر یکی از ایشان حضور یابد گوید: اینک توبه کردم»!.

و بنابر همین مبنا، قرآن به بادیه‌نشینانی که به مدینه آمده و از راه آزمندی می‌گفتند: ما ایمان آورده‌ایم! پاسخ می‌دهد که چنین نیست! هنوز ایمان در دل‌های شما راه نیافته است، چنانکه در سوره مدنی حُجُرات می‌خوانیم:

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡۖ وَإِن تُطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَا يَلِتۡكُم مِّنۡ أَعۡمَٰلِكُمۡ شَيۡـًٔاۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ١٤﴾ [الحجرات: ١٤].

«بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاوردید لیکن بگویید که تسلیم شده‌ایم (و از هجوم و مخالفت بازایستاده‌ایم) چرا که هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است و اگر خدا و رسولش را (براستی) فرمانبرید خدا (به سزای اعمال گذشته) از کارهای نیک شما چیزی نمی‌کاهد که خدا بسی آمرزنده و مهربان است».

و باز بر همان مبنا، قرآن کریم تصریح نموده زنانی که به هتک ناموس وادار شدند، خداوند از آنان درمی‌گذرد، چنانکه در سوره مدنی نور می‌خوانیم:

﴿وَمَن يُكۡرِههُّنَّ فَإِنَّ ٱللَّهَ مِنۢ بَعۡدِ إِكۡرَٰهِهِنَّ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [النور: ٣٣].

«زنانی را که به زناکاری وادار ساخته‌اند، خداوند پس از آنکه ایشان را بدینکار مجبور کرده‌اند (بر آنان) آمرزنده و مهربان است».

و از رسول اکرمﷺ به صورت «حکم کلّی» و دستوری فراگیر آورده‌اند که فرمود:

«رُفِعَ عَن أُمَّتِي الخَطَأُ وَالنِّسيانُ وَما استُكرِهُوا عَلَيهِ»[1].

یعنی: «از امّت من، کیفرِ عملی که از روی خطا یا فراموشی یا اجبار انجام گیرد، برداشته شده است».

و از اینجا است که «اکراه» در فقه و حقوق اسلامی مورد توجّه و عنوان بحث قرار گرفته و احکام وسیعی بر آن مترتّب می‌شود، بعنوان نمونه: ازدواجی که بدلخواه انجام نگیرد، شرعاً اعتبار ندارد چنانکه درصحیح بخاری و دیگر منابع فقهی می‌خوانیم:

---

[1] ۱- تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۱۸۲.

«عَنْ خَنْسَاءَ بِنْتِ خِذَامٍ الأَنْصَارِيَّةِ أَنَّ أَبَاهَا زَوَّجَهَا وَهْىَ ثَيِّبٌ، فَكَرِهَتْ ذَلِكَ، فَأَتَتِ النَّبِيَّ ﷺ فَرَدَّ نِكَاحَهَا»[1].

یعنی: «از خَنساءَ دختر خِذام که زنی از انصار بود گزارش شده که پدرش وی را –در وقت بیوگی– به همسری مردی درآورد، با اینکه خنساء بدینکار رضایت نداشت. سپس وی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و پیامبر، ازدواج او را رد کرده باطل شمرد».

همچنین عقود و معاملات اجباری از دیدگاه اسلام، مشروع و معتبر نیست و البته هر یک از این امور، حدود و شرائطی دارد که در کتب فقه و حقوق اسلامی بتفصیل از آنها سخن گفته‌اند.

مقصود آنکه بنیان «قانونگذاری» در اسلام بر عدم اکراه و نفی تحمیل نهاده شده، در این صورت جای دارد بپرسیم که چنین آئینی چگونه مردم را در قبول اساس دیانت، مجبور و ناگزیر می‌سازد؟ آیا نه اینستکه با اینکار، مردم به «نفاق و دورویی» متوسّل می‌شوند و اسلام نیز به سختی با «نفاق» مخالفت کرده است.

ما در فصول گذشته نشان دادیم که پیامبر بزرگورا اسلام ﷺ اگر با مشرکان و یهودیان به پیکار برخاست، نه برای آن بود که آئین خود را بر ایشان تحمیل کند، بلکه در راه دفع زورگویی و فتنه‌گری و خیانت آنها قیام کرد. در اینجا نمی‌خواهیم دوباره آن سخنان را از سر گیریم و تکرار کنیم اما از ذکر این نکته خودداری نباید کردکه قرآن مجید در آخرین سوره مَدَنی (یعنی سوره شریفه توبه) تاکید نموده که مسلمانان باید بر پیمان‌های خود با مشرکان –اگر آنها عهدشکنی نکنند– استوار باشند (توبه: آیه: ٤ و ٧). و از اینجا به خوبی فهمیده می‌شود که مسلمین می‌توانند با مشرکان– بدون آنکه ایشان به اسلام بگروند پیمان صلح داشته باشند. و نیز در همین سوره (آیه ۲۹) دستور فرموده تا مسلمانان با اهل کتاب (که مصداق نخستین آنها، رومیان مهاجم بودند) پیکار کنند ولی تصریح نموده که

---

[1] – صحیح بخاری، ج ٩، باب لا يَجوزُ نِكاحُ الـمُكرَه، ص ٣٦.

مسلمین از ایشان «جزیه» بپذیرند، بدون آنکه بقبول اسلام مجبورشان سازند[1]. این آیات که بازپسین پیام‌های قرآنی شمرده می‌شود، به خوبی نشان می‌دهد که قصد اسلام از جنگ با کافران، تحمیل عقیده بر آنان نبوده است و آنچه دشمنان اسلام در این باره بخورد ضعفاء القول! داده‌اند و اسلام را «آئین شمشیر» نام نهاده‌اند، تهمتی بیش نیست.

شگفتا که قرآن مجید در سوره کریمه مائده (که در اواخر عمر شریف پیامبر نازل شده) اجازه می‌دهد تا مسلمانان با اهل کتاب رفت وآمد داشت و هم‌خوراک شوند و حتی با زنان پاکدامن ایشان ازدواج کنند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ وَطَعَامُكُمۡ حِلّٞ لَّهُمۡۖ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ إِذَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِيٓ أَخۡدَانٖ﴾ [المائدة: ۵].

«خوراک اهل کتاب برای شما (مسلمانان) حلال است و خوراک شما برای آنان حلال است و زنان عفیف مسلمان و زنان عفیف از اهل کتاب بر شما حلالند بشرط آنکه کابین ایشان را به آنان بپردازید با پاکدامنی، نه زناکاری و رفیق‌گیری»!.

با وجود این قبیل تعالیم، چگونه می‌توان ادّعا کرد که اسلام بزور شمشیر، خود را بر پیروان ادیان تحمیل می‌کند و مسلمانان نمی‌توانند زندگانی مسالمت‌آمیزی با دیگر ملل داشته باشند؟!.

ثالثاً: آنچه نویسنده آورده که پیامبر اسلام: «برای رسیدن به هدف، به هر وسیله و تدبیری دست می‌زد هر چند منافی روحانیّت و دعوی ارشاد و هدایت باشد»! با شواهد روشن تاریخی ناسازگاری دارد و تعالیم صریح قرآن آنرا رد می‌کند و خود نویسنده (چنانکه خواهد آمد) درخلال گفتارش صحنه‌ای را به نمایش گذارده که این تهمت را

---

[1] پیش از این درباره «جزیه» سخن گفتیم و معلوم شد «جزیه» بمنزله مالیاتی است سرانه که اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پردازند و دولت، در برابر جزیه‌دهندگان مسئولیّت می‌پذیرد و از آنان حمایت می‌نماید، چنانکه مسلمین نیز به دولت اسلامی زکوه پرداخت می‌کنند.

نفی می‌نماید و شگفتا که: چشم باز وگوش باز و این عمی؟!.

پیش ازاین گذشت که کتاب‌های سیره، در خلال گزارش از حوادث جنگ «خَیبَر»، آورده‌اند: روزی در گرما گرم جنگِ مسلمین و یهود، چوپانی بنام «اسوَد» که اجیر یکی از یهودیان بود و گوسفندان او را بچرا می‌برد بنزد پیامبرﷺ آمد و درخواست نمود تا اسلام را بر وی عرضه دارد، پیامبر خداﷺ شیوه ورود به اسلام را برای اوی بیان کرد و چوپان مزبور مسلمان گردید. در اینجا ابن اسحق می‌نویسد:

«فَلَمّا أَسلَمَ قالَ یا رَسُولَ اللهِ إِنّی کُنتُ أَجیراً لِصاحِبِ هذِهِ الغَنَمِ وَهِیَ أَمانَةٌ عِندی، فَکَیفَ أَصنَعُ بِها؟».

یعنی: «همینکه أسود، اسلام را پذیرفت به پیامبر گفت ای رسول خدا، من مزدور صاحب این گوسپندانم و آنها نزد من به امانت سپرده شده‌اند، اینک با این گوسپندان چه کنم»؟.

اگر هر مرد قدرت طلبی به جای پیامبر بود، با توجّه به آنکه گوسفندان مزبور از اموال دشمن بشمار می‌آمد، دستور می‌داد تا مرد چوپان گوسپندان را به سپاهیانش واگذارد و خود به آنان بپیوندد! ولی رسول خداﷺ فرمود:

«إِضرِب فِي وُجُوهِها فَإِنَّها سَتَرجِعُ إِلی رَبِّها»!.

یعنی: «گوسفندان را زده و برگردان که بسوی صاحب خود بازگشت خواهند کرد»!.

و اجازه نداد بر مالی که دشمن، بعنوان «امانت» به چوپان مزبور سپرده بود خیات رود.

«فَأَخَذَ حِفنَةً مِنَ الحَصی فَرَمی بِها فِي وُجُوهِها وَقالَ: ارجِعی إِلی صاحِبِكِ فَوَاللهِ لاأَصحَبُكِ أَبَداً فَخَرَجَت مُجتَمَعَةً کَأَنَّ سائِقَها یَسوقُها حَتّی دَخَلَتِ الحِصنَ»[1].

یعنی: «اسود، مشتی ریگ برگرفت و آنرا به طرف گوسپندان پرتاب کرد و گفت به‌سوی صاحب خود برگردید که سوگند به خدا پس از این، هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. گوسپندان، دسته‌جمعی براه افتادند گویی کسی آنها را می‌راند تا آنکه بدرون قلعه یهود وارد شدند».

---

[1] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳٤٥ و سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۳٦۱.

در همین جنگ بود که پس از مصالحه با یهود، پیامبر ملاحظه کرد گروهی از مسلمانان، شتابان بسوی نخلستان‌های یهودیان می‌دوند، فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ قَدْ أَسْرَعْتُمْ فِي حَظَائِرِ يَهُودَ أَلاَ لاَ تَحِلُّ أَمْوَالُ الْمُعَاهَدِينَ إِلاَّ بِحَقِّهَا»[1].

یعنی: «ای مردم! شما در باغستان‌های یهود شتابان می‌دوید ولی بدانید اموال یهودیانی که ما با آنها پیمان بستیم (نه کسانی که با مسلمانان در جنگند) بر کسی حلال نیست مگر به حق (از راه خرید و فروش و غیره)».

و همچنین رسول اکرمﷺ فرمود:

«أَلاَ مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوِ انْتَقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بِغَيْرِ طِيبِ نَفْسٍ فَأَنَا حَجِيجُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[2].

یعنی: «بدانید کسی که به همپیمانی غیرمسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیر معارضِ وی خواهم بود».

چنانکه ملاحظه می‌کنید پیامبر خداﷺ در دوران پیروزی و قدرت، از ادای امانت به دشمن و حفظ اموال و حقوق او سرباز نزد و برای رسیدن به هدف از هر کاری که منافی مقام روحانیّت بود کمک نگرفت، بویژه که در همین روزگاران، وحی إلهی به او چنین دستور می‌داد:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰ﴾ [المائدة: ٨].

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارۀ آنها عدالت نورزید، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیک‌تر است».

---

[1] ۱- سنن ابوداود، کتاب الأطعمة، ۳۱۷/۲۰ و سنن نسائی، کتاب الصیّد والذبائح، ۲۰۲/۷ و سنن ابن ماجه، کتاب الذّبائح، ۱۱۰٦٦/۲ و السّنن الکبری اثر بیهقی، ۳۲۸/۹.

[2] ۲- صحیح ابوداود، کتاب الجهاد.

و هاتف غیبی، وی را چنین پیام میعاد:

﴿كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ﴾ [النساء: ۱۳۵].

«در راه اجرای عدالت بپاخیزید و برای خدا گواهی دهید هر چند بزیان خودتان باشد».

از اینجا است که چون از پیامبرﷺ پرسیدند:

«أَمِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ»؟

«آیا اینکه مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانه تعصّب، شمرده می‌شود؟».

پیامبر خداﷺ پاسخ داد:

«لاَ وَلَكِنْ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُعِينَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ»[1].

یعنی: «نه! ولی اینکه مرد، قوم خود را در ستمگری یاری دهد نشانه تعصّب بشمار می‌آید»!.

راستی چنین پیامبری را می‌توان گفت که: برای رسیدن به هدف، از هر وسیله ظالمانه‌ای کمک می‌گرفت؟! اگر بخواهیم از سر صدق و انصاف داوری کنیم، باید بگوییم که این شیوه از روش پیامبر خداﷺ فاصله‌ای بسیار دارد و کار سیاستمدارانِ مردم فریب است که متاسّفانه نویسنده ۲۳ سال نیز در شمار همان رندانِ بلاکش! بوده و از این نمد، کلاهی بر سر داشته است ولی چه می‌شود کرد که: کافر، همه را به کیش خود پندارد!.

پیامبر بزرگ اسلامی برای اصلاح و اداره امور جامعه، برنامه‌ای ویژه داشت که باید آنرا طرح «سیاست مستقیم» نام نهاد، یعنی تدبیر امور مردم بر وفق صواب و حکمت، بدون ستمگری و انسان فریبی! و شگفتا که جناب سیره‌نویس از این «سیاست مستقیم» و روش صحیح پیامبر در پیشرفت اهدافش، حکایت می‌کند چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد:

«درسال ۱۰ که فتح مکّه و شکست قبیله هوازن روی داد، غنائم بسیاری از آنان بدست آمد و هنگام توزیع غنائم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می‌ترسیدند سهمیه آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عَمرو و

---

[1] - سنن ابن ماجه، ک ٣٦، ب ٧ و مسند احمد، ج ٤، ص ١٠٧.

حویطب بن عبدالعزّی ... و به سایر نامداران قریش بقدرشان آنها عطایائی داد. این امر، نارضائی شدیدی میان انصار برانگیخت و «سعد بن عباده» خبر آنرا به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر، انصار را جمع کرده و بر آنها خطابه مؤثّری القاء کرد که قوّه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام‌کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت: آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری‌کنندگان من، سزاوار و شایسته‌تر این نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شودو شما پیغمبر خدا را همراه ببرید؟ و بدینوسیله آتش حرص به غنائم را در آنها فرونشاند. آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمّد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می‌شود و کتاب‌های سیره پر است از حوادثی که شخص نکته‌یابِ دقیق می‌تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند. شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سورهٔ نساء، طبق تفسیر جلالین اینست: «طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آنرا کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود، سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدینکار دست نزده است. سپس یکتن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کنند -البته بخیال اینکه محمّد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد- امّا آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجرای عدالت را بر جانبداری از ناحق، ترجیح داده‌است»[1].

آیا پس از این اعترافات، می‌توان ادّعا کرد که پیامبر اسلامﷺ برای رسیدن به آرمان بلند خود از سیاست ماکیاولی! پیروی می‌نموده وعقیده داشته است که: هدف، وسیله را توجیه می‌کند؟!. ما برای ردّ نظریه سیره‌نگار، شواهد گوناگونی از تاریخ حیات پیامبرﷺ را می‌توانیم نشان دهیم ولی برای آنکه سخن بدرازا نکشد به آنچه گفتیم بسنده می‌کنیم و همین اندازه می‌گوییم که نویسنده ۲۳ سال حتی یک مورد را نتوانسته ارائه دهد و به

---

[1] - صحفه ۱۷۷-۱۷۹ از کتاب ۲۳ سال.

اثبات رساند که پیامبر اسلام برای وصول به هدف، تعالیم اخلاقی را زیر پای نهاده است! با این همه، چند شبهه پیش آورده که ذیلاً به آنها پاسخ خواهیم داد.

قتل‌های سیاسی!

سیره‌نگار می‌نویسد: «قتل‌های سیاسی که دراین ایّام صورت گرفته ... همه برای رسیدن بدین هدف است». [صفحه ۱۵۵].

باید دانست مقصود نویسنده از «قتل‌های سیاسی»! که به پیامبر بزرگوار اسلام نسبت می‌دهد، نخست همان موضوعی است که پیش از این، ذکرش گذشت یعنی ماجرای کشته‌شدن «کَعب بن اَشرَف» چنانکه در پایان همین فصل تحت عنوان: «قتل‌های سیاسی» آنرا بازگو کرده و می‌نویسد:

«کعب بن الاشرف از یهودان بنی‌النّضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکّه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می‌کرد. پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود(!!) با زنان مسلمان به مغازله پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه(!!) کرده فرمود: من لی بابن الاشرف؟ کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمّد بن مسلمه برخاست گفت: من کار او را می‌سازم. حضرت فرمود اگر می‌توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد ...». آنگاه نویسنده، شرح کشته‌شدن کعب بن اشرف را گزارش می‌کند. [صفحه ١٦٦ به بعد].

ما در این باره قبلاً به تفصیل سخن گفتیم و معلوم شد هنگامی که پیامبر و مسلمین با مشرکان مکّه در حال خصومت و پیکار بسر می‌بردند، اگر کسی از یهود که با مسلمانان همپیمان بودند، بسوی مشرکان می‌رفت و با آنها عهد می‌بست و آنانرا بر یورش به مدینه تشویق می‌کرد و دست تجاوز به نوامیس مسلمانان دراز می‌نمود در این صورت، از دیدگاه تورات و قرآن محکوم به مرگ بود و پیمانِ مشترک مردم مدینه و یهود نیز او را

خیانتگر و محارب می‌شمرد و به مرگ محکوم می‌نمود[۱]. بنابراین پیامبر ارجمند اسلامﷺ در صدور حکم مزبور کاری برخلاف عدالت و قانون انجام نداد و این مسئله کم‌ترین پیوندی با آن قاعده کذائی! که: «هدف، وسیله را توجیه می‌کند»! ندارد و هرگز نمی‌تواند شاهدی بر آن مدّعا شمرده شود که پیامبر برای رسیدن به اهدافش از هرگونه ستمکاری دریغ نمی‌ورزید!.

خنده‌آور است که سیره‌نگار، حکم قتل اَبوسُفیان بن حَرب را از جمله دلائلی می‌شمارد که قاعده شریفه!! ایشان را اثبات می‌کند و در این باره می‌نویسد:

«عمرو بن امیّه، مامور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطّلع شده جان بسلامت برد»!. [صفحه ١٦٧].

من هنگامی که به این بخش از کتاب ۲۳ سال رسیدم، بنظرم آمد اگر مثلاً یکی از سیاستمدارن غربی می‌گفت: «در جنگ جهانیِ دوّم، همه سربازان هیتلر از دیدگاه ما محکوم به مرگ بودند مگر خود هیتلر که لازم بود تبرئه شود»! البتّه در عقل چنین کسی تردید می‌کردیم. شگفتا از مردی که سال‌ها بر مسند سناتوری نشسته و خود را از ارباب سیاست و اصحاب کیاست می‌شمرده با وجود این، حکمِ پیامبر اسلام را مبنی بر قتل ابوسفیان (که چند جنگ را بر ضدّ پیامبرﷺ رهبری کرده و خون‌های بسیاری از مسلمین را ریخته بود) حکمی ناروا قلمداد می‌کند!.

آیا براستی حکم قتل ابوسفیان اثبات می‌نماید که از دیدگاه رسول خداﷺ هر ظلم و گناهی برای رسیدن بقدرت، مباح بوده است؟!.

ما اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم ناچار، بدینگونه موارد که در کتاب ۲۳ سال می‌رسیم باید بگوییم: از آنجا که جناب سیره‌نگار این کتاب را در اواخر عمرش نگاشته شاید قدری! حواسش پرت بوده است و اگر این رای، پسندیده نباشد ناگزیر باید به

---

[۱] به همین اعتبار در صحیح بخاری،کعب بن أشرف از زمره محاربین شمرده شده و از ماجرای قتل او تحت عنوان: «الفَتكُ بِأَهلِ الحَربِ». یاد گشته است. (صحیح بخاری، ج ٤، ص ٧٨).

تحلیل خیانت‌آمیز ایشان در گزارش‌های تاریخی معتقد شویم.

ضمناً این موضوع شگفت‌آور را تکرار می‌کنیم که پیامبر اسلامﷺ همان ابوسفیانِ جنایتکار را بمحض آنکه توبه نمود، ببخشود! و با این کار، خوی عجیب و خصلت عظیم خود را که همچون آفتاب بر تارکِ بشریّت می‌درخشد، به جهانیان نشان داد و شگفتا که این بزرگمرد فرخنده خصال، درمیان مردمی می‌زیست که بر دخترانِ خود ترحّم نمی‌نمودند و آنانرا زنده بگور می‌کردند تا چه رسد به ترحّم بر دشمنانی کینه‌توز وخونریز نظیر ابوسفیان بن حرب!.

باز هم مایه شگفتی است که نویسنده ۲۳ سال، اسلام آوردنِ ابوسفیان و وحشی (قاتل حمزه) را دلیل زورگویی پیامبر خداﷺ می‌شمرد! (صفحه ۷۸ و ۱۷۱) با اینکه هر منصفی درمی‌یابد که این دو تن، از رحمت اسلام و بزرگواری پیامبرﷺ سود جستند و با وجود آنکه محکوم به مرگ بودند، بوسیلۀ اظهار پشیمانی، مشمول عفو رسول خداﷺ شدند زیرا که پیامبر می‌فرمود:

«إِنِّی لَمْ أُومَرْ أَنْ أُنَقِّبَ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ»[1].

یعنی: «من مامور نیستم تا دل‌های مردم را تفتیش کنم»!.

و این، نشانه وسعت رحمت و آسان‌گیری اسلام شمرده می‌شود، نه دلیل خشونت و زورگویی! امّا چه می‌شود کرد که مخالفان اسلام، مزایای این دینِ مُبین را نقصان و کاستی می‌شمرند!.

در کتب سیره و حدیث آورده‌اند که اُسامَۀ بن زَید بهنگام جنگ با مشرکان، مردی را که کلمه: لا إله إلّا الله بر زبان آورده بود مقتول ساخت و چون این ماجرا را برای پیامبر حکایت نمود رسول خداﷺ به او فرمود:

«أَقالَ لا إِلَهَ إِلّا اللهُ وَ قَتَلتَهُ»؟!.

---

[1] – مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ٤ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷٤۲.

یعنی: «آیا وی گفت: **لا إله إلّا الله** و تو او را کشتی»؟!.

اسامه پاسخ داد:

«ای رسول خدا آن مرد این سخن را از ترس بر زبان راند».

رسول اکرمﷺ فرمود: «تو قلب وی را شکافتی تا بدانی که سخن مزبور را از سر ترس ادا کرد یا از راه ایمان؟ آیا او گفت: **لا إلهَ إلّا الله** و تو وی را کشتی»؟!.

اسامه بن زید گفته است:

«فَمَازَالَ يُكَرِّرُهَا عَلَيَّ حَتَّى تَمَنَّيْتُ أَنِّي أَسْلَمْتُ يَوْمَئِذٍ»[1].

یعنی: «رسول خداﷺ این سخن را آن قدر بر من تکرار کرد که آرزو کردم کاش در آنروز، تازه واردِ اسلام شده بودم»!.

این‌گونه آثار، نمایش‌گر آن است که اسلام، در برابر مشرکان توطئه‌گر نیز از ملایمت و مسامحت دریغ نمی‌ورزید و پیامبر گرامی اسلام حتی به نام نبرد با دشمن، راه توجیه و عذرتراشی را به نفع خود و یارانش پیش نمی‌گرفت و وسوسه قدرت در وجدان پاک و خداپرست او راه نمی‌یافت.

با چنین ضمیر تابناکی به مخالفت برخاستن، جز به گمراهی افتادن و از نور خدا دور شدن، چه حاصلی تواند داشت؟ سیره‌نگار تازه، نام‌های کسانی دیگر را نیز آورده که بدست مسلمانان کشته شدند و مثلاً می‌نویسد:

«[سلام بن ابی الحقیق، از دوستان قبیله اوس بود، خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن ابی الحقیق را که یکی از سرشناسان یهود و همپیمان با طائفه اوس بود

---

[1] در مسند طیالسی، عبارت حدیث بدین صورت آمده: «فَقالَ لی یا أُسامَةُ کَیفَ تَصنَعُ بِلا إِلهَ إِلّا اللّهُ یَومَ القِیامَة؟ فَرَدَّها مِراراً حَتّی تَمَنَّیتُ أَنّی لَم أَکُن اَسلَمتُ إِلّا تِلكَ السّاعَة»، (مسند ابوداود طیالسی، چاپ هند، ص ۸۷) یعنی: «... رسول خدا به من گفت: ای اسامه، روز رستاخیز با لا إله إلّا الله چه خواهی کرد؟ و چند بار این جمله را بر من تکرار کرد تا آنجا که آرزو کردم کاش پیش از آن مسلمان نبوده و در آن لحظه وارد اسلام شده بودم».

بکشند، پیغمبر اجازه داد». [صفحه ١٦٧].

آیا سلام بن ابی الحقیق چه جرمی مرتکب شده بود؟ و چرا پیامبر اسلامﷺ اجازه قتل او را صادر فرمود؟ پرسش‌هایی است که نویسنده ۲۳ سال نخواسته بدان‌ها پاسخ دهد! زیرا جواب این دو سؤال، با مقصود سیره‌نویس هماهنگی ندارد و تئوری او را باطل می‌کند وگرنه، چه دلیلی دارد که نویسنده، از گفتن آنچه مورّخان در این باره بوضوح آورده‌اند، خاموشی گرفته است؟

بعنوان نمونه، ابن هشام در سیره می‌نویسد:

«إِنَّهُ كانَ مِن حَديثِ الخَندَقِ أَنَّ نَفَراً مِنَ اليَهودِ، مِنهُم سَلاّمُ بنُ أَبِي الحُقَيقِ النَّضَرِيُّ وَحُيّي بنُ أَخطَبِ النَّضَرِيُّ وَكِنانَةُ بنُ أَبِي الحُقَيقِ النَّضَرِيُّ وَهَوذَةُ بنُ القَيسِ الوائِلِيُّ وَأَبوعَمّارِ الوائِلِيُّ في نَفَرٍ مِن بَنِيالنَّضيرِ ونَفَرٍ مِن بَنی وائِل وهُمُ الَّذينَ حَزَّبُوا الأَحزابَ عَلى رَسولِ اللهِﷺ خَرَجُوا حَتّى قَدِمُوا عَلى قُرَيشٍ مَكَّةَ فَدَعَوهُم إِلى حَربِ رَسولِ اللهﷺ وَقالُوا إِنّا سَنَكونُ مَعَكُم عَلَيهِ حَتّى نَستَأصِلَهُ»[1].

یعنی: «از ماجرای جنگ خندق آن است که گروهی از یهودیان مانند: سَلاّم بن اَبی الحُقَیق از قبیله بنی‌نضیر، و حُیَیّ بن اخطَب و کِنانَه بن ابی الحقیق و هَوذَه بن قیس وائِلی و ابوعَمّار وائِلی، با جماعتی از بنی‌نضیر و بنی‌وائل -که احزاب عرب را بر ضدّ رسول خداﷺ برانگیختند- از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنانرا به جنگ با رسول خداﷺ فرا خواندند وگفتند که ما بهمراه شماییم تا او را از ریشه برکَنیم»!.

پس معلوم شد که سَلاّمِ یهودی، همان پیمان‌شکن جنگ‌افروزی بوده است که بت‌پرستان را به پیکار با مسلمانان مدینه برشوراند و البتّه چنین کسی بدانگونه که پیش از این گفتیم، بحکم تورات و قرآن وعقل و انصاف، محکوم بمرگ بود و پیامبر خداﷺ در اجازه قتل وی، از حریم عدالت پای فراتر ننهاد.

هرچند نویسنده ۲۳ سال، درباره جرم سلام یهودی، دم برنیاورده امّا در مورد دیگران،

---

[1] ١- سيرة ابن هشام، القسم الثّانی، صظ ٢١٤.

بناچار! سکوت مقدّس خود!! را شکسته و می‌نویسد:

«پس از کشتن کعب و سلّام، عبدالله بن رواحه مامور کشتن یسیر بن برزام شد زیرا او در بنی‌غطفان مردم را به جنگ با محمّد تشویق می‌کرد». [صفحه ۱٦٧].

دوباره می‌نویسد:

«خالد بن سفیان هذلی در نخله، مردم را بر ضدّ محمد برمی‌انگیخت، امر فرمود، عبدالله بن انیس کار او را بسازد، و او نیز چنین کرد. رفاعه بن قیس، طایفه قیس را به مخالفت با محمّد تحریک می‌کرد، عبدالله بن جدر از طرف پیغمبر مامور شد سر او را بیاورد و چنین کرد». [صفحه ۱٦٧].

برای اینکه خوانندگان ارجمند بیش از پیش، فلسفه مشروعیّت این‌گونه احکام را دریابند باید خاطرنشان سازم که اسلام، کشتار بناحق را شدیداً محکوم نموده و حتّی کشتار بحق را نیز از راه‌های ناجوانمردانه تصویب نمی‌کند. مثلاً اگر کسی بر طبق عدالت، محکوم به مرگ باشد از دیدگاه اسلام نمی‌توان وی را امان داد و سپس غافلگیرانه، او را کشت!.

گواه روشن ما در این باره، آثار گوناگونی است که از پیامبر اسلامﷺ گزارش شده و بعنوان نمونه در کتب سنن می‌خوانیم:

«إِنَّ مُعاوِيَةَ دَخَلَ عَلى عائِشَةَ فَقالَت لَهُ: أَما خِفتَ أَن أُقعِدَ لَكَ رَجُلاً فَيَقتُلَكَ؟! فَقالَ مُعاوِيَةُ: ما كُنتِ لِتَفعَليهِ وَأَنا في بَيتِ أَمانٍ وَقَد سَمِعتُ رَسولَ اللهِﷺ يَقولُ: الإِيمانُ قَيَّدَ الفَتكُ وَلا يَفتِكُ مُؤمِنٌ»[1].

یعنی: «معاویه بن ابی سفیان، بر عائشه وارد شد، عائشه گفت: آیا نمی‌ترسی که من مردی را در پس پرده نشانده باشم تا تو را به قتل رساند؟! معاویه پاسخ داد: تو چنین کاری را نمی‌کنی زیرا که من در خانه امان وارد شده‌ام و از رسول خداﷺ شنیدم که می‌گفت: ایمان، انسان را از غافل‌کُشی بازمی‌دارد و هیچ مؤمنی از راه غافل‌گیری کسی را نمی‌کشد».

---

[1] ۱– سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۷۹.

طبری نیز در حوادث سال شصت هجری آورده است که: مُسلِم بن عَقیل در خانه هانِئِ بن عُروَه پنهان شده بود. در آن هنگام، حاکم ستمگر کوفه یعنی عُبیدالله بن زِیاد برای عیادت بیماری، به خانه هانئ آمد. مسلم که قرار بود ناگهان بر عُبیدالله حمله‌ور شود و او را از پای درآورد، از اینکار خودداری ورزید تا آنکه عُبَیدالله از خانه برفت. چون از مسلم بن عقیل پرسیدند چرا به کاری که مقرّر شده بود اقدام نکردی؟ پاسخ داد: بدو دلیل، یکی آنکه نمی‌خواستم در خانه هانِئ، کسی را بکشم و مایه گرفتاری برای او فراهم آورم و دیگر، سخنی بود که مردم از رسول خداﷺ نقل می‌کنند که فرمود:

«إِنَّ الإيمانُ قَيَّدَ الفَتكَ ولا يَفتِكُ مُؤمِنٌ»[1].

یعنی: «ایمان، انسان را از غافل‌کشی باز می‌دارد و هیچ مؤمنی،از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد».

مورّخان و محدّثان دیگر (مانند بخاری، در تاریخ خود و احمد بن حنبل در مسندش و حاکم، در مُستدرک خویش) نیز این سخن را از رسول خداﷺ گزارش کرده‌اند[2]. و بنابراین، پیامبر اکرمﷺ هرگز دستور نمی‌داد تا پیروان او، کسانی را ناجوانمردانه از پای درآورند هر چند آنان سزاوار قتل بودند. ولی افرادی که با اسلام و مسلمین رسماً به پیکار برمی‌خاستند و دشمنان مسلمانان را بر ضدّ آنها به جنگ و خونریزی برمی‌انگیختند این اشخاص، از دیدگاه اسلام، محکوم به مرگ بودند و چنانچه پیش از امان یافتن، گرفتار می‌شدند البتّه حکم اسلام را درباره آنان به اجراء می‌گذاشتند و این چیزی نبود که با حق و عدالت ناسازگار باشد و بر عقل و دین، گران آید. زیرا که حکم مزبور از فتنه‌گری و خونریزی جلوگیری می‌کرد و مانع می‌شد تا آشوب‌طلبان، جنگ‌های خونین به پا کنند و

---

[1] ۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳.

[2] ۲- بعلاوه، احمد بن حنبل و ابن ماجه در روایت عَمرو بن حَمِق از رسول خداﷺ آورده‌اند که فرمود: «مَن آمَنَ رَجلاً عَلى دَمِهِ وَمالِهِ ثُمَّ قَتَلَهُ فَأَنا مِنهُ بَرئٌ، وَإِن كانَ المَقتولُ كافِراً». یعنی: «کسی که مردی را بر خون و مالش امان دهد سپس وی را بکشد، من از او بیزارم هرچند مقتول، مسلمان نباشد».

صدها تن را در کام مرگ افکنند. پس، یک انسان فریبکار و ویرانگر، فدای حراست و حمایت از جمعی بسیار می‌شد و دیگران نیز از سرانجامِ وی عبرت می‌گرفتند و دست از فتنه‌گری برمی‌داشتند. و این موضوع به همان فلسفه‌ای باز می‌گردد که قرآن کریم در «حُکم قصاص» بدان اشاره می‌کند:

﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ [البقرة: ۱۷۹].

«ای خردمندان! قصاص، متضمّنِ حیات اجتماعی شما است...».

البتّه از آنجا که: «تسامح و گذشت» در اسلام بر «قهر و خشونت» غلبه دارد، در بسیاری از موارد کسانی که به مرگ محکوم بودد امان می‌یافتند و رسول اکرمﷺ از جُرم ایشان درمی‌گذشت چنانکه ابوسُفیان بن حَرب مشمول عفو و اغماض پیامبرﷺ شد. و نیز عبدالله بن ابی سَرح را رسول گرامی، امان داد. و همچنین امّ حکیم، همسر عِکرِمَه بن ابی جهل، برای شوهر خود امان خواست و پیامبر اکرمﷺ او را امان داده و عفو کرد . و نیز صَفوان بن اُمَیَّهٔ را مشمول بخشش خود ساخت که این دو تن، گریخته از راه دریا عزم سفر به یمن داشتند ولی هنگام حرکت کشتی، خبر عفو رسول خداﷺ را برای ایشان آوردند و هر دو بازگشتند. و همچنین وَحشی، قاتل حمزه (عموی پیامبر) بخشوده گردید و هِند، همسر ابوسفیان که پس از کشته‌شدن حمزه، جگر او را به دندان گرفته بود، مورد عفو قرار گرفت و دیگران... [1].

این گذشت‌ها که همه در دوران غلبه و قدرت صورت پذیرفت، تئوری ورشکسته جناب سیره‌نویس را رسوا می‌نماید و از غرض‌ورزی آن جناب حکایت‌ها دارد!.

آری همه کسانیکه بدست مسلمانان کشته شدند، جنگ افروزانی بودند که با اشعار یا گفتار شیطانی خود، عصبیّت عرب را برمی‌انگیختند و جوی‌های خون از مردم بی‌گناه براه می‌انداختند، چنانکه خود نویسنده ۲۳ سال کم و بیش به این امر اعتراف نموده و پیش از این نمونه‌هایی از آن، ملاحظه شد. و اگر اتّفاقاً بی‌گناهی بوسیله مسلمانی از پای درمی‌آمد

۱- به سیره ابن هشام، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۳ و عموم کتب سیره و تاریخ اسلام نگاه کنید.

فورا از راه قصاص یا خونبها (در صورت رضایت اولیاء مقتول) جبران می‌گردید و در صورتیکه مسلمان مزبور مأمور پیامبر شمرده می‌شد، رسول خداﷺ از کار او علناً بیزاری می‌جست و بدین وسیله نفرت خود را از کشتار ناحق اعلام می‌کرد، چنانکه در کتب تاریخ و سیره آورده‌اند: پس از فتح مکّه، پیامبر اکرمﷺ گروهی از یارانش را به اطراف مکّه فرستاد تا قبائل پیرامون آنجا را به اسلام دعوت کنند و به هیچکدام از یارانش اجازه و دستور نداد که با کسی بجنگند ولی خالِد بن وَلید برخلاف فرمان رسول اکرمﷺ و از راه خطا، قبیلهٔ بَنی‌جَذیمَه را خلع سلاح کرده و مردانی از ایشان را به قتل رسانید. بمحض آنکه این خبر به رسول خداﷺ رسید علی بن ابی‌طالب‌؈ را با اموالی بسوی قبیله مزبور گسیل داشت تا خونبهای همه کشتگان را بپردازد و خانواده‌های ایشان را راضی کند. علی‌؈ خسارت‌های جانی و مالی را حتّی‌المقدور جبران نمود و حتّی بهای ظرفی را که برای سگان، آب و غذا در آن می‌ریختند (و از میان رفته بود) بپرداخت. سپس به آنها گفت:

«هَل بَقِيَ لَكُم بَقِيَّةٌ مِن دَمٍ أَو مالٍ لَم يَؤَدَّ لَكُم»؟

یعنی: «آیا هیچ خونی یا مالی از شما باقی مانده که بهایش بشما پرداخت نشده باشد»؟

گفتند: نه! با وجود این، علی‌؈ بقیه اموالی را که در دست داشت نیز میان آنها تقسیم کرد و گفت: مبادا چیزی باقی مانده باشد که شما از آن خبر ندارید. آنگاه بسوی پیامبرﷺ بازگشت و ماجرا را برای رسول خداﷺ حکایت نمود. پیامبر گرامی اسلام فرمود:

«أَصَبتَ وَأَحسَنتَ»!.

یعنی: «کارت را بحق و به نیکی انجام دادی».

آنگاه پیامبر برخاست و روی خود بسوی قبله کرد و دست‌ها را به آسمان برداشت و گفت:

«أَللّهُمَّ إِنّي أَبرَأُ إِلَيكَ مِمّا صَنَعَ خالِدُ بنُ وَلِيدٍ، ثَلاثَ مَرّاتٍ».

یعنی: «خداوندا من از کار خالد بن ولید بسوی تو بیزاری می‌جویم» و این عبارت را سه

بار تکرار نمود. (به سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤۳۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦٧ و ٦٨ نگاه کنید).

آیا چنین بزرگمردِ دادگری را می‌توان به «ارتکاب جنایت، برای وصول بقدرت»! متهم کرد؟ آیا این اتّهام، خیانت در گزارش تاریخ به شمار نمی‌آید؟

خلاصه آنکه پیامبر اسلامﷺ جان و مال مردم را بسی محترم می‌شمرد و اگر کسی را محکوم به مرگ می‌کرد، ولی در خور این کیفر بود و عدالت و انصاف و شریعت و قانون نیز حکم مرگ او را امضاء می‌نمود.

آری، پیامبر نمی‌توانست ببیند که ابوعَفَک یهودی[1] یا سَلاّم و امثال ایشان پیمان خود را با جامعه اسلامی می‌شکنند و قبائل عرب را بر ضدّ مسلمانان –که گناهی جز ترک بت‌پرستی نداشتند– به خونریزی تشویق می‌کنند و آنگاه، دم برنیاورد و فتنه‌گران را سرکوب نکند! آنهم در «زمان جنگ» یعنی در وقتی که دشمنان هر لحظه در کمین بودند تا مسلمانان را از ریشه براندازند. پس کار این پیامبر حکیم در دفاع از جامعه، همانند عمل پزشکی بود که عضو فاسد را از پیکر بیمار قطع می‌کند تا او را از مرگ حتمی نجات دهد. آیا چنین پزشکی را خدمتگزار باید شمرد یا خیانتکار؟ آیا او را مهاجم باید دانست یا مدافع؟ عجبا که سیره‌نگار تازه، نه تنها بر اینگونه حمایت‌های رسول اکرم از جامعه اعتراض دارد بلکه در پاره‌ای از موارد بر عفو و رحمت او نیز طعنه می‌زند و آنرا نوعی سیاستمداری! می‌پندارد. و این تفسیر از روحیه خودش که سال‌ها بر مسند سیاست تکیه زده به خوبی حکایت می‌کند، راستی که:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود   زان سبب عالم کبودت می‌نمود!

پیش از این گفتیم که رهبر منافقان مدینه، عبدالله بن اُبَیّ بود. پیامبر بزرگوار اسلامﷺ

---

[1] ۱– درباره این مرد یهودی، واقدی می‌نویسد: وی مردم را بر دشمنی با پیامبرﷺ تشویق می‌کرد و پس از پیروزی مسلمین در «بدر» با اشعار خود بر اینکار بیشتر دامن می‌زد تا آنجا که سالم بن عمیر نزد خود عهد کرد تا او را بقتل آورد و تصمیمش را عملی ساخت. (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷٤ و ۱۷ نگاه کنید).

این مرد را با همه کارشکنی‌هایش تحمّل می‌کرد. حتی پس از مردنش تصمیم گرفت بر جنازه او نماز گزارد ولی وحی إلهی وی را از اینکار بازداشت و به روایتی، وحی پس از نماز پیامبر بر عبدالله آمد و رسول خدا را از دعا کردن بر منافقان منع نمود[۱]. در زمان حیات عبدالله، بارها کسانی چون عمر بن خطّاب و دیگران از رسول اکرم اجازه خواستند تا وی را بکشند اما پیامبر رحمت، این کار را روا نشمرد، خود نویسنده ۲۳ سال در این باره می‌نویسد:

«حتّی پسر عبدالله بن اُبَیّ به پیامبر گفت: اگر می‌خواهی پدرم را بکشی خود مرا مامور کن»!. [صفحه ١٦٨].

پیامبر در پاسخ او فرمود:

«بَل نَتَرَفَّقُ بِهِ ونُحسِنُ صُحبتَهُ ما بَقِيَ مَعَنا»[۲].

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

گیرم که این بخشش و مدارا از سیاست و مردمداری سر زده باشد نه از رافت و ملایمت، ولی بر سیاستی که خون مردم را محترم داشته وخطاهای ایشان را نادیده می‌گرفت، چه جای اعتراض است؟ و این سیاست، با امر «نبوّت» چه معارضه و برخوردی دارد؟ نویسنده، کوشش نموده تا نشان دهد پیامبر اسلام باطناً بی‌میل نبود که عبدالله بن اُبَیّ از میان برود ولی اختلاف اوس و خزرج، از انجام این کار مانع شد و در این زمینه می‌نویسد:

«سیوطی در شان نزول آیه ۸۸ از سورهٔ نساء:

﴿فَمَا لَكُمۡ فِي ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِئَتَيۡنِ وَٱللَّهُ أَرۡكَسَهُم بِمَا كَسَبُوٓاْۚ أَتُرِيدُونَ أَن تَهۡدُواْ مَنۡ أَضَلَّ ٱللَّهُۖ﴾ [النساء: ٨٨].

---

[۱] برای دیدن آثاریکه در این باره آمده به تفسیر طبری ذیل آیه ٨٤ از سوره توبه نگاه کنید.

[۲] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۳.

«شما را چه که درباره منافقان دو دسته شده‌اید آنها مردودند(!!) آیا می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟».

می‌نویسد: مقصود، عبدالله بن ابی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده فرمود: کیست که مرا از شرّ وجود شخصی که پیوسته درصدد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می‌آورد نجات دهد؟ ولی میان اوس و خزرج دودستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد»!. [صفحه ۱۶۹]

گذشته از ترجمهٔ نارسا و ناقص نویسنده[۱]، باید دانست تفسیری که از سیوطی بجای مانده ومورد اعتماد سیره‌نگار قرار دارد، همان تفسیر جلالَین است که پیش از این درباره‌اش سخن گفته‌ایم. اما شگفتا که در این تفسیر اثری از آنچه نویسنده آورده، نمی‌بینیم! سیوطی درباره آیه ۸۸ از سوره نساء، همین اندازه می‌نویسد:

«وَلَمّا رَجَعَ ناسٌ مِن أُحُدٍ اختَلَفَ النّاسُ فيهِم فَقالَ فَريقٌ: اقتُلهُم! وَقالَ فَريقٌ لا، فَنَزَلَ»[۲].

یعنی: «زمانیکه دسته‌ای از مردم (منافقان) از جنگ احد بازگشتند (و پیامبر و یارانش را یاری نکردند) میان صحابه پیامبر درباره آنان اختلاف نظر پدید آمد، عدّه‌ای به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را بقتل رسان! و دسته دیگر گفتند: نه، در آن هنگام این آیه نازل شد».

اگر فرض کنیم که شأن نزول مذکور صحیح باشد، در این صورت همانگونه که

---

[۱] در این ترجمه، جلمه: ﴿وَٱللَّهُ أَرۡكَسَهُم بِمَا كَسَبُوٓاْ﴾ [النساء: ۸۸]. به صورت: «آنها مردودند»! آمده با آنکه معنای جمله آن است که: «خدا آنانرا بسبب اعمالشان رد کرده است» بنابراین، مفهوم جمله بعد نیز روشن می‌شود که اگر خداوند آنها را از هدایت خود محروم ساخته، دلیلش را در اعمال ناپسند آنان باید یافت. ولی چنانچه جمله نخستین را بطور ناقص ترجمه کنیم (همانگونه که نویسنده ترجمه نموده) این اشکال پیش می‌آید که چرا خداوند گروهی را از هدایت خود محروم ساخته وبه گمراهی سپرده است؟! پاسخ این اشکال همان است که قرآن بدان اشاره می‌کند که بر طبق مشیّت و قانون خدا، اعمال ناشایسته مایه سلب توفیق از آدمی می‌شود و واکنش خیانت و زشتکاری، دور شدن از حق و افتادن در گمراهی‌ها است.

[۲] تفسیر الجلالین، سوره نساء، آیه ۸۸.

ملاحظه می‌شود پیامبر ﷺ قصد کشتن متخلّفان از جنگ را نداشته بلکه گروهی از یاران وی، پیشنهاد مزبور را مطرح ساخته بودند و قرآن کریم نیز در آیه ۸۸ سوره نساء همین اندازه سفارش فرموده که مسلمانان در کار منافقان به اختلاف و دودستگی نپردازند و سخن از این مقوله به میان آورده که منافقان بدلیل اعمال خود، به گمراهی رفته‌اند. بعلاوه در آیه شریفه از منافقین، به لفظ جمع یاد شده ﴿فَمَا لَكُمۡ فِي ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِئَتَيۡنِ﴾ [النساء: ۸۸]. و از شخص معیّنی نام و نشان نرفته است تا با عبدالله بن اُبَیّ تطبیق شود. و هیچ مورخی هم ادّعا نکرده که پیامبر اسلام پس از نزول این آیه، درصدد برآمد تا عبدالله بن ابی و دیگر متخلّفان از جنگ احد را بقتل رساند تا بتوان گفت که اختلاف اوس و خزرج، منافقان مزبور را از کشته‌شدن نجات داد! پس این افسانه سرایی چه معنا دارد؟

از اینها گذشته، ادّعای فوق در صورتی قابل اعتناء است که شأن نزول مذکور درست باشد با آنکه چنین نیست و متن قرآن با این شأن نزول نمی‌سازد و سیاق آیه بعد، آنرا رد می‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَدُّواْ لَوۡ تَكۡفُرُونَ كَمَا كَفَرُواْ فَتَكُونُونَ سَوَآءٗۖ فَلَا تَتَّخِذُواْ مِنۡهُمۡ أَوۡلِيَآءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ...﴾ [النساء: ۸۹].

«آنها (منافقان) دوست دارند همانگونه که خودشان به کفر گراییدند شما نیز کافر گردید و با یکدیگر همسان شوید! پس، از آنان دوستانی همپیمان مگیرید تا آنکه در راه خدا مهاجرت کنند...».

از قیدی که در آخر جمله آمده، به خوبی معلوم می‌شود که منافقان مزبور، از ساکنان مدینه نبودند زیرا شرط دوستی و همیاری با آنان را هجرت ایشان به‌سوی مسلمین شمرده است و تردید نیست که مقصود از هجرت در روزگار پیامبر، حرکت از دیار کفر به سرزمین ایمان یعنی (مدینه) بوده است.

بنابراین، آیه شریفه با منافقان مدینه که در جنگ اُحُد از نیمه راه بازگشتند، تطبیق نمی‌شود بلکه بقول طبری، آیه کریمه با مرتدّانی پیوند دارد که از مسلمین جدا شده و به

اهل مکّه پیوسته بودند[۱].

پس، توسّل به گفتار سیوطی در حکم: «سالبه بانتفاءِ موضوع»! است یعنی موضوع اصلی در سخن او درست نیست تا چه رسد به نتایجی که از گفتارش می‌توان بدست آورد!.

از این گذشته، اگر رسول خداﷺ تصمیم به قتل عبدالله بن اُبَیّ داشت می‌توانست هنگامی که همه اصحابش از عبدالله رویگردان شدند، تصمیم خویش را به مرحله اجراء گذارد. مگر نه آنکه خود نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«روزی حضرت محمّد به عمر می‌گفت: اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن اُبَیّ را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی‌خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم، همان کسانش او را خواهند کشت»!. [صفحه ١٦٨].

آری، اگر پیامبر اسلامﷺ اهل عفو و ملایمت نبود پس چرا در این هنگام فرمان قتل عبدالله را صادر نفرمود؟

حقیقت آن است که ویژگی‌های اخلاقی پیامبر را از گزارش‌های همنشینان و نزدیکان او باید شناخت نه از نوشته‌های سیاستمدارانی چون نویسنده ۲۳ سال!.

این، علیّ بن ابی‌طالب‌علیه السلام است که بنقل یکی از کهن‌ترین اسناد تاریخی، درباره رسول خداﷺ گفته:

«لَم يَتَعَلَّق عَلَيهِ مُسلِمٌ وَلا كافِرٌ بِمَظلَمَةٍ قَطُّ، بَل كانَ يُظلَمُ فَيَغفِرُ وَيَقدِرُ فَيَصفَح»![۲].

یعنی: «هرگز بر هیچ مسلمان و کافری، از جانب او ستمی نرفت بلکه بر پیامبر ستم می‌ورزیدند و او عفو می‌کرد و بر قدرت دست می‌یافت، و از دشمنانش در می‌گذشت»!.

---

[۱] به تفسیر طبری، ذیل آیه ۸۹ از سوره نساء نگاه کنید.

[۲] کتاب «وَقعَةُ صِفّین» تألیف نَصر بن مُزاحم مِنقَرِیّ (متوفّی به سال ۲۱۲ هجری قمری) چاپ قاهره، صفحه ٣١٤.

سیره‌نگار خوش‌انصاف! نه تنها اندوه منافقان را می‌خورد بلکه پیاپی از یهودیان پیمان‌شکن و فتنه‌انگیز دفاع می‌کند و با این کار در حقیقت، بر جان و ناموس مسلمانانی که گناه بزرگشان خداپرستی و عدالت‌طلبی بود، هر تجاوزی را روا می‌شمرد! چنانکه باز در دفاع از سُوَیلِم یهودی و منافقانی که در خانه او گرد آمده بودند، می‌نویسد:

«هنگام جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند(!!) به حضرت خبر رسید که جمعی در خانه شویلم یهودی اجتماعی می‌کنند و علیه این جنگ کنکاش دارند. طلحه را با عده‌ای مأمور کرد، آنها خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند(!!) که او هم پایش شکست». [صفحه ١٦٩].

در این عبارت کوتاه، چند دروغ بزرگ دیده می‌شود.

اوّل آنکه: نویسنده، مسلمانان را به جنگ‌افروزی متّهم می‌کند و می‌نویسد:

«جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند»! با آنکه پیش از این بنقل از تواریخ نشان دادیم که رسول اکرمﷺ یکی از یاران خود را بنام حارِث بن عُمَیر أزُدِی با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصری» به سوی شام فرستاد و پادشاه مزبور که شُرَحبیل غَسّانی نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «موته» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. (بعلاوه رسول خداﷺ یک هیئت تبلیغاتی مرکّب از ۱۵ تن را به سرپرستی کَعب بن عُمَیر غِفارِیّ به «ذات اَطلاع» در شام فرستاد که همه آنها را نیز مقتول ساختند[1]). پیامبر اکرمﷺ برای اعتراض به این پادشاه ستمگر، گروهی از مسلمانان را به فرماندهی جعفر بن ابی‌طالب گسیل داشت ومسلمین بدون آنکه پیش‌بینی کنند در شام با سپاه انبوه هِرَقل (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای جانبداری از شرحبیل آمده بودند. در آن جنگ، هرقل به کشتار مسلمانانِ عدالت طلب دست زد و گروهی از آنان را از پای درآورد. چندی بعد، برخی از بازرگانان نَبَطی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که هرقل در «بَلقاء» لشکری گران فراهم آورده تا بر مسلمانان یورش آورد. رسول خداﷺ بناچار بر آن شد تا

---

[1] ١- سیره ابن هشام، ج ٢، ص ٦٢١.

به دفاع از جان و مال مسملین برخاسته و با هرقل رویارو شود و از این رو عزم تَبُوک کرد. آیا چنین کاری را «جنگ به راه انداختن» باید شمرد؟ آیا این گونه برخورد با سیره پیامبر، نشانه انصاف و بی‌غرضی است؟!.

دوّم آنکه: سیره‌نگار چنین وانمود می‌کند که گروهی در خانه سویلم برای بحث و کنکاش گرد آمده بودند! و با این تعبیر می‌خواهدجرم آنانرا ناچیز و سبک جلوه دهد ولی کتب سیره ما را از این کنکاش! به صورت دیگری خبر می‌دهند، مثلاً در سیره ابن هشام می‌خوانیم:

«إِنَّ ناساً مِنَ المُنافِقِينَ يَجتَمِعُونَ فِي بَيتِ سُوَيلِمِ اليَهودِيِّ وَكانَ بَيتُهُ عِندَ جاسُومَ يُثَبِّطُونَ النّاسَ عَن رَسولِ اللهﷺ فِي غَزوَةِ تَبُوك»[1].

یعنی: «گروهی از منافقان در خانهٔ سویلم یهودی -که در محلّه جاسوم بود- گرد می‌آمدند و مردم را از همراهی با رسول خداﷺ در جنگ تبوک بازمی‌داشتند».

کاملاً روشن است که جنگ با امپراطوری روم، نبرد کوچکی نبود و بازداشتن مردم از همراهی با رسول اکرمﷺ به نابودی پیامبر و مسلمین می‌پیوست. بنابراین، چنین خیانتی را باید «اقدام بر ضدّ جامعه مسلمین» نام نهاد نه کنکاش در کار جنگ! که حد اکثر به اظهار عدم رضایت می‌انجامید.

سوّم آنکه: ظاهراً نویسنده ۲۳ سال، این داستان را از سیره ابن هشام نقل می‌کند ولی در این کتاب تصریح شده که کسی در این ماجری نسوخت و تنها مرکز توطئه به آتش کشیده شد. چنانکه ابن هشام می‌نویسد:

«فَاقتَحَمَ الضَّحّاكُ بنُ خَليفَةِ مِن ظَهرِ البَيتِ فَانكَسَرَت رِجلُهُ وَاقتَحَمَ أَصحابُهُ فَأَفلَتُوا»[2].

---

[1] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷.

[2] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷.

یعنی: «ضحّاک بن خلیفه از پشت بام خانه، خود را به پایین افکند و پایش بشکست و یارانش نیز پایین پریدند و نجات یافتند».

بنابراین، هیچ معلوم نیست که نویسنده از چه راهی بدین نتیجهٔ معکوس رسیده و در عالم خیال! جز یک تن، همه را به آتش سوخته است؟!.

چهارم آنکه: اصل این ماجری کاملاً مشکوک به نظر می‌رسد زیرا ابن هشام چنین داستانی را در سیره ابن اسحق نیافته بلکه می‌گوید شخص موثقی آنرا از قول دیگری، برای من بازگو کرد که هیچ معلوم نیست آن دیگری، چه کسی بوده و تا چه اندازه می‌توان بگفته او اعتماد نمود؟!.

عبارت ابن هشام در آغاز داستان بدین صورت آمده است:

«قالَ ابنُ هِشامٍ وَحَدَّثَنِي الثِّقَةُ عَمَّن حَدَّثَهُ ...».

یعنی: «ابن هشام گفته، مرا شخص قابل اعتمادی حکایت کرد از دیگری، که این حدیث را برای او نقل کرده است...»!.

سایر کتب سیره نیز ماجرای مزبور را بصورتی جز این، گزارش کرده‌اند. مثلاً حَلَبی می‌نویسد: همین که رسول خداﷺ از توطئه منافقان درخانهٔ سویلم، آگاه شد به عَمّار یاسِر فرمود:

«أَدرِكِ القَومَ فَإِنَّهُم قَدِ احتَرَقُوا فَاسأَلهُم عَمّا قالُوا، فَإِن أَنكَرُوا فَقُل بَل قُلتُم كَذا وَكَذا، فَانطَلَقَ إِلَيهِم عَمّارٌ فَقالَ ذلِكَ لَهُم فَأَتَوا رَسولَ اللهِﷺ يَعتَذِرُونَ إِلَيهِ»[1].

یعنی: «(ای عمّار) آن گروه را دریاب که آتش گرفتند! و از آنان درباره سخنانی که گفتند بپرس و اگر انکار کردند، بگو که شما چنین و چنان گفتید. عمّار بسوی آنها روانه شد و سخنان پیامبر را برای ایشان بازگو کرد، آنان نزد رسول خداﷺ آمدند و از او پوزش خواستند».

همانگونه که ملاحظه می‌شود بنابر روایت حلبی، اساساً پیامبر اکرمﷺ فرمانی مبنی بر سوزاندن خانه سویلم صادر نکرده و از کشتن کسی سخن به میان نیاورده است. جمله‌ای

---

[1] ١- السّيرة الحلبيّة، ج ٣، ص ١٠٣.

که در آغاز گفتار رسول خداﷺ آمده بدین مفهوم است که آن گروه با ایجاد تفرقه در مردم، هلاک شدند و خویشتن را به آتش دوزخ افکندند و اگر معنای سخن پیامبر، جز این بود چگونه دستور می‌داد تا عمّار یاسر با توطئه‌گران به بحث و گفتگو بنشینند؟ و چرا از آتش‌افکندن عمّار بر خانه سویلم اثری در این گزارش دیده نمی‌شود؟!.

طبری نیز در تاریخش داستان مزبور را چنان گزارش کرده که حلبی آورده است ولی از سویلم یهودی، نامی نمی‌برد (تاریخ طبری، ج۳، ص ۱۰۸). و پیداست قصه سویلم بدانگونه که ابن هشام می‌گوید، اصلی در خور اعتماد ندارد. ولی سیره‌نگار تازه‌کار! هر رطب و یابسی را باور می‌کند و آنرا زینت‌بخش کتابش می‌نماید، بویژه که اگر نکته‌ای بر ضدّ پیامبر در بیاید! باید گفت:

تو را إِساءَتِ خوبان همراه در دل بود وگرنه ترکِ ادب، هیچ جز بهانه نبود[1]

روشن است کسی که با چنین روحیّه‌ای از سیرت پیامبر سخن گوید به نتیجه‌ای جز دورشدن از حقایق نخواهد رسید.

پیامبر و اسیران جنگ

هر کس بدون تعصّب و دشمنی، گزارش نبردهای پیامبر اسلام را در کتب تاریخ ببیند، از اعتراف بدین امرخودداری نتوان کرد که در رفتار پیامبر با اسیران جنگی، رأفت و لطف چشمگیری ملاحظه می‌شود. ابن اسحاق می‌نویسد رسول خداﷺ درباره اسرای جنگ به یاران خود فرمود:

«إِستَوصُوا بِالأُساری خَیراً»[2].

یعنی: «سفارش به نیکی را درباره اسیران بپذیرید».

در قرآن کریم نیز به پیامبر ارجمند اسلام دستور داده شده تا بلطف و نرمی، اسیران

---

[1] - بیت مزبور از نویسنده این کتاب است.

[2] - سیرۀ ابن هشام، ج ۱، ص ٦٤٥ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٤٦٠.

جنگی را دلداری دهد چنانکه می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٧٠﴾ [الأنفال: ۷۰].

«الا ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما هستند بگو اگر خداوند بداند که در دل‌های خود نیّت خیری دارید بهتر از آنچه که از شما گرفته شده، به شما خواهد داد و گناهانتان را می‌آمرزد که خداوند بسی آمرزنده و مهربان است».

اسَرائی که مورد عفو رسول اکرم قرار گرفته و آزاد شدند، چندان زیادند که ذکر همه ایشان از حوصله این کتاب بیرونست. ابن اسحق در ماجرای جنگ با «هَوازِن» آورده است:

«كانَ مَعَ رَسولِ اللهﷺ مِن سَبي هَوازِنَ سِتَّةُ آلافٍ»[1].

یعنی: «از اسیران هوازن ۶۰۰۰ تن به همراه رسول خداﷺ بودند».

و مورّخان باتّفاق، نوشته‌اند که چون نمایندگان هوازن از پیامبر درخواست عفو نمودند، رسول خداﷺ به آنان سفارش کرد که شما پس از نماز جماعت درخواست خود را بازگو کنید تا من همه یارانم را به آزاد ساختن اسیرانشان برانگیزم و به نمایندگان مزبور فرمود در حضور نمازگزاران بگویند: ما از پیامبر می‌خواهیم که نزد مسلمانان میانجی شود و از مسلمانان می‌خواهیم که نزد پیامبر میانجیگری کنند تا همه اسیران ما آزاد گردند.

نمایندگان هوازن چنانکه پیامبر دستور داده بود، خواهش خود را پس از نماز نیم‌روز، تکرار نمودند و رسول خدا بلادرنگ اعلام داشت که اسیران من و اُسَرای فرزندان عبدالمطلب همگی آزادند! مهاجران نیز فریاد برآوردند: اسیران ما، جملگی از آن پیامبرند! انصار در پی ایشان ندا در دادند: همه اسیران ما از آن رسول خدا هستند! بدین‌گونه تمام

---

[1] ۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۸.

اسراء از بند اسارت رهایی یافتند و برخی از یاران پیامبر که مقاومت نشان می‌دادند با وعده نیک رسول خداﷺ اسیران خود را آزاد کردند[1].

این اقدام پیامبر، اولاً موجب شد که یارانش بدلخواه و با رضایت، اسرای جنگی را رها ساختند و کینه‌ای از آنان در دلشان باقی نماند. و ثانیاً سبب گردیدکه شش هزار تن از مرد و زنِ هوازن بت‌پرستی را ترک نمودند و با میل و رغبت، به آئین توحید روی آوردند. آیا سرانجامی زیباتر از این، برای صحنه‌های پیکار پیش آمده است؟

آنچه در این باره گفتیم، نمونه‌ای از رفتار رسول خداﷺ با اسیران جنگ حُنَین بود. در صورتیکه بخواهیم از عفو و بزرگواری پیامبر در دیگر جنگ‌ها سخن بگوییم گفتار ما بدارازا می‌کشد و به تالیف کتابی جداگانه و گسترده نیاز می‌افتد.

امّا نویسنده ۲۳ سال، رافت و لطف پیامبر را نسبت به اسیران نادیده می‌گیرد و مانند اکثر موارد، به تهمت و اتّهام روی می‌آورد و ماجراهای تاریخی را به تحریف می‌کشاند. آری، جناب سیره‌نگار گاهی چنین وانمود می‌کند که اگر پیامبر اسلامﷺ کسی را امان می‌داد، بر این امر اعتماد و اعتباری نبود زیرا به زودی فرمان قتل وی را صادر می‌نمود! چنانکه می‌نویسد: «ابوعزه الجمحی و معاویه بن مغیره که از اسراء بدر بودند(!!) ولی امان یافته بودند، در مدینه زندگی می‌کردند. پس از شکست احد، معاویه ناپدید شده بود. ابوعزه به محمد گفت: «اقلنی» مرا ببخش یا آزاد کن. محمد بی‌درنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند(!!) و کسانی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند. و این دستور نیز اجرا شد». [صفحه ١٦٨]

هرکس به کتبه تاریخ و سیره نظر افکند و در پی ماجرای ابوعَزّه و معاویه برآید، بروشنی درمی‌یابد که آنچه نویسنده ۲۳ سال در اینجا آورده در هیچ کتابی و مأخذی دیده نمی‌شود و متأسفانه ساخته و پرداخته ذهنی مغرض و قلمی خیانت‌گر است.

---

[1] – در این باره به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۹۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۷ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤٨٩ و دیگر کتب تاریخ و سیره نگاه کنید.

چیزی که کتاب‌های سیره بر آن اتفاق دارند این است که: ابوعَزَّه جُمَحی مردی فتنه‌انگیز و فرصت‌طلب و دشمن پیامبر اسلام بود، وی در «بدر» به همراه مشرکان قریش، به جنگ مسلمین آمد و اسیر شد. قانون اسلام درباره اسیران، چانکه در متن قرآن آمده، قانونی بسیار کریمانه است. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثۡخَنتُمُوهُمۡ فَشُدُّواْ ٱلۡوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلۡحَرۡبُ أَوۡزَارَهَا﴾ [محمد: ٤].

«چون (در جنگ) با کفار روبرو شدید آنانرا گردن زنید تا هنگامی که بسیاری از ایشان را کشتید آنگاه بند اسارت را محکم کنید. سپس یا بر آنان منّت نهید (آزادشان سازید) و یا از ایشان تاوان بگیرید تا آنکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرو نهد...».

این آیه کریمه در عین آنکه مسلمان را به مقاومت جنگی در برابر کفّار مهاجم تشویق می‌کند، آزادی اسیران جنگ را نیز تضمین می‌نماید زیرا که دستور می‌دهد یا از راه بخشش و بزرگواری و یا از طریق گرفتن غرامت، اسیران را آزاد کنند. (مگر آنکه اسیر جنگی، اسیر عادی نبوده و دست به جنایت‌های بزرگی زده باشد که در این صورت کشته خواهد شد).

بنابرهمین قانون، پیامبر ارجمند اسلامﷺ بدون آنکه از ابوعَزّه تاوانی بگیرد، وی را آزاد ساخت. زیرا که به گزارش واقدی، ابوعزّه به پیامبر گفت: «لی خَمسُ بَناتٍ لَیسَ لَهُنَّ شَئٌ فَتَصَدَّق بي عَلَیهِنَّ یا مُحَمَّد»[1].

یعنی: «ای محمّد، من پنج دختر دارم که از مال دنیا چیزی ندارند، پس مرا بر آنها ببخش»!.

رسول خداﷺ نیز بر ابوعزّه رحم آورد و اورا رها کرد تا به دخترانش بپیوندد، ابوعزّه بهنگام آزادی، نگاهی به پیامبر افکند و گفت:

«أُعطیكَ مَوثِقاً لا أُقاتِلُكَ وَلا أُكثِرُ عَلَیكَ أَبداً»[2].

---

[1] ١- المغازی، ج ١، ص ١١١.

[2] ٢- المغازی، ج ١، ص ١١١.

یعنی: «من با تو پیمان استوار می‌بندم و قول می‌دهم که هرگز به جنگت نیایم و انبوه مردم را بر ضد تو گرد نیاورم».

آری، پیامبر اسلام نه تنها از ابوعزّه، غرامتی نگرفت بلکه نخواست تا دینداری را بر او تحمیل کند و بقبول اسلام، وادارش سازد. ولی این مردِ فریبکار و آشوب‌طلب، به زودی پیمان خود را با رسول خدا شکست و مردم را با اشعارش بر ضدّ پیامبر برانگیخت و دوباره برای کشتار مسلمانان به‌سوی مدینه آمد! یعنی به همراه قریش در جنگ «اُحُد» شرکت نمود امّا در این جنگ نیز بدست مسلمین اسیر شد و او را به حضور پیامبر بردند، ابوعزّه همینکه با پیامبر خداﷺ روبرو گردید، بار دیگر راه حیله‌گیری و نیرنگ بازی را در پیش گرفت که: ای محمّد مرا آزاد کن! البتّه حق و عدالت در اینجا حکم دیگری داردو ترحّم بر «پلنگ تیزدندان» را، موجب «ستمکاری بر گوسپندان» می‌شمارد! از این رو رسول خداﷺ به وی پاسخ داد: نه به خدا! تو دیگر به مکّه نخواهی رفت که دست به چانۀ خود بکشی و بگویی، من دوباره محمّد را فریب دادم! و به قول سَعید بن مُسَیِّب، پیامبرﷺ به او فرمود:

«إِنَّ المُؤمِنَ لایُلدَغُ مِن جُحرٍ مَرَّتَین»[1].

یعنی: «مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود»!.

سپس فرمان داد تا حکم عدالت را درباره او اجراء سازند.

آری، اگر در جنب عفو و گذشت، صلابت و عدالت نباشد همان گذشت بی‌حدّ و حساب، فساد و تباهی پدید می‌آورد و به جنایتکاران جرات و جسارت می‌بخشد!.

بنابراین، ادّعای سیره‌نگار مبنی بر اینکه: ابوعزّه پس از امان یافتن در مدینه زندگی می‌کرد و با اینکه درخواست عفو نمود، او را گردن زدند! چیزی جز دروغ‌پردازی نیست و چنانکه دیدیم ابوعزّه پس از بخشوده شدن، به دیار خود بازگشت و چون بار دیگر به

---

[1] - مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۳۰۱ و سیره ابن هشام، ج۲، ص ۱۰٤.

جنگ مسلمانان آمد، محکوم به مرگ گردید. در اینجا مناسب است به این چند جمله در سیره حلبی نیز توجّه کنیم، می‌نویسد:

«وَظَفَرَﷺ في حَمراءِ الأَسَدِ بِأَبِي عَزَّةِ الشّاعِرِ الَّذي مَنَّ عَلَيهِ وَقَد أُسِرَ بِبَدرٍ مِن غَيرِ فِداءٍ لِأَجلِ بَناتِهِ، وَأَخَذَ عَلَيهِ أَن لا يُقاتِلَهُ وَلا يُكثِرَ عَلَيهِ جَمعاً وَلا يُظاهِرَ عَلَيهِ أَحَداً كَما تَقَدَّمَ فَنَقَضَ العَهدَ وخَرَجَ مَعَ قُرَيشٍ لِأُحُدٍ وَصارَ يَستَنفِرُ النّاسَ وَيُحَرِّضُهُم عَلى قِتالِهِﷺ بِأَشعارِهِ»[1].

یعنی: «پیامبر در حَمراءُ الاسَد[2] بر ابوعزّهٔ شاعر، دست یافت! همان کسی که به هنگام اسارتش در جنگ بدر، بر او منّت نهاد و بدون آنکه از وی تاوانی بگیرد به خاطر دخترانش او را آزاد ساخت و از وی پیمان گرفت که دیگر به جنگش نیاید و انبوه مردم را بر ضدّش گرد نیاورد و کسی را بر خلاف وی، همپشتی نکند -چنانکه شرح این ماجرا گذشت- ولی ابوعزّه پیمان خود را شکست و به همراه قریش برای جنگ احد از مکّه بیرون آمد و از مردم می‌خواست که در این سفر، قریش را همراهی کنند و با اشعار خود آنانرا بر جنگ با پیامبر تشویق می‌کرد».

امّا در مورد مُعاوِیَه بن مُغَیرَه که نویسنده ۲۳ سال ادّعا دارد از اسیران بدر بود و پیامبرﷺ او را امان داد، سپس کسانی را بدنبال وی فرستاد تا به قتلش رسانند! باید دانست که:

اوّلاً: معاویه بن مغیره در شمار اسیران «بَدر» نبود بلکه باتّفاق مورّخان، از کسانی بود که در جنگ «اُحُد» شرکت نمودند و بعد از نبرد مزبور دستگیر شد. (به سیره ابن هشام، ۲، ص ۱۰٤ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥۳٦ و سیره حلبی، ج ۲، ص ٥٥٥ رجوع کنید).

ثانیاً: پس از آنکه مشرکان قریش، جنگ اُحُد را تمام کرده و به‌سوی مکّه رهسپار شدند، معاویه بن مغیره از آنان جدا گشت و بطور پنهانی به مدینه آمد تا برای قریش

---

[1] - السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ٥٥٤.

[2] - حمراء الأسد، نام محلّی در هشت میلی مدینه است که رسول خداﷺ پس از جنگ احد، در تعقیب مشرکان تا بدانجا رفت.

جاسوسی کند! بنا بگزارش حلبی، معاویه به خانهٔ عثمان بن عَفّان رفت زیرا عثمان، با او خویشاوندی داشت (و هر دو از بنی اُمیّه بودند). عثمان وی را در خانه خویش جای داد و به حضور پیامبر رسید تا برای معاویه امان بگیرد. در این هنگام شنید که پیامبر می‌فرماید: معاویه بن مغیره در مدینه است، او را پیدا کنید! چیزی نگذشت که معاویه را یافتند و به نزد رسول خداﷺ آوردند. عثمان به پیامبر گفت: سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است من از خانه‌ام بیرون نیامدم مگر آنکه برای معاویه، امان بگیرم! رسول خداﷺ که دریافته بود معاویه برای جاسوسی به مدینه آمده، سه روز به وی امان داد و شرط نمود که در این مدّت از مدینه بیرون رود و فرمود که پس از سه روز، اگر او را یافتند، کشته خواهد شد. حلبی پس از ذکر این ماجرا می‌نویسد:

«وَخَرَجَ رَسُولُ اللهِﷺ حَمراءَ الأَسَدِ فَأَقامَ مُعاوِيَةُ ثَلاثاً يَستَعلِمُ أَخبارَ رَسولِ اللهِﷺ لِيَأتِيَ بِها قُرَيشاً، فَلَمّا كانَ فِي اليَومِ الرّابِعِ عادَ رَسولُ اللهِﷺ إِلَى المَدينَةِ فَخَرَجَ مُعاوِيَةُ هارِباً فَأَدرَكَهُ زَيدُ بنُ حارِثَةِ وَعَمّارُ بنُ ياسِرٍ رضی الله عنهما فَرَمَياهُ حَتّى قَتَلاه»[1].

یعنی: «رسول خداﷺ به حمراء الاسد رهسپار شد و معاویه سه روز در مدینه ماند و در این مدت از کارهای پیامبر خبرگیری می‌کرد تا آنرا به قریش برساند. چون روز چهارم فرا رسید پیامبرﷺ به مدینه بازگشت ومعاویه از آنجا گریخت اما زید بن حارِثَه و عَمّار بن یاسِر او را دریافتند و تیری بسوی وی افکنده بقتلش رساندند».

بنابراین، جرم معاویه علاوه بر شرکت در جنگ اُحُد جاسوسی بود و رسول خداﷺ نیز وی را بطور مطلق امان نداد بلکه سه روز او را فرصت بخشید تا از مدینه بیرون رود (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۵) اما معاویه در این مدت به شغل شریف خود! سرگرم بود تا به قتل رسید. پس، نویسنده ۲۳ سال که ادّعا دارد پیامبر اسلام در این باره برخلاف پیمان خویش رفتار کرد! جز دروغگویی، حجّتی در دست ندارد!.

---

[1] ۱- السیّرة الحلبیّة، ج ۲، ص ۵۵۵.

نکته قابل توجه اینجاست که پیامبر ارجمندﷺ یک کافرِ محارب را امان می‌دهد، آنهم کافری را که به آهنگ خیانت و جاسوسی بسوی مسلمانان آمده بود. آیا اینکار، بر خشونت و قساوتِ پیامبر دلالت می‌کند یا نمونۀ رحمت و کرامت او محسوب می‌شود؟

روزی که پیامبرخداﷺ ابوعزّه را عفو کرد و به معاویه بن مغیره امان داد، هرگز با آن دو شرط ننمود که باید آیین اسلام را بپذیرند تا بتوانند از عفو و امان وی برخوردار شوند آیا این روش، دلیل بر تحمیلِ عقیده است یا نمونه‌ای از اعطای آزادی شمار می‌آید؟

راستی آدمی چقدر باید بی‌انصاف باشد که این مزایا را در سیرت پیامبر اسلام بخواند و سپس آنها را به تحریف آورد یا نادیده گیرد؟!.

یک لحظه باید اندیشید، پیامبری که این همه لطف و بزرگواری نشان داده در محیطی می‌زیسته که در آنجا جز تعصّب و قساوت، چیزی حاکم نبوده است، آیا دعوت و سیرت چنین پیامبری را می‌توان کوچک شمرد؟!.

سیره‌نگار از کشتن دوتن اسیر دیگر بنام: «نَضَر بن حارِث» و «عُقبَه بن اَبی مُعَیط» یاد می‌کند و می‌نویسد:

«از جمله اسیران بدر، عقبه بن أبی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن، پیغمبر بیاد مخالفت و شرارت آنها در مکّه افتاده امر کرد گردن آن دو را بزنند». [صفحه ١٦٤].

پیش از این گفتیم که فرمان قرآن دربارۀ اسیران جنگ دو چیز بیش نیست، یکی آنکه بر اسیر منّت نهاده او را آزاد کنند و دیگر آنکه از وی تاوان بگیرند (فَإِمَّا مَنًّا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَاءً). و البتّه تاوان مزبور، گاهی از راه «مبادله اسیران» تسویه می‌شود و گاه، بصورت «غرامت مالی» باید پرداخت گردد. امّا این قانون، مربوط به أسرای عادی است و کسانی که علاوه بر شرکت در جنگ، دست به جنایت‌های دیگر نیز زده باشند کیفری جداگانه دارند و آن دوتن که سیره‌نگار از ایشان نام می‌برد، از این زُمره‌اند!.

واقدی در کتاب مغازی آورده هنگامی که نَضر بن حارِث را درمیان اسیران بر پیامبر

عرضه کردند، وی به هراس افتاد و به مُصعَب بن عُمَیر گفت:

«کَلِّم صاحِبَكَ أَن يَجعَلَنی كَرَجُلٍ مِن أَصحابی»[1].

یعنی: «با رفیق خود (پیامبر) سخن بگو تا مرا مانند یکی از یارانم قرار دهد (و اسیر عادی به شمار آورد)»!.

مصعب به وی پاسخ داد:

«إِنَّكَ كُنتَ تُعَذِّبُ أَصحابَه»[2].

یعنی: «تو یاران پیامبر را شکنجه می‌دادی»!.

آری، یک شکنجه‌گر را که به جنگ مسلمانان آمده و چه بسا در جنگ نیز کسانی را کشته است، آزاد نمی‌کنند زیرا که او یک اسیر عادی بشمار نمی‌آید.

بنابراین، مرثیه‌خوانی سیره‌نگار برای نضر بن حارث، اشکی بدیده نمی‌آورد! و اسلام همچنانکه گنه‌کاران را مشمول عفو ورحمت می‌کند، از اظهار صلابت و اجرای عدالت در برابر جنایتکاران نیز دریغ نمی‌ورزد. و این هر دو قاعده، لازم و ملزوم یکدیگرند که اگر جز این بود، نشانه کاستی دین بود!.

اما عُقبَه بن اَبی مُعَیط نیز در حقیقت همکار نضر بن حارث شمرده می‌شد و در شکنجه دادن، دست کم از او نداشت! عقبه، جسارت را بدانجا رسانده بود که روزی دوستش اُبَیّ بن خَلَف به وی گفت:

«وَجهی مِن وَجهِكَ حَرامٌ إِن لَقيتَ مُحَمَّداً فَلَم تَطَأ قَفاهُ وَتبزُق في وَجهِهِ وَتَلطِم عَينَهُ»[3].

یعنی: «دیدار من بر تو حرام باشد اگر به هنگام ملاقات محمّد، پای خود را بر پشت سر او

---

[1] ۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۰٦.

[2] ۲- المغازی، ج ۱، ص ۱۰٦. مقایسه شود با آنچه مقریزی در امتاع الأسماع و حلبی در سیره خود (ج ۲، ص ٤٤۱) آورده است.

[3] ۳- السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ٤٤۲.

ننهی و در چهره‌اش آب دهان نیافکنی و مشت بر چشمش نکوبی»!.

حلبی می‌نویسد:

«فَوَجَدَهُ ﷺ ساجِداً فِي دارِ النَّدوَةِ فَفَعَلَ بِهِ ذلِكَ»![1].

یعنی: «عقبه، پیامبرﷺ را در دارالنَّدوَه یافت که به حالت سجده در افتاده بود و سفارش دوستش را جامه عمل پوشانید»!.

شگفتا که سیره‌نویسِ خوش‌انصاف! تنها به کیفر چند «شکنجه‌گر» که به بجنگ پیامبر هم آمده بودند چشم دوخته و اندوه آنان را می‌خورد! ولی از افرادی که پس از غزوه «بدر» بدون تاوان آزاد شدند هیچ سخن نمی‌گوید! آری، کتاب‌های سیره و تاریخ کسانی را نام می‌برند که مشمول رحمت اسلام و کرامت پیامبر گشتند و بدون آنکه آئین اسلام را بپذیرند، آزاد شدند مانند: «مُطَّلِب بن حَنطَب و اَبُوالعاص بن رَبیع و ابو عَزَّه جُمَحی و ابن عُمَیر بن وَهَب و صَیفیّ بن ابی رِفاعَه»[2]. که البته شخص اخیر را رسول خداﷺ آزاد کرد تا خود غرامتش را بازفرستد ولی از ادای آن خودداری ورزید.

نکته بسیار حسّاس اینجا است که پیامبر اکرمﷺ با کسانی از اسیران که نوشتن می‌دانستند شرط نمود که هر کدام چون ده کودک مسلمان را خط‌نویسی بیاموزد، از اسارت رهایی یابد! ابن سعد در طبقات کبری می‌نویسد:

«أَسَرَ رَسولُ اللهِﷺ يَومَ بَدرٍ سَبعينَ أَسيراً وكانَ يُفادِي بِهِم عَلى قَدرِ أَموالِهِم وكانَ أَهلُ مَكَّةَ يَكتُبُونَ وأَهلُ المَدينَةِ لا يَكتُبَونَ فَمَن لَم يَكُن لَهُ فِداءٌ دُفِعَ إِلَيهِ عَشَرَةُ غِلمانٍ مِن غِلمانِ المَدينَةِ فَعَلَّمَهُم فَإِذا حَذَقُوا فَهُوَ فِداؤُهُ»[3].

یعنی: «رسول خداﷺ روز بدر هفتاد تن اسیر گرفت و از آنان به تناسب اموالشان غرامت

---

[1] - السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ٤٤٢. مقایسه شود با: تفسیر کشّاف، ذیل آیه ۲۹ از سوره فرقان و نیز سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳٦۱.

[2] - به: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ٦٥٩ نگاه کنید و درباره ابن عُمَیر به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ٤٧٤ بنگرید.

[3] - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ١٤ و مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ٢٤٦.

می‌خواست و (برخی از) مردم مکه نویسا بودند ولی اهل مدینه خط نمی‌نوشتند، پس هر کس از اسیران که نمی‌توانست تاوان دهد، ده تن از پسران مدینه را به او می‌سپردند تا بدانها نوشتن آموزد و چون پسران، کاردان می‌شدند همین آموزش، تاوان اسیر به شمار می‌آمد».

این نکتخ تاریخی نمایشگر آن است که اسلام تا چه اندازه به دانش و آگاهی ارج می‌نهاده و در آموزش مسلمانان، تأکید داشته است.

نکته دیگر آنکه عرب‌ها نسبت به نژاد خود تعصّبی شدید و حمیّتی فراوان داشتند ولی پیامبر اسلام در جنگ «بدر» مقرّر فرمود تا اسیرانِ غیرعرب (سیاه‌پوستان) نیمی از تاوانی را بپردازند که اسرای عرب‌نژاد، پرداخت می‌کنند![1].

باز هم نکته دیگر آن است که شکنجه و مثله کردن اسیران درمیان تازیان معمول بود و اینکار زشت، بوسیله پیامبر اسلام منسوخ و تحریم شد. در کتب سیره آورده‌اند که سُهَیل بن عَمرو در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمد. وی معمولاً در مکّه بر ضدّ پیامبرﷺ سخنرانی می‌کرد، هنگامی که گرفتار شد، عُمَر بن خَطّاب به رسول خداﷺ گفت:

«یا رَسُولَ اللهِ دَعنی أَنزِع ثَنِیَّتَی سُهَیلِ بنِ عَمرو یَدلَعُ لِسانُهُ فَلا یَقُومُ عَلَیكَ خَطیباً فِي مَوطِنٍ أَبَداً»!.

یعنی: «ای پیامبر خدا مرا اجازت ده که دندانهای پیشین سهیل را بکشم تا زبانش به هنگام سخن گفتن بیرون آید و هرگز نتواند در هیچ مقامی بر خلاف تو سخنوری کند»!.

رسول اکرمﷺ به عمر پاسخ داد:

«لا أُمَثِّلُ بِهِ، فَیُمَثِّلُ اللهَ بِي وَإِن كُنتُ نَبِیّاً»[2].

یعنی: «من او را مُثْله نمی کنم که خدا مرا –هر چند پیامبرم– مُثْله خواهد کرد»!.

آنگاه سهیل بن عمرو را در برابر گروگانی، آزاد فرمود.

این‌گونه رفتار با اسیران، در روزگاری صورت می‌گرفت که آنها را در عربستان و

---

[1] ۱– کَنزُ العُمّال، ج ۵، شماره ۵۳۶۷.

[2] ۲– سیره ابن هشام، ج ۱، ص ٤٤۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٤٦۵ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰۷.

دیگر مناطق جهان به زشت‌ترین صورتها شکنجه می‌دادند، مردانشان را کور یا اخته می‌کردند و زنانشان را بفحشاء وامی‌داشتند. در کتاب «فارس نامه» اثر ابن بلخی درباره رفتار شاپور دوّم (پادشاه ایران) با اسیران عرب می‌خوانیم: «پس مرد را می‌آورد و هر دو کتف او بهم می‌کشیدی و سوراخ می‌کردی و حلقه در هر دو سوراخ کتف او می‌کشیدی ... و او را از بهر این، ذوُ الأکتاف گفتندی»![1].

در اسلام، شکنجه اسیران ممنوع شد و زناکاری با زنان اسیر تحریم گردید، قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَا تُكۡرِهُواْ فَتَيَٰتِكُمۡ عَلَى ٱلۡبِغَآءِ﴾ [النور: ٣٣].

«زنان اسیر خود را به زناکاری وامدارید».

پیامبر اسلامﷺ درباره اسیران سفارش فرمود:

«اللهَ اللهَ فيما مَلَكَت أَيمانُكُم أَلبِسُوا ظُهُورَهُم وَأَشبِعُوا بُطُونَهُم وَأَلينُوا لَهُمُ القَولَ»[2].

یعنی: «از خدا درباره اسیرانی که در دست دارید بترسید، پیکرشان را بپوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی نشان دهید».

و سرانجام از راه تاوان و مبادله یا بخشش آزادشان می‌کرد.

راستی چه انگیزه‌ای سیره‌نگار منصف! را وادار کرده که بر چنین پیامبری افترا بندد و او را به خشونت متّهم کند؟ و چه دلیلی خاورشناسان محقّق! را به ستیزه‌گری با چنین بزرگ مردی برانگیخته است؟

آیا می‌توان باورداشت که اهداف خالص علمی و تحقیقی، آنان را در این راه هدایت می‌کند؟! حیرت‌آور است که بسیاری از این خاورشناسان، بر آئین یهود پایبندند یا کیش مسیح‌ؑ را پذیرا شده‌اند با وجود این، به نبردهای پیامبر اسلام و رفتار دادگرانه او با اسیران، اعتراض می‌کنند! شگفتا مگر خاورشناسان یهودی فراموش کرده‌اند که در تورات

---

[1] ۱- فارس‌نامه، چاپ تهران، صفحه ٦٨.

[2] ۲- الجامع الصغیر، ج ۱، ص ٥٥.

آمده است:

«(بنی‌اسرائیل) با مدیان بطوریکه خداوند موسی راامر فرموده بود جنگ کرده همه ذکورشان را کشتند ... و بنی اسرائیل، زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند. و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند... و اسیران و غارت وغنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی‌اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب که نزد اردن در مقابل اریحا است آوردند ... و موسی با ایشان گفت آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ ... الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی که مرد را شناخته و با او همبستر شده باشد بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید»![1].

و مگر خاورشناسان مسیحی از مندرجات «انجیل» آگاهی ندارند که می‌گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را»![2].

با وجود این، چگونه موسی‌ﷺ و عیسی‌ﷺ را از پیامبران راستین خدا می‌شمرند ولی محمّد مصطفی‌ﷺ را با آن همه رحمت وانصاف و بزرگواری، انکار می‌کنند؟

اما نویسنده ۲۳ سال و امثال او که به هیچ دین و شریعتی پایبند نیستند، چه می‌گویند؟ آنها دیگر چه حق دارند که بر جنگ‌های دفاعیِ پیامبر اسلام اعتراض کنند؟

---

[1] ۱- تورات، سفر تثنیه، باب سی و یکم.

[2] ۲- انجیل متّی، باب دهم. اگر کسی از شرقشناسان، در دفاع از تورات و انجیل ادّعا کند که: احکام مزبور در کتب مقدّسه دچار تحریف شده است (زیرا قوانین الهی نمی‌تواند چنین تند و خشن باشد)! در پاسخ او گوییم: اوّلا: جنگ موسی‌ﷺ با عمالیق ومدیان و اموریان در اصل، قابل انکار نیست هر چند در تفصیل آن، افزایش و نقصانی پدید آمده باشد لذا شما را نرسد که به جنگهای پیامبر اسلام اعتراض کنید. ثانیاً پذیرفتن این مسئله که تورات یا انجیل، دستخوش تحریف گشته است، شما را ملزم می‌کند که دوران این کتاب‌ها را تمام شده بدانید و در پی کتاب آسمانی سالمی برآیید.

حقیقت آن است که وقتی ایشان خدا و قوانین او را انکار می‌نمایند، هیچ معیار اخلاقی در دست ندارند تا حقِّ اعتراض نسبت به دیگران پیدا کنند! به قول داستایوسکی نویسنده مشهور روسی: «اگر خدا وجود نداشته باشد، هر کاری مباح است»! و به تعبیر دیگر: «اگر از خدا پیام و قانونی در میان نباشد هر کاری مجاز خواهد بود»! زیرا ایمان به خدایی که پیام و هدفی ندارد با انکار او تفاوت نمی‌کند!.

در اینجا همفکران نویسنده ۲۳ سال ممکن است ادّعا نمایند که: هرچند ما به وجود خدا عقیده نداریم ولی چنین نیست که قوانین اخلاقی را منکر باشیم، ما برای «حفظ منافع عموم» قوانین مزبور را پذیرفته و رعایت می‌کنیم!.

پاسخ ما این است که: اگر بخواهیم «قوانین اخلاقی» را بر مبنای «منفعت‌جویی دنیوی» استوار سازیم، اعتبار آن را به کلّی متزلزل ساخته‌ایم زیرا انسان به طور طبیعی منافع خود را بر سود دیگران ترجیح می‌دهد چنانکه دوستان خویش را بر دشمنانش مقدّم می‌دارد و به فرندان خود بیش از فرندان بیگانه مهر می‌ورزد و اگر نزدیکانش به خطر افتند زیادتر از سایرین پریشان می‌شود و چون بر مصائبِ وی ، سردی نشان دهند بیش از دیگران در خور ملامتشان می‌شمرد ... پس اگر آدمی به خدا و زندگی آخرت دلبستگی پیدا کند خودخواهی و منفعت‌جویی در او تعدیل می‌گردد و می‌تواند به قوانین اخلاقی تن در دهد ولی چنانچه راه انکار خدا وآخرت در پیش گیرد، البته به زندگی دنیا دلبسته‌تر خواهد شد و بر از دست‌رفتن منافع آن، بیشتر اندوه می‌خورد و در این صورت اندیشه «منافع عموم»! نمی‌تواند بر غریزهٔ زنده وفعال «حبّ نفس» یعنی «خویشتن دوستی» چیره شود و در کشاکش زندگانی، همواره دست رد بر سینهٔ آن نهد. از این رو ادّعای مذکور که: ما به خاطر منافع عمومی باید از قوانین اخلاقی پیروی کنیم، هر چند این کار با منافع شخصی ما سازگار نباشد! نه معقول است و نه الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش می‌آورد. اوّلاً معقول نیست زیرا عقل، هنگامی فرد را به رعایت مصالح عموم فرامی‌خواند که مصلحت خود او نیز در جامعه تأمین شود ولی هیچکس نمی‌تواند

ضمانت کند که اگر شما به خاطر دیگران از لذائد شخصی صرفنظر کردید، دیگران هم حتماً به خاطر شما بدین کار اقدام می‌کنند! اگر جریان کارِ عمومی بدین صورت بود، این همه تضادهای تاریخی درمیان بشر پیش نمی‌آمد یعنی کسی با مصلحان و بزرگان درنمی‌افتاد و بر نیکان عالم ستمی نمی‌رفت و خون بی‌گناهان بدست جبّاران ریخته نمی‌شد و خادمان و خیرخواهان بشر همواره به بالاترین امتیازات در جامعه دست می‌یافتند و از منافع و لذائذ بقدر کافی بهره‌مند می‌گشتند و دنیا به بهشت مبدّل می‌شد!.

ثانیاً اندیشه مزبور، الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش نمی‌آورد زیرا «خویشتن دوستی» نیرومندترین غریزه آدمی است و هرگز یک پندار اجتماعی نمی‌تواند این غریزه پرقدرت را مهار کند، مهارشدن غریزه به ایمان محکم به خداوند نیاز دارد. از این رو ادّعای مذکور به منزله شعاری شمرده می‌شود که در مرحلهٔ عمل، بازارش رونقی ندارد!ک چنانکه نمی‌بینیم خداناشناسان، پیوسته «از خود گذشتگی» نشان دهند و در هر حال، منافع دیگران را بر سود خویشتن مقدّم دارند. بنظر ما، آدمی –جز اولیای خداوند– باندازه‌ای خودخواه است که ایمان به مبدا و معاد، به سختی او را از نفع‌پرستی بازمی‌دارد تا چه رسد به آنکه این مانع و رادع بزرگ نیز در کار نباشد!.

باده درد آلودمان[1] مجنون کند   صاف اگر باشد ندانم چون کند؟!

خلاصه آنکه نویسنده ۲۳ سال با وجود انکار و الحادش، دستاویزی ندارد تا به خود حقّ اعتراض برکار پیامبرﷺ دهد. با وجود این، هرگز از خرده‌گیری روی برنمی‌تابد چنانکه باز می‌نویسد:

«در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آنها را هرکجا یافتند بکشند، هر چند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند. صفوان بن امیه، عبدالله بن خطل، مقس بن صباب(!!) عکرمه پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ بن وهب و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت...». [صفحه ۱٦٥].

---

[1] – باده دردآلود باده‌ای است ناخالص که در جام ته‌نشین می‌شود.

در اینجا چند نکته را باید خاطرنشان ساخت.

نخست آنکه: در پیروزی‌های پس از انقلاب و نیز در فتوحات بعد از جنگ، معمولاً شدّت و خشونتی فراوان دیده می‌شود و افراد بسیاری بکام مرگ فرو می‌افتند ولی در فتح مکه، با آنکه مکیان قبلاً مسلمانان زیادی را بقتل رسانده بودند - کسانیکه کشته شدند از عدد انگشتان یک دست تجاوز نکردند! و آن چند تن که به قتل رسیدند نیز -چنانکه خواهد آمد- سزاوار کیفر و در خور مرگ بودند. و این از نوادر روزگار شمرده می‌شود و نشانه آن است که سیرت پیامبر اسلامﷺ با روش ملوک و فرمانروایان تفاوت بسیار داشته و هدف اصلی او، فتح دل‌ها بوده است نه فتح سرزمین‌ها!.

هنگام ورود به مکه، پیامبر اصرار فراوان داشت تا خونریزی نشود بهمین جهت چون شنید یکی از فرماندهان سپاهش یعنی سَعد بن عُبادَه فریاد می‌زند:

«اليَومُ يَومُ المَلحَمَةِ، اليَومُ تُستَحَلُّ الحُرمَة»!.

«امروز، روز خونریزی است! امروز، حرمت‌شکنی حلال می‌گردد»!.

بلافاصله، علی بن ابی‌طالب‌؛ را فرستاد تا پرچم را از دست سعد بگیرد و نخستین کسی باشد که به مکّه وارد می‌شود[1]. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤۰۷ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٦)

پس از ورود به مکه نیز برخلاف فاتحانی که بر خود می‌بالند و فخرفروشی می‌کنند یا به تهدید قوم مغلوب می‌پردازند، پیامبرﷺ کنار درِ کعبه ایستاد و بانگ برداشت:

«لا إلٰهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لاشَريكَ لَه، صَدَقَ وَعدَهُ وَنَصرَ عَبدَهُ وَهَزَمَ الأَحزابَ وَحدَهُ، أَلا كُلُّ مائُرَةٍ أَو دَمٍ أَو مالٍ يُدَّعى فَهُوَ تَحتَ قَدَمَيَّ هاتَينِ إلاّ سَدانَةَ البَيتِ وَسِقايَةَ الحاجِّ، أَلا وَقَتيلُ الخَطَأِ شَبهِ العَمدِ بِالسَّوطِ وَالعَصا فَفيهِ الدِّيَةُ مُغَلَّظَةً مِأَةٌ مِنَ الإِبِلِ

---

[1] ۱- در روایت واقدی آمده که چون سخن بن عباده به پیامبر رسید فرمود: «اليَومُ يَومُ المَرحَمَة! اليومُ أَعَزَّ اللهُ فيهِ قُرَيشاً» (ج ۲، ص ۸۲٤) یعنی: «امروز روز رحمت است، امروز روزی است که خداوند قریش را گرامی خواهد داشت». سپس دستور فرمود تا سعد از پرچمداری بر کنار شود.

أَربَعُونَ مِنها في بُطُونِها أَولادُها».

یعنی: «هیچ معبودی جز خدا نیست، یکتا است و بی‌شریک، وعده‌اش را به راستی وفا کرد و بنده‌اش را یاری نمود و گروههای دشمن را به تنهایی درهم شکست، بدانید که تمام مفاخر جاهلیّت یا خون و مالی که (از نزاع‌های قبائل) ادّعا می‌شود در زیر پای من قرار دارد[۱]، مگر افتخارِ خدمتگزاری به خانه خدا و آب‌رسانی به زائران کعبه. بدانید از این پس، کسیکه بخطا کشته شود –خطائی که شبیه به عمد باشد– مانند قتل با تازیانه یا عصا، خونبهایی بس گران دارد، صد شتر که چهل عدد از آنها باید آبستن باشد»!.

و بدین وسیله، پیامبر بزرگﷺ به نزاع‌ها و انتقام‌جویی‌های بی‌پایانِ قبائل، پایان بخشید و مفاخر پوچ عربی را از میان برداشت و تاوان قتل را در نظر آنان بسی سنگین جلوه‌گر ساخت تا از خونریزی دست بردارند و جامعه‌ای آسوده و آرام پدید آید. آنگاه فرمود:

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ إِنَّ اللهَ قَد أَذهَبَ عَنکُم نَخوَةَ الجاهِلِیَّةِ وَتَعَظُّمَها بِالآباءِ. النّاسُ مِن آدَمَ وَآدَمُ مِن تُرابٍ، ثُمَّ تَلاهذِهِ الآیَةَ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ ١٣﴾ [الحجرات: ۱۳]».

یعنی: «آلا ای گروه قریش! از امروز خداوند، بزرگ‌نمایی‌های دوران جاهلیّت و فخرفروشی به پدران را از میان شما بُرد. همهٔ مردم از آدم آفریده شده‌اند و آدم از خاک است! سپس این آیه را خواند:

«هان ای مردمان، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و به صورت تیره‌ها و اقوام گوناگون درآوردیم تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید (وگرنه) گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد، همانا خدا (بر احوال و اعمالتان) دانا و آگاه است»». سپس فرمود:

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ ما تَرَونَ أَنّی فاعِلٌ فیکُم»؟.

«ای قریشیان! بنظرتان می‌رسد که من درباره شما چه خواهم کرد»؟ گفتند: «خَیراً، أَخٌ

---

[۱] – یعنی: از بین رفته و بی‌اعتبار است.

كَرِيمٌ وَأبنُ أَخٍ كَرِيمٍ»!.

«نیکویی می‌کنی که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری»! فرمود:

«إِذهَبُوا، فَأَنتُمَ الطُّلَقاءُ».

«بروید که شما آزاد شده‌اید»[1].

و بدین صورت فرمان عفو عمومی را صادر کرد. پس، گذشت و رحمت در اسلام – همانگونه که بارها گفتیم- به مراتب بر قهر و خشونت غلبه داشت و هدف اصلی از تلاش‌های رسول خداﷺ هدایت مردم و فتح قلوب آنها بوده است چنانکه در پیروزی مکه این مقصود به تحقق پیوست و به تعبیر قرآن مجید: مردمان، دسته‌دسته در دین خدا وارد شدند ... .

﴿يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا﴾ [النصر: ۲].

امّا نویسنده ۲۳ سال عادت ندارد که بر رویدادهای شکوهمندِ صدر اسلام تکیه کند و با ذکر جمله‌ای کوتاه که: (در فتح مکه عفو عمومی صادر شد) بسرعت از آن می‌گذرد و به ذکرِ مقتولین معدود مکّه می‌پردازد و به خاطر نیّت مخصوصی که دارد، کشتی اندیشه‌اش در اینجا لنگر می‌اندازد!.

دوّم آنکه: از میان آن شش تن که نویسنده ۲۳ سال می‌شمرد و چهار تن دیگر نیز که بر آنها می‌افزاید (فرتنا، قریبه، هند بنت عتبه، ساره مولاه عمرو بن هشام) شش نفر را پیامبر بزرگوار ببخشود ولی جناب سیره‌نگار در این باره کم‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند مبادا رحمت نبوی بر خواننده جلوه‌گر شود و مقصود او را که ادّعای تندی و سخت‌دلی در کار پیامبر است بر باد دهد!.

در اینجا لازم می‌بینیم کسانی را که مشمول عفو پیامبر اکرم شدند نام ببریم تا این موضوع چنانکه سزاوار است روشن شود.

---

[1] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤١٢ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦١.

از ده تنی که نویسنده نام آورده، یکی: صَفوان بن اُمَیَّة بوده است. ابن اسحق و واقدی و طبری درباره وی نوشته‌اند که: اوقصد داشت خویشتن را در دریا افکند و خودکشی کند از این رو از مکه بیرون رفت. رسول خداﷺ بدرخواست عُمَیر بن وَهب وی را امان داد سپس عمامهٔ خود را برایش فرستاد تا آسوده خاطره گردد و به مکه بازآید. صفوان برگشت و اسلام، اختیار کرد. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤١٧ و ٤١٨ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۳ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦٣)

شخص دیگر از میان آن ده تن: عِکرِمَه بن ابی جَهل نام داشت. مورّخان اتّفاق دارند که او را نیز پیامبر به خواهش همسرش اُمّ حکیم امان داد. وی که از مکه بیرون رفته بود بازگشت و اسلام را پذیرفت. (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ٤١٨ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦٣)

سوّمین نفر از کسانیکه مورد بخشایش رسول خداﷺ قرار گرفتند: عبدالله بن سَعد بن ابی‌سَرح بود. نویسنده ۲۳ سال اعتراف دارد که پیامبر از خون عبدالله درگذشت ولی داستان او را به صورتی می‌آورد که شبهه برانگیزد و تردید پدید آورد! می‌نویسد:

«ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود ولی گاهی آخر آیات را با اجازهٔ پیغمبر تغییر می‌داد(!!) مثلاً پیغمبر گفته بود: ﴿وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ او می‌گفت چطور است بگذاریم: ﴿وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ پیغمبر می‌گفت مانعی ندارد(!!) پس از تکرار چند تغییر از این قبیل(!!) از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند... (در فتح مکه) عبدالله بن سعد بن ابی‌السرح که برادر رضاعی عثمان بود به وی پناهنده شد، عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش وخروش‌ها تسکین یافت آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت، فرمود (نعم) یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند». [صفحه ۱٦۵].

واضح است کسی که به دروغ ادّعای وحی و پیغمبری کند هر دم به پیشنهاد این و

آن، وحی خود را دگرگون نمی‌سازد و این عمل را بارها تکرار نمی‌کند چرا که اینکار به رسوایی او می‌انجامد و مشت وی را نزد پیروانش بازخواهد کرد! بویژه که در گفتارش سخن ناصواب و بیرون از قاعده‌ای هم نیامده باشد مانند: ﴿وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ که تغییر آن، لزومی ندارد. تا چه رسد به پیامبرراستینی نظیر محمّدﷺ که بر نویسندگانِ وحی خود، آیاتی از این قبیل می‌خوانده است:

﴿وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَاتُنَا بَيِّنَٰتٖ قَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا ٱئۡتِ بِقُرۡءَانٍ غَيۡرِ هَٰذَآ أَوۡ بَدِّلۡهُۚ قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ١٥﴾ [یونس: ١٥].

«چون آیات روشن ما بر ایشان تلاوت گردد، آنانکه به ملاقات ما امید ندارند گویند که قرآنی جز این بیاور یا همین را (به دیگر سخن) تبدیل کن! بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تبدیل کنم، جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، همانا من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ٤٦﴾ [الحاقة: ٤٤-٤٦].

«اگر (پیامبر) بدروغ پاره‌ای از سخنان را بر ما بندد البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: ٣-٤].

«پیامبر به دلخواه سخن نمی‌گوید، سخنش جز وحی که به او می‌رسد هیچ نیست».

آیا خردمند می‌پذیرد که پیامبر اسلام بر نویسندگان وحیش چنین سخنانی را بخواند و آنگاه -بدون هیچ ضرورتی- با رایزنیِ یکی از ایشان، بارها متن وحی را تغییر دهد؟!.

از اینکه بگذریم، ابن هشام درباره سابقه عبدالله بن سعد همین اندازه می‌نویسد:

«كانَ يَكتُبَ لِرَسولِ اللهِﷺ الوَحیَ فَارتَدَّ مُشرِكاً راجِعاً إلى قُرَيشٍ»[1].

---

[1] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۹.

یعنی: «او (عبدالله بن سعد) وحی را برای رسول خداﷺ می‌نوشت، آنگاه مرتد شد و به شرک گرایید و به‌سوی قریش بازگشت».

طبری نیز در تاریخش به همین بسنده نموده است که:

«كانَ قَد أَسلَمَ فَارتَدَّ مُشرِكاً»[1].

یعنی: «وی مسلمان شده بود سپس به شرک باز گردید».

ولی در تفسیر خود، این داستان را تفصیل بیشتری داده و از قول سُدِیّ می‌نویسد:

«كانَ يَكتُبُ لِلنَّبِيِّﷺ فَكانَ إِذا أَملى عَلَيهِ: سَمعياً عَليماً كَتَبَ هُوَ: عَليماً حَكيماً وَإِذا قالَ: عَليماً حَكيماً، كَتَبَ: سَمعياً عَليماً، فَشَكَّ وَكَفَرَ وَقالَ: إِن كانَ مُحَمَّدٌ يُوحى إِلَيهِ فَقَد أوُحِيَ إِلَيَّ وَإِن كانَ اللهُ يُنزِلُهُ فَقَد أَنزَلتُ مِثلَ ما أَنزَلَ اللهُ. قالَ مُحَمَّدٌ: سَمعياً عَليماً، فَقُلتُ أَنا عَليماً حَكيماً. فَلَحِقَ بِالمُشرِكينَ»[2].

یعنی: «(عبدالله بن سعد) برای پیامبرﷺ وحی را می‌نوشت و چون پیامبر بر او: **سمعیاً علیماً** را املاء می‌کرد عبدالله بن سعد بجایش: **علیماً حکیماً** را می‌نگاشت و هنگامیکه پیغمبر: **علیماً حکیماً** می‌گفت، وی بجای آن: **سمعیاً علیماً** را می‌نوشت. آنگاه در کار وحی به شک افتاد و کافر شد و گفت اگر به محمّد وحی می‌رسد مرا نیز وحی می‌آید! و اگر خدا این سخنان را فرو می‌فرستد من نیز مانند آنچه خدا فرستاده نازل کردم! محمّد گفت: **سمعیاً علیماً**، من گفتم: **علیماً حکیماً!** سپس به مشرکان پیوست».

بنابراین گزارش، پیامبر خدا هرگز با مشورت عبدالله بن سعد آیات خدا را تبدیل نکرد بلکه این عبدالله بود که به رای خویش نام‌های خدا را جابجا می‌نوشت و از سر نادانی می‌پنداشت که او نیز شریک وحی شده و آیه نازل می‌کند!.

چهارمین تن از کسانیکه مشمول عفو پیامبرﷺ شدند کنیزکی بنام: فَرتَنا بود. واقدی در

---

[1] ۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹.

[2] ۲- تفسیر طبری، ذیل آیه ۹۳ از سوره انعام.

این باره می‌نویسد:

«أَمّا فَرتَنا فَاستُؤمِنَ لَهَا حَتّى آمَنَت وَعاشَت حَتّى كُسِرَ ضِلعٌ مِن أَضلاعِها زَمَنَ عُثمانَ بنِ عَفّان فَماتَت مِنهُ»[1].

یعنی: «برای فرتنا از پیامبر امان خواسته شد تا اینکه وی ایمان آورد و زندگی را ادامه داد تابه زمان خلافت عثمان بن عفّان، یکی از استخوان‌های پهلویش شکست و از این حادثه، درگذشت».

پنجمین کس که از سوی رسول خداﷺ بخوشده شد، هِند بِنت عُتبَه بود که باتّفاق مورّخان در روزفتح مکه، اسلام آورد و با پیامبر خدا بیعت کرد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۰).

ششمین تن از آنانکه مورد عفو پیامبر واقع شدند: سارَه (مولاه عمرو بن هشام) بود که ابن اسحاق درباره‌اش می‌نویسد:

«سارَة فَاستُؤمِنَ لَهَا فَأَمَّنَها، ثُمَّ بَقِيَت حَتّى أَوطَأَها رَجُلٌ مِنَ النّاسِ فَرَساً في زَمَنِ عُمَر بنِ الخَطّابِ بِالأَبطَحِ فَقَتَلَها»[2].

یعنی: «برای ساره امان خواسته شد و پیامبر او را امان داد. سپس ساره باقی ماند تا بروزگار خلافت عمر بن خطّاب، مردی سوارکار در محلّه ابطح با او برخورد کرد و در زیر لگد اسب کشته شد».

نویسنده ۲۳ سال از عفو پیامبر درباره این عدّه (جز عبدالله بن سعد) هیچ سخن به میان نمی‌آورد ولی از حکم قتلشان -بدون آنکه جرائم آنان را یاد کند- البته با نام و نشان، داد سخن می‌دهد! و کمال انصافش را به نمایش می‌گذارد!.

سوّم آنکه: هر چند در فتح مکه، چهار تن از مشرکان بدلیل (جنایات خود) گرفتار مرگ شدند ولی می‌توان گفت که اگر آنها نیز مانند سایرین، اظهار ندامت می‌کردند و

---

[1] - المغازی، ج ۲، ۸٦۰.

[2] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦۰.

امان و عفو می‌خواستند بی‌گمان، مشمول بزرگواری و بخشایش رسول اکرمﷺ می‌شدند. امّا آنان بر جسارت خویش افزودند و خود را دچار کیفر ساختند.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد   مدار از فلک چشم، نیک اختری را!

یکی از افراد مزبور: عبدالله بن خَطَل نام داشت. این مرد، اسلام را پذیرفته و از سوی پیامبرﷺ مامور شده بود تا صدقات را گرد آورد، امّا درمیان راه، مصاحب خود را که مردی مسلمان و از قبیله بَنی‌خُزاعَه بود، کشت و صدقات مستمندان را دزدیده و به مشرکان قریش پیوست! ضمناً این مردِ ناپاک در مکّه دوکنیز فاسق و بدکاره داشت که با بت‌پرستان، مجالس شرابخواری به پا می‌ساختند و آن دو کنیز اشعاری را که ابن خَطَل در هجو رسول خداﷺ سروده بود در آن مجالس می‌خواندند.

پس از فتح مکّه، یکی از آن دوزن، از پیامبر امان خواست و رسول اکرمﷺ او را عفو نمود. اما عبدالله بن خَطَل لباس رزم پوشیده و به دختران سعد بن عاص وعده هنرنمایی در پیکار داد! ولی همینکه با سپاه مسلمانان روبرو شد از دیدن آنها سخت هراسان گردید و فرار را برقرار ترجیح داد! و سرانجام خود و کنیر فاسقش بدست مسلمین از پای درآمدند و کانون فسادشان برچیده شد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۲٦ و ۸۲۷ و ۸۵۹ و ۸٦۰. و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۰. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹).

سوّمین کس از آنانکه گرفتار کیفر شدند: مِقیَس بن صُبابَه[۱] بود. واقدی درباره وی چنین می‌نویسد: «جرم مِقیَس بن صُبابَه آن بود که برادرش هاشم، مسلمان شده و به همراه پیامبر در جنگ مُرَیسیع (غزوه بنی‌المُصطَلِق) شرک کرد، اتّفاقاً مردی از قبیله بنی‌عَمرو بن عَوف (و بقولی: اَوس بن ثابِت) از راه خطا و ناآگاهی، وی را کشت زیرا گمان کرد که او یکی از رزمندگان مشرکین است. مِقیَس پس از اطّلاع از این موضوع به مدینه آمد و رسول خداﷺ حکم فرمود که بنی‌عَمرو بن عَوف خونبهای برادرش را به او بپردازند. مِقیَس خونبها را گرفت و اظهار مسلمانی کرد. سپس بر کشنده برادر خود حمله

---

[۱] نام وی در سیره ابن هشام، مِقیَس بن حُبابَه ضبط شده است. (ج ۲، ص ٤۱۰)

برد و او را بقتل رساند و از اسلام به کفر بازگشت و اشعاری دراین زمینه سرود»!. (الـمغازی، ج ۲، ص ٨٦١)

باری، این مرد نیرنگ‌باز و جنایتکار پس از فتح مکّه به جای آنکه راه توبه در پیش گیرد یا امان بخواهد، با ندیمان خود شراب نوشیده و مست و خراب! به میان مسلمانان آمد و با ضربات شمشیر ایشان، جان به جان آفرین تسلیم کرد. و به قولی: نُمَیلَه بن عبدالله اورا کشت. (الـمغازی، ج ۲، ص ٨٦٠ و ٨٦١ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤١٠ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٩)

چهارمین کس که در فتح مکّه به قتل رسید: حُوَیرِث بن نقَیذ، شکنجه‌گر قریشی بود! وی هر چند می‌توانست رسول خداﷺ و یارانش را در مکه آزار داد تا آنجا که چون عبّاس عموی پیامبر، خواست دختران رسول خداﷺ یعنی فاطمه‌علیهاالسلام و امّ کلثوم‌علیهاالسلام را از مکّه به مدینه فرستد، حُوَیرِث در پی آنان شتافت و شترشان را زخم زد بطوریکه دختران پیامبر از شتر به زمین پرتاب شدند. این مرد جانورخوی! پس از فتح مکّه نه با کسی روی مسالمت نشان داد و نه از رسول خداﷺ عفو طلبید و نه از وی أمان خواست، پس ناگزیر به کیفر شکنجه‌ها و اعمال ناپسندش نائل آمد! (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤١٠ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ٨٥٧ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٩).

در اینجا باید خاطرنشان سازیم که به گواهی تاریخ، پیامبر اسلامﷺ هرگز عنصری کینه‌توز و انتقام‌جو نبود به این معنی که چون مجرمان از گناه خود پشیمان می‌شدند یا امان می‌خواستند، آنان را مورد بخشایش قرار می‌داد. گواه ما علاوه بر آنچه گذشت، ماجرای مردی بنام: هَبّار بن اَسوَد است. این مرد در مکّه بر دختر بزرگ پیامبر، زینب یورش برد و نیزه خود را بر پشت او کوبید، زینب که آبستن بود سقط جنین کرد و فرزند او کشته شد. پیامبر خدا چون از این فاجعه آگاه شد، اعلان داشت که خون هبّار –به خاطر جنایتش–- هدر است! در فتح مکّه هَبار گریخت و مدّتی بعد که رسول خدا و اصحابش از جعِّرانَه بازگشته بودند، یاران پیامبر او را در مسجد دیدند! مناسب است دنباله

این ماجری را از قول یکی از صحابه (نیای جُبَیر بن مُطعِم) بخوانیم: واقدی با اسناد خود از قول وی می‌نویسد:

«کُنتُ جالِساً مَعَ النَّبِیِّﷺ في أَصحابِهِ في مَسجِدِهِ مُنصَرَفَهُ مِنَ الجِعِّرانَةِ فَطَلَعَ هَبّارُ بنُ الأَسوَدِ مِن بابِ رَسُولِ اللهِﷺ فَلَمّا نَظَرَ القَومُ إِلَیهِ قالُوا: یا رَسُولَ اللهِ، هَبّارُ بنُ الأَسوَد! قالَ رَسُولُ اللهِﷺ قَد رَأَیتُهُ. فَأَرادَ بَعضُ القَومِ القِیامَ إِلَیهِ فَأَشارَ النَّبِیُّﷺ أَنِ اجلِس! وَوَقَفَ عَلیهِ هَبّارٌ فَقالَ: السَّلامُ عَلَیكَ یا رَسُولَ اللهِ، أَشهَدُ أَن لا إِلهَ إِلّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ وَلَقَد هَرَبتُ مِنكَ فِي البِلادِ وَأَردتُ اللُّحُوق بِالأَعاجِمِ، ثُمَّ ذَکَرتُ عائِدَتَكَ وَفَضلَكَ وَبَرَّكَ وَصَفحَكَ عَمَّن جَهِلَ عَلَیكَ وَکُنّا یا رَسُولَ اللهِ أَهلَ الشِّرکِ، فَهَدانَا اللهُ عزّ وجلّ بِكَ وَأَنقَذَنا بِكَ مِنَ الهَلَکَةِ فَاصفَح عَن جَهلی وَعَمّا کانَ یَبلُغُكَ عَنّی فَإِنّی مُقِرٌّبِسُوءِ فِعلی، مُعتَرِفٌ بِذَنبی! فَقالَ رَسولُ اللهِ: قَد عَفَوتُ عَنكَ وَقَد أَحسَنَ اللهُ بِكَ حَیثُ هَداكَ لِلإِسلام، وَالإِسلامُ یَجُبُّ ما کانَ قَبلَهُ»[1].

یعنی: «من بهنگام بازگشت پیامبر از جِعرّانَه با وی و جمعی از یارانش در مسجد نشسته بودم. ناگاه، هَبّار بن اَسوَد از در مسجد که آنرا: بابُ رَسولِ الله، می‌گفتند نمایان شد. همین که چشم حاضران بر او افتاد گفتند: ای رسول خدا، هبّار بن أسود! پیامبر فرمود: وی را دیدم. یکی از آن جمع خواست تا بسوی هبّار برخیزد! ولی پیامبر به اشاره فرمود که بنشین! هبّار پیش آمد و در برابر پیامبر ایستاد و گفت:

درود بر تو ای فرستاده خدا! من گواهی می‌دهم که جز الله، کسی سزاوار بندگی نیست و تو فرستاده او هستی. من از بیم کیفر تو به شهرهای گوناگون گریختم و خواستم تا به غیر عرب ملحق شوم، سپس بخشش و بزرگواری و نیکی و گذشتت را درباره کسانیکه به نادانی با تو رفتار کردند به نظرم آوردم، ای رسول خدا ما اهل شرک بودیم و خدای توانا و بزرگ بوسیله تو ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات بخشید. پس، از نادانی من و هرچه از من به تو رسیده درگذر که به بدکاری خود اقرار می‌کنم و به گناهم اعتراف دارم. رسول خداﷺ فرمود:

---

[1] - المغازی، ج ۲، ص ۸۵۸.

تو را عفو کردم وخداوند دربارۀ‌ات نیکی نمود که تو را به اسلام رهنمون شد و اسلام آنچه را که درگذشته روی داده، قطع می‌کند».

نمونخ دیگر، عفو سُهَیل بن عَمرو است. این مرد کسی بود که در جنگ‌های بسیار با پیامبر روبرو شد و در فتنه‌های گوناگون دخالت داشت. در «بَدر» به اسارت مسلمین درآمد و با «فدیه» آزاد شد، در «حُدَیبِیَه» بعنوان نماینده مشرکین از سوی آنها نزد پیامبر آمد. در فتح مکّه از پای ننشست و مردم را به جنگ با رسول خداﷺ فراخواند و بگزارش ابن اسحق، او و صَفوان وعِکرِمَه در محل «خَندَمَه» گروهی را برای پیکار با پیامبر گرد آورده بودند! (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤٠٧)

چنین کسی، با آن پیشینه تابناک! همینکه دید پیامبر اکرم با فتح و ظفر به مکّه وارد شد ناگزیر از رسول خداﷺ أمان خواست. واقدی با اسنادش از خود سهیل چنین نقل می‌کند:

«لَمّا دَخَلَ رَسُولُ اللهِﷺ مَکَّةَ وَظَهَرَ انقَحَمتُ بَیتی وَأَغلَقتُ عَلی بابی وأَرسَلتُ إِلَی ابنی عَبدِاللهِ بن سُهَیلٍ أَنِ اطلُب لِی جِواراً مِن مُحَمَّدٍ وَإِنّی لاآمَنُ أَن أُقتَلَ وَجَعَلتُ أَتَذَکَّرُ أَثَری عِندَ مُحَمَّدٍ وَأَصحابِهِ، فَلَیسَ أَحَدٌ أَسوَءَ أَثَراً مِنّی، وَإِنّی لَقیتُ رَسُولَ اللهِﷺ یومَ الحُدَیبِیَةِ بِما لَم یُلقِهِ أَحَدٌ وَکُنتُ الَّذی کاتَبتُهُ مَعَ حُضُوری بَدراً وَأُحُداً وَکُلَّما تَحَرَّکَتُ قُرَیشٌ کُنتُ فیها»[1].

یعنی: «سُهَل بن عَمرو گفت: همینکه پیامبر خداﷺ با پیروزی به شهر مکّه درآمد، من خود را بدرون خانه‌ام افکندم و در را بروی خویش بستم و پسرم عبدالله را بسوی پیامر فرستادم و به او گفتم که برای من از محمّد امان بگیر، زیرا که من از کشته شدن خاطر آسوده ندارم. و پیشینه خود را نزد محمّد و یارانش بیاد آوردم که هیچکس بدسابقه‌تر از من نبود! من در روز «حُدَیبیَه» با پیامبر برخوردی داشتم که کسی بدان گونه با وی روبرو نگشت. و صلح نامه حُدَیبِیَه را (که آنرا نقض کردیم)! من امضاء کرده بودم. با این همه، در جنگ «بَدر» و «اُحُد» نیز حضور داشتم و در تمام حرکات قریش بر ضدّ پیامبر، شریک بودم».

---

[1] ۱- المغازی، ج ۲، ص ۸٤٧.

واقدی، دنباله ماجری را بدین صورت گزارش می‌نماید:

«عبدالله فرزند سُهَیل، به حضور رسول خداﷺ رسید و پرسید: ای پیامبر خدا آیا به پدرم زینهار می‌دهی؟ پیامبر پاسخ داد: آری، او در امانِ خدا است. از خانه‌اش بیرون آید! سپس رسول خداﷺ به اطرافیان خود گفت: هر کس که سُهَیل بن عَمرو را دید با تندی به وی نگاه نکند، سهیل باید از خانه‌اش بیرون آید، به جان خودم او از خِرَد و شرف بهره دارد و روا نیست کسی همچون سهیل، اسلام را نشناسد، بی‌گمان او دریافته آیینی که بدان پایبند است وی را سودی ندهد».

عبدالله از حضور پیامبر بیرون رفت و خود را به پدر رسانید و از گفتار رسول خداﷺ آگاهش کرد، سهیل گفت:

«كانَ وَاللهِ بَرّاً، صَغيراً وَكَبيراً!».

«به خدا سوگند که او در خُردی و بزرگی همواره اهل نیکی بوده است»!.

با این همه، سهیل در پذیرفتن اسلام گامی به پیش می‌نهاد و گامی به پس برمی‌داشت! چنانکه در جنگ «حُنَین» با پیامبر همراهی کرد ولی در آن هنگام هنوز مشرک بود تا آنکه در «جِعِّرانَه» مسلمان شد»[1].

خلاصه آنکه پیامبر بزرگوار اسلام همین که در می‌یافت کسی در خور گذشت است، بی‌دریغ وی را می‌بخشود هر چند ضاربِ دخترش، و قاتل نواده‌اش، و دشمن جانش بود! چنانکه از جرم هَبّار و سُهَیل و زن یهودی (که گوشتی مسموم هدیّه آورده بود) بآسانی چشم پوشید.

حَسّان بن ثابِت، شاعر روزگار پیامبر، به همین معنی توجّه داشته آنجا که در رثاء رسول خداﷺ وی را «خطابخش و پوزش‌پذیر» خوانده است، می‌گوید:

عَفُوٌّ عَنِ الزَّلاتِ يَقبَلُ عُذرَهُم   وَإِن يُحسِنُوا فَاللهُ بِالخَيرِ أَجوَدُ[2]

---

[1] المغازی، ج ۲، ص ۸٤۷.

[2] دیوان حسّان، ص ٤٥٦ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٦٦٧.

پیشگیری از یورش دشمن!

سیره‌نویس تازه در این فصل علاوه بر سخنان ناقص وأبتر گذشته، درباره: «هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم بر نیامده‌اند(!!) ولی جاسوسان خبر آورده‌اند که در آنها جنب و جوشی و نیّت مخالفتی(!!) با مسلمانان هست»[۱]. سخن به میان می‌آورد و اینکار را نشانه‌ای از قدرت‌طلبی و زورگویی می‌شمرد! بدون آنکه طوایف مزبور را معرّفی کند یا لا اقل به مآخذ تاریخی که از این موضوع بحث کرده‌اند، اشاره‌ای بنماید.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از این هجوم‌ها! را بازگو کنیم تا معلوم شود که اعتراض سیره‌نگار، چه محلّی از اعراب دارد؟! ابن اسحق در کتاب خود و طبری در تاریخش آورده‌اند که: بعد از غزوه بنی‌نضیر، به رسول خداﷺ خبر رسید طوائف بَنی‌مُحارِب و بَنی ثَعلَبَه که از قبیلهٔ «غَطَفان» بودند، سپاهیانی برای پیکار با مسلمین فراهم آورده‌اند. پیامبر پس از دریافتِ این خبر، پیشدستی کرده و با گروهی از یارانش بسوی قبائل مزبور حرکت نمود و ابوذر غِفاری (یا بقولی: عُثمان بن عَفّان) را در مدینه بجای خود نهاد. مسلمانان در محل «نَخل» با سپاه بزرگی از دشمن روبرو شدند امّا طرفین از نبرد با یکدیگر خودداری ورزیدند و به قول مورّخان نامبرده: «لَم يَكُن بَينَهُما حَربٌ» «جنگی میانشان پیش نیامد». آنگاه رسول اکرم با یاران خود به مدینه بازگشت و این سفر نظامی در تاریخ اسلام بنام: «غَزوَة ذات الرِّقاع» شهرت یافت[۲].

باز، ابن سعد در طبقات آورده است که: به رسول خداﷺ خبر رسید در محل «دُومَةُ الجَندَل» گروه بسیاری گرد آمده‌اند و بر مسافران و رهگذرانی که از آنجا عبور می‌کنند ستم روا می‌دارند و تصمیم دارند تا به مدینه یورش آرند. پیامبرﷺ سِباع بن عُرفُطَه غِفاری را درمدینه بجای خود نهاد تا رتق و فتق امور را به عهده گیرد و باهزار تن از مسلمانان

---

[۱] - صفحه ١٥٤ از کتاب ٢٣ سال.

[۲] - سیره ابن هشام، ج ٢، ص ٢٠٣، ٢٠٤ و تاریخ طبری، ج ٢، ص ٥٥٥ و ٥٥٦.

بسوی تجاوزگران حرکت کرد و مردی را بعنوان «راهنما» از طائفه بَنی عُذرَه به همراه برد. چون پیامبر به نزدیک پایگاه یاغیان رسید، معلوم شد که دشمن به جانب مغرب کوچ کرده است و جز بر مواشی آنان دست نیافت. اهل دُومَهُ الجَندَل که این خبر را شنیدند پراکنده شدند و پیامبر در آن نواحی با کسی برخورد نکرد و چند روزی در آنجا توقّف نمود و گروهی را به اطراف فرستاد ولی آنان نیز با هیچکس روبرو نشدند و تنها یک مرد را یافته و به حضور پیامبر آوردند. رسول خدا از آن مرد درباره ساکنان دیار مزبور پرسش کرد، وی پاسخ داد که همه گریخته‌اند! آنگاه پیامبر او را به اسلام فراخواند و دین خدا را بر وی عرضه داشت، آن مرد پذیرفته و مسلمان شد و پیامبر و یارانش به مدینه بازگشتند. این سفر نظامی را در تاریخ اسلام، بنام: «غَزوَة دُومَةُ الجَندَل» می‌نامند.

سفرهایی که برای پیشگیری از هجوم دشمن رخ می‌داد، از این قبیل بود. در اینجا نمی‌توان همه آنها را بازگو کرد زیرا که سخن بداراز می‌کشد و به کتابی جداگانه نیاز می‌افتد و البتّه در این باره به کتب مشهور سیره و تاریخ، می‌توان رجوع کرد. (بعنوان نمونه: سیره ابن هشام، ج ۱ و ۲ و طبقات ابن سعد، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۲ و ۳ و مغازی واقدی، ج ۱ و ۲).

در اغلب این سفرهای نظامی، پیامبر خداﷺ حضور نداشت و گروهی از صحابه را به فرماندهی یکی از ایشان، می‌فرستاد. این گروهها، برخلاف آنچه که نویسنده ۲۳ سال ادّعا دارد، بعلت «نیّت مخالفت»! در دل دشمن، بسوی آنها فرستاده نمی‌شدند بلکه سپاهیان مزبور –به همراه پیامبر یا بدون حضور او– زمانی حرکت می‌کردند که دشمن، گروهی را برای جنگ فراهم آورده بود و خود را آماده یورش می‌ساخت. چنانکه ابن سعد درگزارشی از «غروه مُریسیع» می‌نویسد:

«وَكانَ رَأسَهُم وَسَيِّدَهُم الحارِثُ بنُ أَبى ضِرارٍ فَسارَ في قَومِهِ وَمَن قَدَرَ عَلَيهِ مِنَ العَرَبِ فَدَعاهُم إِلى حَربِ رَسُولِ اللهﷺ فَأَجابُوهُ وَتَهَيَّئُوا لِلمَسيرِ مَعَهُ فَبَلَغَ ذلِكَ رَسُولَ

اللهِﷺ ...»[1].

یعنی: «(گروهی از خُزاعه) رئیس و سرورشان **حارث** بن أَبی ضِرار بود. این شخص، در میان قوم خود و اقوام عرب که در آنها نفوذ داشت براه افتاد و آنانرا به جنگ با رسول خداﷺ فراخواند. آنها دعوت وی را اجابت کردند و برای حرکت با او آماده شدند، این خبر به رسول خداﷺ رسید...».

و بهمین صورت، تعبیراتی در سایر گزارش‌های تاریخی دیده می‌شود از قبیل آنکه ابن سعد می‌نویسد:

«إِنَّ سُفيانَ بنَ خالِدٍ ... قَد جَمَعَ الجُمُوعَ لِرَسُولِ اللهِﷺ...»[2].

«سفیان بن خالد ... گروههایی را برای نبرد با رسول خداﷺ گردآورده بود...».

یا آنکه نوشته است:

«إِنَّ طُلَيحَةَ وَسَلمَةَ ... يَدعُونَهُم إِلى حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ...»[3].

«طُلَیحَه و سَلمَه ... آنان را به جنگ با رسول خداﷺ دعوت می‌کردند...».

این مسافرت‌ها، همواره برای پیشگیری از یورش دشمن، صورت نمی‌پذیرفت بلکه در برخی از موارد، به منظور ارشاد و راهنمایی اعراب انجام می‌شد و بشکل «سفرهای تبلیغاتی» بود، مانند حرکت گروهی از یاران پیامبر به «رَجیع» و «بِئر مَعُونَه» که تازیان بر آنان هجوم آوردند و ناجوانمردانه بکشتار ایشان دست زدند. (ابن سعد، ج ۲، ص ۳۹ و ابن هشام، ج ۲، ص ۱۸۳).

و گاهی نیز دسته‌هایی برای شکستن بت‌ها و ویران‌کردن بت‌خانه‌ها فرستاده می‌شدند مانند: سریه علی بن أبی‌طالب‌ علیه السلام و همراهانش برای درهم‌شکستن بت «فُلس» که معبود قبیلهٔ «طَیِّء» بود. (ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸ و واقدی، ج ۲، ص ۹۸٤).

---

[1] ۱- طبقات، ج ۲، ص ٤٥.

[2] ۲- طبقات، ج ۲، ص ۳٦.

[3] ۳- طبقات، ج ۲، ص ۳۵.

امّا درباره اعتراض بر رسول خداﷺ که چرا به پیشگیری از حملات دشمن دست می‌زد و نقش‌های آنانرا خنثی می‌کرد؟ هیچ معلوم نیست که سیره‌نگار نواندیش! و همفکران او چه می‌گویند، آیا این روشنفکر نمایان انتظار دارند که پیامبر خداﷺ آرام می‌نشست تا قبائل عرب بر او هجوم آورند و در مدینه قتل عام به راه اندازند؟!.

آیا در آن صورت می‌توانستیم چنین کسی را پیامبری راستگو بشماریم؟ یا شخصی با این احوال را باید انسانی ساده‌لوح و بدون احساس مسؤولیّت قلمداد کرد که خطر را پیش از وقوع درنمی‌یابد و آنرا چاره نمی‌کند و نسبت به جان و ناموس و مال پیروانش، بی‌تفاوت می‌ماند! حقاً که چنین پیامبری را در عالم خیال! آن هم در خیال خام سیره‌نگار باید یافت، نه در عالم واقع! چنین پیامبری، ارزانی خود سیره‌نگار باد! هر چند از شدّت عناد و لجاج، به اوهم ایمان نمی‌آورد!.

خلاصه آنکه: کار پیامبر اسلامﷺ کاری بس خردمندانه بود و دلیل روشنی بر دوراندیشی آن بزرگمرد بشمار می‌آید. پیامبر اکرم با اقدام سریع و هوشمندانه خود، از خونریزیهای بسیار جلوگیری کرد زیرا به گواهی تاریخ در اکثر موارد، سپاهیان دشمن غافلگیر می‌شدند و بدون جنگ و خونریزی می‌گریختند و خون مسلمانان و ایشان ریخته نمی‌شد و غائله به پایان می‌رسید!.

قوانین مکّی و مدنی

در پی آنچه گذشت، نویسنده ۲۳ سال این موضوع را دستاویز قرار می‌دهد که: در دوران مکّه، احکام و شرایع اسلامی کم‌تر نازل می‌شد و آیات قرآنی در این دوره غالباً مردم را به یکتاپرستی و پارسایی برمی‌انگیخت و اکثر احکام اسلام، بویژه قوانین مالی و مدنی و سیاسی، در دوران مدینه بنیانگذاری شد. اگر نویسنده به همین اندازه بسنده می‌نمودو از حد در نمی‌گذشت می‌توانستیم سخن وی را بپذیریم ولی –چنانکه خواهد آمد– وی پا را از این مرحله فراتر نهاده و سخنان بی‌ربط آورده و به نتیجه‌ای مغلوط در افتاده است! می‌نویسد:

«در مکّه احکام و شرایعی وضع نشده است(!!) بحدّیکه گولدزیهر می‌گوید: «آیات مکّی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست(!!) آیات مکّی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی‌کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب است(!!)» در مکّه فقط پنج اصل مقرّر شده بود ۱- توحید و اقرار به رسالت ۲- نماز ۳- زکات ولی به شکل انفاق اختیاری ٤- روزه آن هم به روش یهود ۵- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب». [صفحه ۱۵۵].

باید دانست که این سخن، ناتمام و متناقض و دور از تحقیق است. نویسنده در آغاز گفتار خود ادّعا می‌کند که در مکّه احکامی وضع نشده بود و در پایان آن، از نماز و زکاتِ مسلمانان سخن به میان می‌آورد! بعلاوه با رجوع به سوره‌های مکّی، آموزش‌های ایمانی و اخلاقی و عملی فراوانی می‌توان یافت که هم ادّعای سیره‌نگار و هم‌پندار گلدزیهر را باطل می‌سازد و البته این آموزشها در چشم نابینایان جلوه می‌کند!

ما در اینجا به بخشی از احکام سوره‌های مکّی (بعنوان نمونه) اشاره می‌کنیم:

۱- **فرمان به اجرای عدالت درمیان مردم**. چنانکه در سوره شوری آیه ۱۵ آمده است:

﴿وَقُلۡ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَٰبٖۖ وَأُمِرۡتُ لِأَعۡدِلَ بَيۡنَكُمُۖ﴾ [الشوری: ۱۵].

«بگو ... من مامور شده‌ام تا میان شما عدالت را برقرار کنم».

۲- **توصیه به شوری درمیان مؤمنان**. چنانکه در سوره شوری آیه ۳۸ می‌خوانیم:

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: ۳۸].

«و مؤمنان کارشان را میان خود به شوری برگزار می‌کنند».

۳- **دستور امربه معروف و نهی از منکر**. چنانچه در سوره لقمان آیه ۱۷ آمده است:

﴿وَأۡمُرۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَٱنۡهَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [لقمان: ۱۷].

«به کار شایسته امر کن و از کار زشت، بازدارد».

٤- **فرمان به وفای عهد و نشکستن پیمان**. چنانکه در سوره إسراء آیه ٣٤ می‌فرماید:

﴿وَأَوۡفُواْ بِٱلۡعَهۡدِۖ إِنَّ ٱلۡعَهۡدَ كَانَ مَسۡـُٔولٗا﴾ [الأسراء: ٣٤].

«به پیمان خویش وفا کنید که دربارۀ پیمان بازخواست می‌شود».

و در سوره رعد آیه ۲۰ می‌خوانیم:

﴿ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ ٢٠﴾ [الرعد: ۲۰].

«آنانکه به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند».

۵- **فرمان بر رعایت امانتداری**. چنانکه در سوره مؤمنون آیه ۸ می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ٨﴾ [المؤمنون: ۸].

«و مؤمنان، رعایت‌گر امانت‌ها و پیمانهای خویش‌اند».

٦- **توصیه به عفو و گذشت**. چنانکه در سوره شوری آیه ٤٠ آمده است:

﴿فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الشوری: ٤٠].

«کسی که عفو بنماید و آشتی کند، مزدش برعهدۀ خدا است».

۷- **فرمان به اسراف نورزیدن در خونخواهی**. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۳ می‌خوانیم:

﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِ﴾ [الأسراء: ۳۳].

«کسی که به ستم کشته شود برای ولی او، حقّ خونخواهی قرار دادیم پس در قصاص زیاده‌روی نکند».

۸- **توصیه به کسب آگاهی و دانش**. چنانکه در سوره انبیاء آیه ۷ می‌فرماید:

﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [الأنبیاء: ۷].

«از اهل ذکر بپرسید اگر گاهی ندارید».

و در سوره زمر آیه ۹ می‌خوانیم:

﴿هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹].

«آیا کسانی که می‌دانند با آنانکه نمی‌دانند، برابرند؟».

۹- **فرمان به ادای شهادت بر طبق عدالت**. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قُلۡتُمۡ فَٱعۡدِلُواْ وَلَوۡ كَانَ ذَا قُرۡبَىٰ﴾ [الأنعام: ۱۵۲].

«هرگاه که سخن گفتید به عدالت گویید هر چند درباره خویشاوندانتان باشد».

۱۰- **توصیه به تحقیق و انصاف**. چنانکه در سوره زمر آیه ۱۸ می‌خوانیم:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸].

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۱۱- **دستور به تفکّر در آسمان و زمین**. چنانکه در سوره یونس آیه ۱۰۱ می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [یونس: ۱۰۱].

«بگو بنرید که چه چیزها (چه آیاتی) در آسمان‌ها و زمین است».

۱۲- **دستور به تفکّر در نفس**. چنانکه در سوره ذاریات آیه ۲۱ می‌فرماید:

﴿وَفِيٓ أَنفُسِكُمۡۚ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ ٢١﴾ [الذاریات: ۲۱].

«و در نفوس خودتان (آیات خدا وجود دارد) پس آیا نمی‌نگرید؟».

۱۳- **توصیه عدم تقلید از آباء و اجداد**. چنانکه در سوره زخرف آیه ۲۲ و ۲٤ می‌خوانیم:

﴿بَلۡ قَالُوٓاْ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّهۡتَدُونَ ٢٢ وَكَذَٰلِكَ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣ ۞ قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡۖ﴾ [الزخرف: ۲۲-۲٤].

«گفتند ما پدران خویش را بر آئینی یافتیم و در پی ایشان ره یافتگانیم... بگو هر چند برای شما آئینی آورده باشم که از آئین پدرانتان بهتر رهبری کند (آیا باز هم در پی آنان می‌روید؟)».

۱٤- **دستور به آزادکردن بردگان**. چنانکه در سوره بلد آیه ۱۳ می‌فرماید:

﴿فَكُّ رَقَبَةٍ ١٣﴾ [البلد: ۱۳].

«گردنی را از بردگی آزاد کردن».

۱۵- **نهی از ارتکاب هر کار زشت**. چنانکه در سوره اعراف آیه ۳۳ می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ﴾ [الأعراف: ۳۳].

«بگو همانا خداوندم هرگونه کار زشتی را حرام کرده است آنچه آشکار انجام می‌شود و آنچه پنهان صورت می‌گیرد».

۱۶- **نهی از عیب‌جویی دگران**. چنانکه در سوره همزه آیه ۱ می‌خوانیم:

﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ١﴾ [الهمزة: ۱].

«وای بر هر عیب‌جویی که طعنه می‌زند».

۱۷- **نهی از ورود در سخنان باطل و اعمال نادرست**. چنانکه در سوره مؤمنون آیه ۳ آمده است:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ٣﴾ [المؤمنون: ۳].

«مؤمنان کسانی هستند که از یاوه رویگردانند».

و در سوره فرقان آیه ۷۲ آمده:

﴿وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا﴾ [الفرقان: ۷۲].

«و چون بر کار لغوی عبور می‌کنند، بزرگوارانه از آن می‌گذرند (خود را بدان نمی‌آلایند)».

۱۸- **نهی از تعدّی بر همکار و شریک**. چنانکه در سوره ص آیه ٢٤ می‌خوانیم:

﴿وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡ﴾ [ص: ٢٤].

«همانا بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند بجز کسانی که ایمان دارند و کارهای شایسته بجا می‌آورند و ایشان اندکند».

۱۹- **نهی از کم‌فرشی**. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿وَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ [الأنعام: ۱۵۲].

«پیمانه را تمام دهید وترازو را برابر نهید».

۲۰- **نهی از خوردن میراث دیگران**. چنانکه در سوره فجر آیه ۱۹ می‌خوانیم:

﴿وَتَأۡكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ أَكۡلٗا لَّمّٗا ١٩﴾ [الفجر: ۱۹].

«شما (کافران) میراث دیگران را یکجا می‌خورید».

۲۱- **نهی از خوردن مال یتیمان**. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ مَالَ ٱلۡيَتِيمِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [الأنعام: ۱۵۲].

«به مال یتیم نزدیک نشویدمگر به بهترین شیوه».

۲۲- **نهی از خوردن خون ومردار و گوشت خوک و حیواناتی که بنام بُت‌ها ذبح شده‌اند**. چنانکه در سوره أنعام آیه ۱٤٥ می‌خوانیم:

﴿قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطۡعَمُهُۥٓ إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيۡتَةً أَوۡ دَمًا مَّسۡفُوحًا أَوۡ لَحۡمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُۥ رِجۡسٌ أَوۡ فِسۡقًا أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِ...﴾ [الأنعام: ۱٤٥].

«بگو: در آنچه به من وحی شده چیزی را بر خورنده غذاها، حرام نمی‌یابم مگر آنکه مردار باشد یا خونی که ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است یا ذبح گناه‌آلوده‌ای که نام غیر خدا بر آن برده شده است ...».

۲۳- **نهی از قتل نفس**. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۳ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ﴾ [الأسراء: ۳۳].

«هیچ نفسی را که خدا محترم شمرده مکشید مگر به حق (مگر آنکه کسی را کشته باشد)».

۲٤- **نهی از تبذیر مال**. چنانکه در سوره اسراء آیه ۲٦ می‌فرماید:

﴿وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا﴾ [الأسراء: ۲٦].

«به ریخت و پاش مال مکوش».

۲٥- **توصیه به نیکی با پدر و مادر و خویشاوندان**. چنانکه در سوره احقاف آیه ۱٥ می‌خوانیم:

﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ إِحۡسَٰنًا﴾ [الأحقاف: ۱٥].

«انسان را به نیکی‌کردن با پدر و مادر سفارش کردیم».

و در سوره اسراء آیه ۲٦ می‌فرماید:

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ﴾ [الأسراء: ۲٦].

«حقّ خویشاوندان را به آنان بده».

۲۶- **توصیه به پاکیزگی**. چنانکه در سوره مدثّر آیه ٤ می‌فرماید:

﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ ٤﴾ [المدثر: ٤].

«جامه‌های خود را پاکیزه ساز».

۲۷- **توصیه به میانه‌روی در انفاق**. چنانکه در سوره اسراء آیه ۲۹ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾ [الأسراء: ۲۹].

«نه دست خود را ببند و بگردن افکن ونه آنرا بکلّی بگشای! (نه بخل بورز و نه در بخشش، زیاده‌روی کن)».

و در سوره فرقان آیه ٦۷ می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمۡ يُسۡرِفُواْ وَلَمۡ يَقۡتُرُواْ﴾ [الفرقان: ٦۷].

«کسانی که چون انفاق کنند، نه اسراف و نه بخل ورزند».

۲۸- **توصیه به تدبّر در قرآن**. چنانکه در سوره ص آیهٔ ۲۹ می‌خوانیم:

﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٢٩﴾ [ص: ۲۹].

«این کتابیست فرخنده که آنرا بسوی تو فرو فرستادیم تا مردمان در آیاتش ژرفنگری کنند وتا خردمندان از آن پند گیرند».

۲۹- **توصیه به عبادت در شب**. چنانکه در سوره ذاریات آیه ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ آمده است:

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَعُيُونٍ ١٥ ءَاخِذِينَ مَآ ءَاتَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡۚ إِنَّهُمۡ كَانُواْ قَبۡلَ ذَٰلِكَ مُحۡسِنِينَ ١٦ كَانُواْ قَلِيلٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِ مَا يَهۡجَعُونَ ١٧ وَبِٱلۡأَسۡحَارِ هُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ ١٨﴾ [الذاريات: ۱۵-۱۸].

«همانا پرهیزکاران در باغستان‌ها و در کنار چشمه‌سارها بسر برند ... آنان اندکی از شب را می‌خفتند و در سحرگاهها از خدا آمرزش می‌جستند».

۳۰- **توصیه به مقاومت در برابر مصائب**. چنانکه در سوره لقمان آیه ۱۷ می‌فرماید:

﴿وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَآ أَصَابَكَۖ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ﴾ [لقمان: ۱۷].

«در برابر آسیب‌هایی که به تو رسد شکیبا باش که اینکار از امور پر اهمیّت است».

۳۱- **توصیه به نیکی نمودن در برابر بدی دیگران**. چنانکه در سوره فصّلت آیه ٣٤ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَسۡتَوِي ٱلۡحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّيِّئَةُۚ ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [فصلت: ٣٤].

«نیکی و بدی یکسان نیستند، به نیکوترین رفتار با بدی مقابله کن».

احکام و دستورات عملی و اخلاقیِ فراوان دیگر نیز در مکّه آمده که در اینجا مجال نیست تا از همه آنها سخن گوییم و شمّه‌ای از احکام مزبور را جعفر بن ابی طالبس در مجلس نَجاشی (پادشاه حبشه) بیان داشت و ما گفتار او را در بخش نخستین از این کتاب آوردیم. نمی‌دانم کسی که ادّعای تحقیق در سیرت رسول اکرمص را دارد وبر سیره‌نویسان گذشته عیب می‌نهد، چگونه از آیات فراوان قرآن و مآثر تاریخی درباره شرایع و احکام دوران مکّه بی‌خبر مانده واحکام مزبور را به نماز و زکوه و روزه و حج، مقصور و محدود پنداشته است؟!.

و شگفت‌تر از او، کار خاورشناس مجارستانی گلدزیهر است که نقد پرقدرت قرآن را در سوره‌های مکّی از مذاهب شرک، و انحرافات یهود، و تثلیث مسیحیان ملاحظه کرده[1]، با وجود این می‌نویسد: **آن** وحی که محمّد در مکّه پراکنده می‌ساخت به آئین نوینی اشاره نمی‌کرد![2].

نمی‌دانم چرا استاد شرقشناس! یکبار از خود نپرسید: پس آن همه مخالفتِ مردم مکّه با پیامبر اسلام بر سر چه بود؟ و آن شکنجه‌هایی که مکّیان به یاران پیامبر می‌دادند چه علّت داشت؟ و چرا مسلمانان به حبشه هجرت کردند؟ و ... .

البتّه ما در بخش نخستین از کتاب خود در این باره به تفصیل سخن گفتیم و پاسخ

---

[1] ۱- به عنوان نمونه به: سوره انبیاء آیه ۵۱ تا ۷۰ و سوره اعراف آیه ۱۶۲ تا ۱۷۰ و سوره مریم آیه ٣٤ تا ۳۲۷ نگاه کنید.

[2] ۲- مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَالوَحيُ الَّذي نَشَرَهُ مُحَمَّدٌ في أَرضِ مَكَّةَ لَم يَكُن لِيُشيرَ إِلى دينٍ جَديدٍ»!. (العقيدة والشريعة في الاسلام، ص ۱۷)

این پندار بی‌پایه را (که آیات مکّی پیام تازه‌ای در بر ندارد) با ذکر شواهد گوناگون آوردیم[۱]. بنابراین روا نیست که دیگر بار به تکرار آنچه گذشت بازگردیم، جزآنکه سیره‌نگار از طرح این موضوع مقصودی را دنبال می‌کند که جا دارد به رسیدگی آن بپردازیم.

تردید نیست که در دوران مکّه، تمام قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام نازل نشده است. ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم امّا می‌گوییم باید دلیل و حکمت آنرا بدرستی شناخت. نویسنده ۲۳ سال که گویی با دلیل و برهان میانه خوشی ندارد! در اینجا از همسر رسول خداﷺ ام المؤمنین عائشه سخنی نقل می‌کند که در خلال آن، به پاسخ این مسئله اشارتی رفته است ولی جناب نویسنده مانند بسیاری از موارد، روایت مزبور را تحریف شده و ناتمام می‌آورد مبادا به مقصود مبارک! نائل نیاید، می‌نویسد:

«عائشه می‌گوید: در قرآن مکّی فقط سخن از بهشت و دوزخ است(!!) حلال و حرام پس از نموّ اسلام پدید آمد». [صفحه ۱۵۵].

در این مقام لازم است گفتار عائشه را تا آنجا که با بحث ما پیوند دارد بیاوریم و نقصان سخن سیره‌نگار را جبران کنیم. در صحیح بخاری از قول وی چنین گزارش شده است:

«...إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُورَةٌ مِنَ الْمُفَصَّلِ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ حَتَّى إِذَا ثَابَ النَّاسُ إِلَى الإِسْلاَمِ نَزَلَ الْحَلاَلُ وَالْحَرَامُ ، وَلَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَيْءٍ لاَ تَشْرَبُوا الْخَمْرَ . لَقَالُوا لاَ نَدَعُ الْخَمْرَ أَبَدًا . وَلَوْ نَزَلَ . لاَ تَزْنُوا . لَقَالُوا لاَ نَدَعُ الزِّنَا أَبَدًا...»[۲].

یعنی: «... نخستین بخش از قرآن که نازل شد سوره‌ای از مفصّل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در خلال آن از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که: باده ننوشید! مردم می‌گفتند

---

[۱] به صفحات ۱۰٤ تا ۱۲۳ از بخش نخستین نگاه کنید.

[۲] صحیح یخاری، الجزء السّادس، ص ۲۲۸.

که هرگز از باده‌نوشی دست برنمی‌داریم! اگر نخستین بار آمده بود: زنا نکنید، مردم می‌گفتند هرگز از زنا دست نمی‌شوییم!...».

از این روایت فهمیده می‌شود که قرآن کریم ابتدا در صدد برآمده تا بنیان عقاید مردم را به خدا و آخرت استوارکند و سپس احکام فرعی را بر آنان عرضه دارد. و این بدیهی است که اگر مردم به اصول دیانت پایبند نباشند نمی‌توان از ایشان انتظار داشت تا فروع دین را رعایت کنند! با وجود این –چنانکه دیدیم– در سوره‌های مکّی (علاوه بر ذکر توحید و نبوّت پیامبران و زندگی پس از مرگ)، از اخلاق فاضله و اعمال صالحه نیز به فراوانی یاد شده است و آنچه در گزارش عائشه آمده این است که قوانین شریعت، پس از طلوع اسلام و ایمان مردم نازل گشت ولی سخن از این مقوله نرفته که حلال و حرام در دوران مدینه مقرّر شد و در مکّه خبری از آنها نبود! بنابراین، گفتار عائشه از حیث زمان‌بندی با مدّتی پس از بعث در همان دوره مکّه، قابل تطبیق است چنانکه حرمت زنا را (که در روایت عایشه آمده) در سوره‌های مکّی، بوضوح ملاحظه می‌کنیم. همانگونه که در سوره اسراء آمده است:

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا ٣٢﴾ [الأسراء: ۳۲].

«به زنا نزدیک مشوید که آن، کاری زشت و راهی ناپسند است».

و یا در سوره فرقان می‌خوانیم:

﴿وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا﴾ [الفرقان: ٦٨].

«(بندگان نیک خدا) زنا نمی‌کنند و هر کس چنان کند، کیفر گناهش را خواهد دید».

و در دیگر سوره‌های مکّی نیز (مانند سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۵ تا ۷ و سوره معارج آیه ۲۹ تا ۳۱ و سوره اعراف آیه ۳۳ و سوره نجم آیه ۳۲ و سوره شوری آیه ۳۷) به اشاره و تصریح از حرمت زنا سخن رفته است. بنابراین، گفتاری که سیره‌نگار از عائشه نقل می‌کند مبنی بر آنکه: «در قرآن مکّی فقط سخن ازبهشت و دوزخ است»! تهمتی آشکار به شمار می‌آید که در گزارش عایشه آنرا نمی‌یابیم. امّا نیّت اصلی نویسنده از طرح این

بحث آن است که وانمود کند احکام قرآنی از آنجا که در شرائط خاص نازل شده، بنابراین تحت تاثیر محیط قرار داشته است و مبدا الهی ندارد!.

از این برهان قاطع! می‌توان بدین نتیجهٔ شگفت‌انگیز رسید که به نظر جناب سیره‌نگار اگر قرآن کریم، پیام خداوند بود لازم می‌آمد تا شرائط محیط و استعداد مردم را رعایت نکند! در صدد بر نیاید تا جامعه را بتدریج و به شکل مرحله‌ای اصلاح و تربیت کند بلکه در همه احوال سزاوار بود احکامی همسان و یکنواخت صادر فرماید! به راستی که نویسنده، علم و حکمت را به نهایت رسانده و در طریق کشف حقایق، معجزه و کرامت نشان داده‌است!!.

منطق این نویسنده عصر فضا! همان منطق بُت‌پرستان کهن است که می گفتند:

﴿لَوۡلَا نُزِّلَ عَلَيۡهِ ٱلۡقُرۡءَانُ جُمۡلَةٗ وَٰحِدَةٗ﴾ [الفرقان: ٣٢].

«چرا این قران، یکباره بر او (محمّد) نازل نشد؟».

قرآن مجید از این اعتراض نابخردانه به دو صورت پاسخ داده است، یکی آنکه گوید:

﴿كَذَٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِۦ فُؤَادَكَۖ وَرَتَّلۡنَٰهُ تَرۡتِيلٗا﴾ [الفرقان: ٣٤].

«همچنانکه ایشان می‌گویند (قرآن را یکباره نازل نکردیم) برای اینکه قلب ترا (در کشاکش حوادث، با تجدید وحی) استوار سازیم و از این رو آنرا با درنگی متناسب بر تو خواندیم».

و دیگر آنکه می‌فرماید:

﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ﴾ [الأسراء: ١٠٦].

«قرآن را بتدریج فرو فرستادیم برای اینکه آنرا با درنگ بر مردم بخوانی (و ایشان را گام‌بگام، رهبری و تربیت کنی)».

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن کریم به ملاحظه تقویت روحیه پیامبرﷺ و نیز به اعتبار مراحل هدایت مردم، یک باره نازل نشده بلکه با عنایت به مقتضیات محیط و شرائط گوناگون تدریجاً فرود آمده است. یعنی همانگونه که کودک در رحم مادر از خون پیکر وی تغذیه می‌کند ولی به محض آنکه از محیط محدود و بسته رحم هجرت کرد و در

فضای باز و آزادِ خارج گام نهاد، از غذای دیگری که شیر باشد بهره‌ور می‌شود، مسلمانان نیز در جوّ تاریک و پرفشار مکّه نمی‌توانستند از قوانین جزائی و نظامی و سیاسی بطور آزاد برخودار باشند امّا به محض آنکه راه هجرت در پیش گرفتند و به افق باز و آزاد مدینه رسیدند، احکام لازم برای هدایت ایشان از سوی مبدا عالم رسید و آنها را برای ساختن جامعه توحیدی و دفاع از آن مهیّا ساخت.

در اینجا یک نویسنده پر ادّعا تا چه اندازه باید جاهل و بسیط! باشد که از عنایت قرآن به افزار دفاع در مدینه، انتقاد کند و با لحنی سُخریه‌آمیز بنویسد:

«در مکّه هنوز خواصّ آهن معلوم نبوده(!!) و در مدینه است که خداوند می‌فرماید: ﴿انا[1] أَنزَلۡنَا ٱلۡحَدِيدَ فِيهِ بَأۡسٌ شَدِيدٌ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ...﴾ [الحدید: ۲۵]. گوئی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که: «**لا يشغله شأن عن شأن**» توجّه به این امر نداشته»!!. (صفحه ۱۶۲-۱۶۳)

چنانکه می‌دانیم در سوره‌های مکّی چندبار از آهن سخن به میان آمده و آیه:

﴿وَأَلَنَّا لَهُ ٱلۡحَدِيدَ﴾ [سبأ: ۱۰].

و نیز:

﴿ءَاتُونِي زُبَرَ ٱلۡحَدِيدِ﴾ [الكهف: ۹۶].

و همچنین:

﴿كُونُواْ حِجَارَةً أَوۡ حَدِيدًا﴾ [الأسراء: ۱۷].

بر این مدّعا گواه است. پس قرآن کریم در مکّه به منافع آهن عنایت داشت ولی دفاع مسلّحانه در برابر شکنجه‌های قریش با توجّه به قلّت مسلمانان در آن هنگام، به نابودی همه ایشان می‌انجامید و زمانش فرا نرسیده بود. امّا به نویسنده‌ای که اعتیاد مقدّسش!! شهره آفاق است جز این چه می‌توان پاسخ داد که:

---

[1] - در آیه کریمه لفظ (انا) نیامده است.

ای شـــده مخمـــور از وافـــور و دود! با تو از قرآن سـخن‌گفـتن چـه سـود؟!
وصف قـرآن و بیـانِ حـال تـو اسـت آنچه می‌گوید «جـلال‌الـدّین» درسـت:
«مـه فشـاند نـور سـگ عوعـو کنـد هر کسـی بـر طینـت خـود مـی‌تنـد»![1]

براستی اگر ما به نویسنده ۲۳ سال پاسخ داده و می‌دهیم برای آن است که اذهان منصف و بی‌غرض را با حقایق تاریخ اسلام و تعالیم پاک قرآن آشنا کنیم و غبار شُبهه را از اندیشه‌های آنان بزداییم و گرنه، خوب می‌دانیم کسانی همچون نویسنده ۲۳ سال با آن همه غرض‌ورزی، در خور ارشاد وهدایت نیستند و به قول قرآن مجید: مردگان قبور، شنوای شخن نمی‌باشند!.

﴿وَمَآ أَنتَ بِمُسۡمِعٖ مَّن فِي ٱلۡقُبُورِ﴾ [فاطر: ۲۲].

حیرت در برابر احکام حج!

باری، سیره‌نگار به پاره‌ای از احکام اسلامی که در دوران مدینه تشریع شده اشاره می‌کند و بدون هیچ دلیل ومدرکی، قوانین مزبور را «مقتبس از شرایع یهود یا احکام جاهلی»! می‌شمرد و البته زحمت تطبیق و مقایسه آن احکام رانیز به خود نمی‌دهد و تیری به تاریکی پرتاب کرده و می‌گذرد! و ما قبلاً در این باره سخن گفتیم و ضمن مقایسه قوانین مزبور با مقرّرات تورات و سنن جاهلیّت، به نویسنده محقّق! پاسخ کافی دادیم و لازم نمی‌بینیم در اینجا دوباره تجدید مطلع کنیم (به صفحات ۱۲۲ تا ۱۲۵ و ۲۳٤ تا ۲٤۱ از بخش دوّم کتاب مراجعه شود).

درمیان احکام مورد بحث، دو موضوع که بیش از همه مورد اعتراض جناب سیره‌نگار قرار گرفته یکی مراسم حج و دیگری حکم جهاد است! امّا دربارۀ سایر قوانین اسلامی در دوران مدینه می‌نویسد:

«احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دوره جاهلیّت رنگ

---

[1] ۱- اشعار از نویسنده این کتاب است و بیت اخیر از جلال الدّین مولوی است.

پذیرفته باشد(!!) برای نظم اجتماع و مرتّب ساختن معاملات غیر قابل انکار است»![1].

و همچنین در مورد عبادات اسلامی در روزگار پس از هجرت، چنین اظهار نظر می‌کند که: «عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم شؤون (است) طرز یا کیفیّت آن چندان اهمیّت ندارد»![2].

در اینجا کاری نداریم به اینکه سخن اخیر نویسنده مبنی بر اثر عبادت در تهذیب نفس، پاسخی است به ایراد گذشتهٔ وی که نوشته بود: «خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است»؟!.

و نیز در پی آن نیستیم که به تفصیل نشان دهیم اگر عبادت، نوعی، «تنظیم شؤون» را بعهده دارد بنابراین، «قالب» و «محتوی» هر دو در آن حائز اهمیّت است زیرا قالبِ دقیق، روح را به نظم عادت می‌دهد و محتوای عمیق، نفس را به تعالی می‌رساند. ولی آنچه را نباید ناگفته گذاریم پاسخ ایرادی است که سیره‌نگار قرن بیستم در پیرامون احکام حج و جهاد آورده و به پندار خود، مشکل لاینحلّی! را مطرح ساخته است، در مورد حج می‌نویسد:

«امّا انسان متفکّر نمی‌تواند از فلسفهٔ حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلائی دیده نمی‌شود سر درآورد(!!)... کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات وخرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند؟ آیا حضرت محمّد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می‌زند: «قولوا لا إلا إلا الله تفلحوا» و اساس تقرّب را بر فضیلت و تقوی نهاده و صریحاً می گوید: «إنَّ أکرمکم عندالله أتقیکم» در تحت تأثیر حمیّت قومی و تعصّب نژادی(!!) درآمده و می‌خواهد ستایش خانهٔ اسماعیل(!!) را شعار قومیّت قرار دهد؟ در هر صورت، این امر

---

[1] ۱- صفحه ١٥٦ از کتاب ٢٣ سال.

[2] ۲- صفحه ١٥٦ از کتاب ٢٣ سال.

به درجه‌ای شگفت‌انگیز و به حدّی با مبانی شریعت اسلامی مغایر بود(!!) که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بوده اکراه(!!) داشتند و حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است»(!!). [صفحه ۱۵۷].

در پاسخ افادات! نویسنده، چند نکته را باید در نظر داشت:

اوّل آنکه: اگر سیره‌نگار بعنوان «یک انسان متفکّر» از فلسفهٔ حج سر در نیاورده، دلیل ندارد دیگران هم از درک این معنا ناتوان مانده باشند زیرا تفکّر و ادراک در انحصار وی نبوده و مقام «جمع الجمعی» نداشته است! از قدیم هم گفته‌اند که: «**عَدَمُ الوِجدانِ لا يَدِلُّ عَلى عَدَمِ الوُجُودِ**» یعنی: «نیافتن، نشانه نبودن نیست»! بنابراین، چرا خودبینی را به کنار ننهاده و به آثار علمای اسلام مراجعه نکرده است تا ببیند متفکّران مزبور درباره حکمت تشریع حج، چه نوشته‌اند؟

آیا به راستی اینکار، تحسین‌انگیز نیست که اسلام با دعوت مردم به سوی کعبه، هر ساله هزاران تن را از سرزمینهای پراکنده با رنگها و نژادها و زبان‌های متفاوت، گرد می‌آورد و جامه‌های گوناگون ایشان را به لباسی دوخته نشده و ساده و همشکل تبدیل می‌کند و محیطی می‌سازد که در آنجا سیاه و سپید و خرد و کلان و امیر و رعیّت، همسان و برابر می‌شوند و در آن مقام، هرگونه اعتبار و امتیاز دنیوی محو می‌گردد و از تفاخر و خونمایی اثری باقی نمی‌ماند و فرد، خویشتن را در جمع گم می‌کند و خودپرستی به حق‌پرستی مبدّل می‌شود و همه با شعاری واحد حرکت می‌کنند و ندای: «**لَبَّيكَ اللّهُمَّ لَبَّيك...**» سر می‌دهند که: «بار خدایا دعوتت را اجابت کردیم و سر در فرمانت نهادیم...» کدام آیینی توانسته است هر ساله چنین صحنه بدیع و زیبایی را بروی زمین بنمایش گذارد و وحدت و برابری پیروانش را اعلام دارد؟

کدام آئین را می‌توان یافت که بدون گرایش به ترک دنیا، هر ساله محیطی پدید آورد که در آنجا آدمیان از احوال حیوانی فاصله گیرند و از جنگ و جدال و جماع! و صید جانوران و حتّی برکندن گیاهان خودداری ورزند؟ آیینی که به مردم بیاموزد ترک این

اعمال مایه تقرّب به خدا می‌شود، بنابراین در سراسر زندگی از افراط در این امور باید بپرهیزند. چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي ٱلۡحَجِّ﴾ [البقرة: ۱۹۷].

«در حج، آمیزش جنسی و بدکاریهای گوناگون و مجادله روا نیست».

یا می‌فرماید:

﴿لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞ﴾ [المائدة: ۹۵].

«درحالیکه احرام بسته‌اید به کشتار حیوان شکاری نپردازید».

و امثال این احکام ...

کدام مکتبی توانسته است در خلال گردهمایی عظیمی، مراحل سیر و سلوک معنوی و تکامل نفسانی را بر انسان‌ها عرضه دارد و در مواقف مختلف ضمن حرکاتی ساده، معانی بلندی را به آدمی تلقین کند؟ چنانکه اسلام هزاران تن از مردم پراکنده را با فرمان:

﴿وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾ [الحج: ۲۹].

بدور یک محور که بنام خدا بنا شده می‌گرداند تا نشان دهد که (همچون فرشتگان عرشی) در زندگی، بر مدار توحید وخداپرستی باید گردید و در پرتو آن باید عمر را بسر برد. با دست سودن بر «حجر اسود» را به منزله دست‌نهادن در دست خدا وتجدید عهد با او می‌شمرد تا یادآوری کند که همواره بر میثاق حق باید استوار بود و بر طبق پیمان باخدا از گناه و تجاوز، خودداری نمود چنانکه رسول خداﷺ فرمود: «الحَجَرُ يَمينُ اللهِ تَعالى فَمَن مَسَحَهُ فَقَد بايَعَ اللهَ»[1]. یعنی: «حجراسود به منزله دست راست خدای تعالی است و هر کس بر آن، دست ساید با خدا بیعت بسته است».

و بالآخره، کدام مکتبی را می‌شناسیم که توانسته باشد در خلال مجمع عظیمی، حسّاس‌ترین فراز زندگانی یک انسان کامل یعنی ابوالانبیاء، ابراهیم؈ را مجسّم کند و

---

[1] ۱- الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۵۱.

هزاران تن را به پیروی از او برانگیزد؟ چنانکه در مراسم حج، زائران کعبه به نشانه اقتداء بر ابراهیم، رَمیِ جَمَرات می‌کنند یا در جایگاه ویژه او نماز می‌گزارند یعنی خود را جسماً و روحاً در موضع ابراهیمؑ می‌نهند و با آن انسان کامل تطبیق می‌دهند، همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلّٗى﴾ [البقرة: ۱۲۵].

«جایگاه ابراهیم را محلّ نماز خود کنید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا همه مناسک حج را با ذکر معانی و آثار آنها بیان داریم که اینکار در خور کتابی جداگانه است امّا همین اندازه می‌خواهیم یادآور شویم که بنا به دلالت آیات قرآن و مآثر نبوی و آثار اسلامی، مراسم حج، مقاصد ویژه‌ای را به همراه دارد و ظاهر حج، حرکات و اعمال و باطن آن، معانی روحانی است و شاید به همین اعتبار از مراسم مزبور در قرآن کریم به «شَعائِر الله» تعبیر شده ولی از دیگر قوانین دینی به عنوان «حُدود الله» و «حُکم ُالله» و امثال اینها یاد گشته است زیرا شعائر (جع شَعیرَه) در لغت عرب، به معنای علامت‌ها و نشانه‌ها می‌آید یعنی هر کدام از اعمال حج نشانه‌ای از بندگی حق و رمزی از امری روحانی و مقدّس شمرده می‌شود. شاعر قدیم پارسی، ناصر خسرو قُبادیانی ظاهراً به همین موضوع توجّه داشته است آنجا که می‌گوید:

حاجیان آمدند با تکریم   شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکّه از عرفات   زده لبیّک عمره از تعظیم
یافته حج و عمره کرده تمام   بازگشته بسوی خانه، سلیم
من شدم ساعتی باستقبال   پای کردم برون زحدّ گلیم
مرمرا درمیان قافله بود   دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را بگوی چون رستی   زین سفرکردنِ به رنج و به بیم؟
بازگو تا چگونه داشته‌ای   حرمت آن بزرگوار حریم؟
چون همی خواستی گرفت احرام   چه نیت کردی اندر آن تحریم؟

جمله بر خود حرام کرده بُدی   هر چه مادون کردگار عظیم؟
گفت نی، گفتمش زدی لبّیک   از سر علم و از سر تسلیم؟
می‌شنیدی ندای حق و جواب   باز دادی چنانکه داد کلیم؟
گفت نی، گفتمش چو در عرفات   ایستادی و یافتی تقویم
عارف حق شدی و منکر خویش   به تو از معرفت رسید نسیم؟
گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار   همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یکسو   همه عادات و فعل‌های ذمیم؟
گفت نی، گفتمش چو می‌کُشتی   گوسفند از پی فقیر و یتیم؟
قرب خود دیدی اوّل و کردی   قتل و قربان، نفس دونِ لئیم؟
گفت نی، گفتمش بوقت طواف   که دویدی به هَروَلَه چو ظَلیم
از طواف همه ملائکیان   یاد کردی بگرد عرش عظیم؟
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی   از صفا سوی مروه بر تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین   شد دلت فارغ از حجیم و نعیم؟
گفت نی، گفتمش چو گشتی باز   مانده از هجر کعبه دل بدونیم؟
کردی آنجا بگور، مر خود را   چون کسی کوکنون شده است رمیم؟
گفت از این باب هر چه گفتی تو   من ندانسته‌ام صحیح و سقیم؟
گفتم ای دوست پس نکردی حج   نشدی در مقام محو مقیم
رفته و مکّه دیده، آمده باز   محنت بادیه خریده به سیم!
گر تو خواهی که حج کنی پس از این   این چنین کن که کردمت تعلیم[1]

---

[1] ۱– دیوان ناصرخسرو، چاپ تهران، صفحه ٣٤٢.

البته در تفسیر مناسک حج باید از آثار شرع بهره گرفت و هر تاویلی که شاعر یا عارفی آورد حجّت نیست با آنکه می‌دانیم معانی ویژه‌ای در اعمال حج اعتبار شده است چنانکه دانشمندان اسلامی از خلال آثار شرعی در این باب نکته‌ها دریافته و گفته‌اند. ولی نویسنده ۲۳ سال به سراغ هیچیک از آثار مزبور نرفته و تنها عبارتی نیمه تمام از غزالی را دستاویز خود کرده و می‌نویسد:

«حجّت الاسلام مطلق و بحق، امام محمّد غزالی صریحاً می‌نویسد: من هیچگونه دلیل موجّهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام(!!) ولی چون امر شده است ناچار(!!) اطاعت می‌کنم». [صفحه ۱۵۸].

هر کس به کتاب مشهور غزالی یعنی: «إِحياءُ عُلُومِ الدّين» نظر افکند بروشنی از دروغپردازی سیره‌نگار واقف می‌شود و از این همه تحریف و خیانت در کار او بشگفتی می‌افتد. غزالی در جزء نخستین از کتابش، فصلی را به بحث از آداب حج اختصاص داده و باب گسترده‌ای را تحت عنوان: «بَيانُ الأَعمالِ الباطِنَةِ وَوَجهُ الإِخلاصِ فِي النِّيَّةِ وَطَرِيقُ الاعتِبارِ بِالـمَشاهِدِ الشَّرِيفَةِ وَكَيفِيَّةُ الافتِكارِ فيها وَالتَّذَكُّرِ لِأَسرارِها ومعانيها مِن أَوَّلِ الحَجِّ إِلى آخِرِه[1]» گشوده است.

در این باب چنانکه از عنوانش پیدا است به بیان «اسرار و معانی حج از آغاز تا پایان آن» می‌پردازد که آوردن سخنان وی در اینجا میسّر نیست.

غزالی در کتاب دیگر خود یعنی: «کیمیای سعادت» که آنرا به پارسی نگاشته و خلاصه‌ای از کتاب «إِحياءُ عُلُومِ الدّين» شمرده می‌شود، نیز تحت عنوان: «اسرار و دقایق حج» سخن گفته و در آغاز این گفتار می‌نویسد:

«بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال، سرّی

---

[1] – إحياء علوم الدين، چاپ بيروت، ج ۱، ص ٢٦٥.

است و مقصود از وی، عبرتی است ...[۱]» آنگاه در توضیح اسرار و عبرت‌های مزبور، شرحی مبسوط می‌نگارد.

آری، غزالی درمیان سخنان خود گاهی ادّعا می‌کند که مناسک حج از امور تعبّدی است و تنها برای فرمانبرداری از خداوند باید بانجام رسد ولی این اعتقاد موجب نمی‌شود که مناسک مزبور را خالی از غرض و تهی از فایده شمارد و از این رو بلافاصله به بیان اسرار وحکم اعمال حج می‌پردازد و به تفصیل در این باره سخن می‌گوید. مثلاً درباره «رَمیِ جَمَرات» ضمن کتاب کیمیای سعادت می‌نویسد: «و امّا انداختن سنگ: مقصود وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبّد محض. و دیگر: تشبّه به ابراهیمﷺ که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنگ بر وی انداخته است...».[۲]

دراین سخن چنانکه ملاحظه می‌شود، غزالی ابتدا موضوع «تعبّد محض» را پیش آورده و سپس به حکمت و سِرِّ «رمی جمرات» اشاره می‌کند و این سرّ همان است که ابراهیم خلیل‌ؑ چون به رسم آزمایش مأموریت یافت تا فرزند خویش را در راه خدا قربان کند، میان راه سه بار شیطان وی را دچار وسوسه کرد تا از اینکار روی برتابد و دستور خدا را فرمان نبرد. ولی ابراهیمؑ در هر سه جایگاه بر شیطان خویش غالب آمد و او را «رمی» کرد واز محور اندیشه و اراده‌اش براند. بدین سبب حج گزاران هر سه موضع را سنگ می‌زنند تا نشان دهند که آنها نیز در پی آن انسان کامل و نمونه، راه می‌سپارند و ابراهیم وار آماده فداکاری و جانبازی برای خدا هستند و فرزندان روحانی ابراهیم شمرده می‌شوند چنانکه در سوره حج آمده است:

﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَۚ﴾ [الحج: ۷۸].

«این راه و روش، آئین پدر شما ابراهیم است».

این فلسفه عالی که نقش تربیتی مهمّی را حائز است در آثار شیعه و سنّی منعکس شده

۱- کیمیای سعادت، چاپ تهران، ص ۱۹۳.

۲- کیمیای سعادت، ص ۱۹٦.

و مذاهب اسلامی در قبول آن اتّفاق نظر دارند چنانکه محمّد بن علیّ بن بابویه قمّی از أعاظم محدّثان امامیّه در کتاب «عِلَلُ الشَّرائِع» (و نیز در کتاب: مَن لایَحضُرُهُ الفَقیه) از امام موسی بن جعفر عليه السلام آورده که فرمود: «وَإِنَّما أُمِرَ بِرَجمِ الجِمارِ لأَنَّ إِبلیسَ اللَّعینَ کانَ یَتراءی لِإبراهیمَ عليه السلام فی مَوضِعِ الجِمارِ فَیَرجُمُهُ إبراهیمُ عليه السلام فَجَرَت بِهِ السُّنَّة»[1].

یعنی: «به کوبیدن سنگ بر جمره از آنرو فرمان داده شده که شیطان در آنجایگاه بر ابراهیم عليه السلام جلوه کرد و ابراهیم عليه السلام او را رجم نمود و سنّت بر اجرای این عمل جاری شد».

غزالی با توجّه به همین معنا می‌نویسد: «وَاعلَم أَنَّكَ فِي الظّاهِرِ تَرمِي الحَصی إِلَی العَقَبَةِ وَفِي الحَقیقَةِ تَرمِي بِهِ وَجهَ الشَّیطانِ وَتَقصِمُ بِهِ ظَهرَهُ»[2].

یعنی: «بدان که تو در ظاهر ریگ‌هایی چند بر عقبه پرتاب می‌کنی ولی در حقیقت آنها را بر چهره شیطان (خود) می‌کوبی و پشت او را درهم می‌شکنی»!.

اما نویسنده ۲۳ سال چنانکه دیدیم، به بخشی از سخن غزالی استناد نموده و بخش دیگر را از سر شیطنت! حذف کرده است و عبارتی از خود پرداخته و به غزالی نسبت می‌دهد که در هیچیک از آثار وی دیده نمی‌شود. حقاً که امانتداری را به کمال رسانده و در تقوای علمی، معجزه نشان داده‌است!!.

دوّم آنکه: در پاسخ نویسنده ۲۳ سال که می‌گوید: «کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند»؟ ضمن بخش نخستین از همین کتاب، تفاوت عظیم آداب اسلامی و سنن دوران جاهلی را بیان کردیم[3] و بخصوص در بخش دوّم، پیرامون مراسم حج چنین نوشتیم: «شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و

---

[1] علل الشرائع، چاپ ایران، ص ٤٧٣ و من لایحضره الفقیه (چاپ جامعه مدرّسین قم) ج ۲، ص ۲۰۰.

[2] احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۷۰.

[3] به بخش اول، از صفحه ۱۰٤ تا ۱۱٦ و بخش دوم از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲٥ نگاه کنید.

مؤثر است و آنرا ویژه عرب قرار نداده بلکه برای همه مردم -هر کس که توانایی وصول داشته باشد- لازم شمرده است .... حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل علیه السلام بانی کعبه بوده، نه از آنرو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. از این رو اسلام، جوهر و اصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد وخرافات را (که بت‌پرستان بدان افزوده بودند) از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آنرا به اصل پاکیزه خود بازگردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نورزد و به بهانه «نوآوری»! سنّت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس ابقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجّه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانه انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن»![۱].

سوّم آنکه: ایراد سیره‌نویس که چرا پیامبر اسلام: «می‌خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیّت قرار دهد»؟! ما را به یاد آن سخن می‌افکند که کسی گفت: «حسن و حسین هر سه! دختران معاویه بودند»! آری، نه کعبه خانه اسماعیل است و نه بدستور پیامبر، باید کعبه را پرستش نمود و نه پیامبر اسلام کعبه را شعار قوم خود قرار داده است!.

اوّلاً: این خانه محترم را ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل علیهما السلام برای عبات خدا به پا داشته و مانند سایر معابد و مساجد، محلّ پرستش حق به شمار می‌رود وکسی را نمی‌توان مالک خصوصی آن شمرد. از این رو در قرآن کریم کعبه را تنها به خدا نسبت داده و می‌فرماید: ﴿وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾ [البقرة: ۱۲۵].

«به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه مرا برای طواف‌کنندگان و عبادتگران و سجودکنندگان پاکیزه دارید».

---

[۱] ۱- بخش دوم کتاب «خیانت در گزارش تاریخ»ص ۲۳٦ و ۲۳۷.

ثانیاً: همه می‌دانند که هیچگاه پیامبر اسلامﷺ دستور نداده تا پیروانش کعبه را پرستش کنند! چنانکه سایر مساجد را مسلمانان نمی‌پرستند بلکه کعبه -و دیگر مساجد- جایگاه بندگی خدا به شمار می‌رود. و اگر مقصود نویسنده از ستایش کعبه، احترام به آن باشد البته محلّ بندگی خدا -به اعتبار قدس عبادت- محترم است چنانکه هر قومی عبادتگاه پروردگار را محترم می‌شمرند و در اینکار جای ملامت نیست.

ثالثاً: پیامبر اکرمﷺ کعبه را «شعار قومیّت»! قرار نداده بلکه آنرا عبادتگاه همه مردم روی زمین معرفی کرده است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلۡكَعۡبَةَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ قِيَٰمٗا لِّلنَّاسِ﴾ [المائدة: ۹۷].

«خدا، کعبه آن خانه محترم را برای قیام مردم به عبادت قرار داد».

و باز می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗاۚ﴾ [آل‌عمران: ۹۷].

«بر عهده مردم است که برای خدا، آهنگ کعبه کنند هر کس که توان راه‌سپردن بدانجا را داشته باشد».

نمی‌دانم کسی که از این بدهیّات بی‌خبر است چگونه در اندیشه تحقیق از سیره افتاده، آیا بهتر نبود که در کنار منقل خود، اندکی در زیان شیره! تحقیق می‌نمود خویشتن را از شرّ آن نجات می‌داد؟!.

چهارم آنکه: ادّعای نویسنده مبنی بر اینکه: «بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بود اکراه(!!) داشتند و حفظ این عادت بزور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است»(!!). حکایت دیگری از خیانت وی درگزارش تاریخ به شمار می‌رود و ضمناً نشان می‌دهد که سیره‌نگار ما! از آشنایی با کلمات ساده عربی محروم بوده تا چه رسد به واژه‌های دشوار! زیرا «اکراه» به معنای «وادار کردن» است و در لغت، مرادف با «اجبار» می‌اید و در عبارتِ سیره‌نویس به جای «کراهت» یعنی «خوش‌نداشتن» بکار رفته که البته این شیوه نگارش، از شاهکارهای ادبی ایشان شمرده می‌شود!.

امّا ماجرای سعی میان صفا و مروه، بر طبق آنچه که طبری و زمخشری و رازی و بیضاوی و طبرسی و قرطبی و دیگر مفسران نوشته‌اند چنین بوده که در دوران جاهلیّت، مشرکان عرب دو بت بنام اِساف و نائِلَه بر روی صفا و مروه نهاده بودند و به هنگام سعی و طواف، بر بت‌ها دست می‌سودند. پس از ظهوراسلام برخی در این شبهه افتادند که شاید سعی میان صفا و مروه، در اصل حج نبوده و بت‌پرستان آنرا به مناسک حج افزوده‌اند! قرآن مجید خبر داد که سعی میان صفا ومروه از شعائر الهی شمرده می‌شود ولی قراردادن اساف و نائله بر آنها روا نبوده است بنابراین، اصل سعی میان آن دو، ممنوع نیست چنانکه می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾ [البقرة: ۱۵۸].

«همانا صفا و مروه از شعائر خدا به شمار می‌آیند پس هر کس حجّ خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند».

با نزول این آیه شریفه، افراد مزبور از شبهه بدر آمدند. امّا از گرد وخاکی که سیره‌نگار به پا ساخته! و چنین وانمود کرده که مسلمین زیر بار مراسم حج نمی‌رفتند و به زور آیه قرآن، سعی میان صفا و مروه بر مسلمانان قبولانده شد! اثری در تاریخ دیده نمی‌شود. آری این روش، از ترفندهای جناب سیره‌نگار است که غالباً مقدّمات امور را حذف می‌کند و می‌کوشد تا از این راه رویدادها را دگرگونه نشان دهد و سروصدا و اعتراض به راه اندازد! در اینجا برای تکمیل بحث وتتمیم فائده، گزارش طبری را از تفسیرش می‌آوریم، ابوجعفر طبری می‌نویسد:

«عَنِ الشّعبِيِّ أَنَّ وَثَناً كانَ فِي الجاهِلِيَّةِ عَلى صَفا يُسَمّى إِساف وَوَثَناً عَلَى المَروَةِ يُسَمّى نائِلَةَ فَكانَ أَهلُ الجاهِلِيَّةِ إِذا طافُوا بِالبَيتِ مَسَحُوا الوَثَنَينِ، فَلَمّا جاءَ الإِسلامُ وَكُسِرَتِ الأَوثانُ قالَ المُسلِمُونَ: إِنَّ الصَّفا وَالمَروَةَ إِنَّما كانَ يُطافُ بِهِما مِن أَجلِ

الوَثَنَينِ وَلَيسَ الطَّوافُ بِهِما مِنَ الشَعائِرِ، قالَ فَأَنزَلَ اللهُ: أَنَّهُما مِنَ الشَّعائِرِ: ﴿فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: ١٥٨]»[١].

یعنی: «از شِعبی نقل شده که در دوران جاهلیّت به روی (صَفا) بُتی بنام **إساف** نهاده بودند و بر روی (مَروَه) نیز بُتی دیگر بنام **نائِلَة** قرار داشت که اهل جاهلیّت به هنگام طواف کعبه بر آن دو بت، دست می‌سودند. چون اسلام بیامد و بت‌ها شکسته شد مسلمانان گفتند: طواف میان صفا و مروه به خاطر آن دو بُت انجام می‌گرفت و لذا این سعی از شعائر حج نیست. خداوند فرمود که طواف مزبور از شعائر حج است (پس هر کس حجّ خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند)».

طبری، این روایت را از عبدالله بن عبّاس و اَنَسَ بن مالک و دیگران نیز گزارش کرده است.

نویسنده ٢٣ سال پس از آنکه از قلمفرسایی درباره فلسفه حج فارغ می‌شود و ره به جایی نمی‌برد، درصدد «توجیه!» آن برمی‌آید و در این باره چنین می‌نویسد:

«در قرآن آیه‌ای هست که روزنه‌ای بر روی اندیشه می‌گشاید و شاید بتوان جوابی به سؤال‌ها بدهد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَاۚ وَإِنۡ خِفۡتُمۡ عَيۡلَةٗ فَسَوۡفَ يُغۡنِيكُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦٓ﴾ [التوبة: ٢٨].

«ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند و نباید پس از این سال (سال دهم هجرت) به کعبه آیند. اگر از فقر می‌ترسیدند خداوند شما را به فضل خود بی‌نیازخواهد ساخت». سوره توبه آخرین سوره‌های قرآنی است و پس از فتح مکّه در سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه، زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می‌فرماید. آمد و شد طوایف و قبایل عرب، وجه ارتزاق اهل مکّه و باعث رونق کسب و کار آنها است. پس مردم مکّه ناراضی می‌شوند. مردم مکّه قبیله اویند که غالباً از ترس، مسلمان شده‌اند(!!) از رونق افتادن مکّه

---

[١] - تفسیر طبری، ذیل آیه ١٥٨ سوره بقره.

خطر ارتداد در بردارد، پس با وجوب حج بر مسلمین، این خطر از بین می‌رود(!!)». [صفحه ۱۵۸].

ظاهراً خود سیره‌نویس از بی‌اعتباری و سستی این توجیه خبر داشته! زیرا بلافاصله درباره آن تردید نشان می‌دهد و می‌نویسد:

«البته این توجیهی است(!!) و معلوم نیست تا چه حدّ با واقع و نفس الامر منطبق می‌شود»!. [صفحه ۱۵۹].

یعنی: فلسفه‌بافی، مزبور، پنداری است که شاهد و دلیل ندارد! زیرا اگر این توجیه درست باشد لازم می‌آید که زیارت حج، پس از سال دهم هجرت (و البتّه بعد از فتح مکّه) بر مسلمانان فرض شده باشد و نیز آیات حج پس از سوره توبه آمده باشند! با آنکه پیابر اسلام و مسلمین در سال هفتم هجری -یعنی یکسال پیش از فتح مکّه- به زیارت کعبه رفته‌اند که در این سفر در تاریخ اسلام به «عُمرَةُ القَضاء» شهرت دارد. و نیز نخستین آیاتی که برگزاری فریضه مزبور را لازم می‌شمرد در سوره حج آمده که از سوره‌های اوائل مدینه است و سال‌ها پیش از سوره توبه نازل شده بنابراین، توجیه سیره‌نگار کم‌ترین محلّی از اعراب ندارد! اینک چرا آن جناب اصرار می‌ورزد تا شعری بسراید که در قافیه‌اش درماند! قضاوتش با خوانندگان است!.

اعتراض بر حکم جهاد

حکم دیگری که مایه ایراد سیره‌نویس قرار گرفته، جهاد است. هر چند در این باره پیش از این سخن گفتیم و پاسخ نویسنده را دادیم ولی چون این حکم از حساسیّت فراوانی برخوردار است و مکرّر مورد نقد خاورشناسان غربی واقع شده از این رو لازم می‌دانیم بیش از آنچه که گذشت بدان بپردازیم و پاسخ کافی به اشکالتراشی‌های سیره‌نگار و همکفران وی بدهیم. امید است این کار با عنایت بر اهمیّت موضوع موجب ملالت خوانندگان را فراهم نیاورد.

نویسنده ۲۳ سال در زمینه جهاد اسلامی چنین می‌نگارد:

«امّا قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت(!!) حکم جهاد است که نخست به صورت اجازه است: «**أذن للمؤمنین القتال**»(!!) و پس از آن بشکل صیغه‌های گوناگون امر وشدّت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است. قابل توجّه و عبرت آنکه در سوره‌های مکّی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره‌های مدنی به قدری آیات قتال و جهاد فراوانست که تصوّر می‌شود درباره هیچ امری و حکمی این قدر تاکید صورت نگرفته باشد. و این مطلب دو امر را می‌رساند: یکی بصیرت حضرت محمّد بر روحیّه اعراب و راه استیلاء بر آنها وتوجّه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آوردو در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد(!!) زیرا خود این اصل، منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است. و دوّم، پایمال‌شدن حقّ آزادی فکر و عقیده(!!) یعنی شریف‌ترین حقّ انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکّرین را بلند کرده است و به آسانی نمی‌توان آنرا توجیه کرد. آیا بزور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیّت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه‌های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کما بیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریک‌تر، نامعقولتر و نامردمی‌تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه‌ای برای مردم حقّ آزادی فکر و عقیده قائل نباشد. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند(!!) مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است که از تنازع بقاء، هر چند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبورساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند، قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست. معذلک در طول تاریخ و در تمام ملل این اجحاف به حقّ مردم روی داده است و این بی‌احترامی به شخصیّت انسان رایج بوده است. حتّی عامّه مردم نیز چنیند یعنی همان استبداد، همان خودکامی و خودرأی(!!) طاغیان و مستبدّان را بکار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر، صفحه‌های تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است.

آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندان‌های تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده‌است وقایع خونی کشورهای نازی و فاشیست وکمونیست است.

پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا این روش(!!) از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جائی می‌فرماید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: ٢٥٦]. و در جای دیگر به کافران می‌گوید: ﴿لَكُمۡ دِينُكُمۡ وَلِيَ دِينِ ٦﴾ [الكافرون: ٦]. و همچنین می‌فرماید: ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖ﴾ [الأنفال: ٤٢]. و از جانب خداوند: ﴿رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الأنبياء: ١٠٧]. لقب گرفته و مصداق: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ٤﴾ [القلم: ٤]. شده است، سزاوار و رواست است»؟!. [صفحه ۱۵۹-۱۶۱]

باید دانست که نویسنده ۲۳ سال در این سخنان، حق و باطل را در هم آمیخته و قیاسی نابجا بکار برده است و ما در اینجا خطاهای او را خاطرنشان می‌سازیم:

اولاً ادّعای نویسنده در این باره که: «قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت، حکم جهاد است»! ادّعائی نادرست و دور از تحقیق شمرده می‌شود و نمایشگر بی‌اطّلاعی نویسنده از کتب مقدّس ادیان و تاریخ آنها است، زیرا هر کس تورات را بررسی کند، ماجرای نبردهای موسی‌؛ و فرمانهایی را که درباره جهاد دریافت داشته در آنجا به روشنی می‌بیند و ما پیش ازاین، نمونه‌هایی را از تورات ارائه دادیم. بعلاوه، در کتب مقدّسه یهود تصریح شده که پس از موسی‌؛ جانشین او یوشع؛ از پیکار با دشمنان باز نایستاد (صحیفه یوشع، باب دهم) و همچنین برخی از پیامبران و پادشاهان بنی‌اسرائیل مانند: سموئیل؛ و داود؛ از جهاد در راه خدا

کوتاهی نکردند (کتاب اوّل سموئیل، باب چهاردهم و کتاب اوّل تواریخ ایام، باب هجدهم) و شرح این جنگ‌ها در کتب تاریخی یهود نیز آمده است[۱].

امّا در دیانت عیسی‌ؑ نیز حکم جهاد منسوخ و باطل نگردیده همانگونه که قبلاً فرازهایی از انجیل را در این باره گواه آوردیم و برخی از علمای بزرگ مسیحیّت نیز به این حقیقت اعتراف نموده‌اند چنانکه سن‌اگوستین AUGUSTIN قدّیس بزرگ مسیحی در قرن چهاردهم میلادی اعلام کرد که جنگ عادلانه، مشروع است و با آئین مسیح‌ؑ ناسازگاری ندارد. مسیحیان نیز جنگ‌های صلیبی را «جهاد مقدّس» می‌شمردند و با گرمی از آن استقبال نمودند و هزاران تن از ایشان در این جنگ‌ها شرکت کردند که درمیان آنان، کشیشان فراوانی یافت می‌شدند. البتّه هر جنگی صحیح و مشروع نیست ولی مقصود ما آن است که جنگ‌های مذهبی محدود به قانون اسلام و متداول درمیان مسلمانان نبوده است و ادیان و اقوام دیگر نیز مکرّر این‌گونه نبردها را تصویب نموده و در آنها شرکت کرده‌اند و حتّی برخی از پاپهای مسیحی، زیاده‌روی در این مقام را به جایی رسانده‌اند که نه تنها فتوای ایشان قابل مقایسه با رای عادلانه اسلام درباره جنگ نیست بلکه مایه شرمندگی، همکیشان آنها را نیز فراهم آورده است چنانکه پاپ اعظم مسیحیّت، اروبان دوّم Urbain بنا بدرخواست الکسیس اوّل (امپراطور قسطنطنیه) در ۲۸ نوامبر ۱۰۹۵ میلادی، فتوائی شگفت درباره جنگ صادر کرد. در این فتوی که پیروان خود را بر ضدّ مسلمانان برانگیخته، خطاب به مسیحیان چنین می‌نویسد:

«ثروت دشمنان، مال شما خواهد بود و شما مالک دارایی آنها بوده خزائن و نفائس آنها را می‌توانید به غنیمت ببرید. کسانی که مرتکب هر گونه معصیت گردیده باشند ولو قتل و زنا و غارتگری و ایجاد حریق عمدی و سوزاندن خانه و ابنیه مردم، مجّاناً و بلاعوض تبرئه خواهند شد مشروط بر اینکه وارد این جنگ مقدّس و با شکوه بشوند.

۱- بعنوان نمونه در زبان فارسی، به کتاب: «تاریخ یهود ایران» تالیف حبیب لوی، چاپ تهران، جلد اوّل مراجعه کنید. کتبی که به زبان‌های دیگر در این باره نوشته شده فراوان است.

کسی که در سرزمین مقدّس شربت مرگ را بچشد یا حتّی در اثنای راه بمیرد، شهید محسوب شده و فوراً داخل بهشت خواهد شد»[۱].

علاوه بر مذهبی‌ها، قانونگذاران دنیا نیز جنگ‌های دفاعی و در برخی از موارد نبردهای تهاجمی را تصویب کرده‌اند. بعنوان نمونه: منتسکیو Montesquieu مقنّن مشهور فرانسوی در کتاب: روحُ القوانین می‌نویسد:

«ملل هم حق دارند برای حفظ خودشان جنگ نمایند زیرا حفظ هر ملّت و دولتی مثل حفظ هر دولت و ملّت دیگری است که به او حمله کرده است»[۲].

باز هم در همان فصل می‌گوید:

«در مورد اجتماعات و ملل، حقّ دفاع طبیعی گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می‌کند یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است یک صلح طولانی ملّت دیگر را طوری نیرومند نموده و به حالی درآورد که بتواند ملّت دیگر را نابود کند، در این صورت حمله، یگانه وسیله جلوگیری از اضمحلال است. به این ترتیب دیده می‌شود حقّ دفاع طبیعی در بین اقوام و ملل، مبادرت به حمله را ایجاب می‌کند»[۳].

آنچه از این قانونگذارِ معروف غربی نقل کردیم بطور مطلق مورد قبول ما نمی‌باشد ولی سخن منتسکیو و دیگر شواهدی که آوردیم ثابت می‌کنند ادّعای نویسنده ۲۳ سال کاملاً واهی و بی‌اساس است و مشروعیّت جنگ درمیان ادیان و قوانین بشری بی‌سابقه نبوده و ویژۀ اسلام نیست.

ثانیاً: سخن دیگرِ سیره‌نگار که می‌نویسد: «حکم جهاد ... نخست بصورت اجازه است «**اذن للمؤمنین القتال**» و پس ازآن، به شکل صیغه‌های گوناگون امر و شدّت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است» بی‌دقّتی و غرض‌ورزی او را به

---

[۱] ۱- تاریخ اصلاحات کلیسا، اثر جان الدر، چاپ تهران، ص ۳۸.

[۲] ۲- روح القوانین، ترجمه علی اکبر مهتدی، چاپ تهران، ص ۲۶۹.

[۳] ۳- روح القوانین، صفحه ۲۷.

نمایش می‌گذارد! زیرا در سراسر قرآن کریم، آیه‌ای به صورت: «**اذن للمؤمنین القتال**» نداریم و آیه شریفه‌ای که در این زمینه آمده بدین صورت است:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُواْ...﴾ [الحج: ۳۹].

«به کسانی که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند، اجازه جنگ داده شد زیرا که بر آنها ستم رفته است...».

وانگهی، در سوره‌های بقره و انفال و توبه، این منطق عادلانه تغییر نیافته چنانکه در سوره بقره می‌خوانیم: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«در راه خدا با کسانیکه به جنگ شما آمده‌اند پیکار کنید وتجاوز مکنید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

به طوریکه ملاحظه می‌شود در اینجا نیز همانند سوره حج، به جنگ دفاعی سفارش شده و از هرگونه ستم و تجاوزی منع گردیده است و از «شدّت عمل»! که نویسنده آنرا دستاویز خود قرار داده اثری دیده نمی‌شود.

اما در سوره انفال ضمن آیات جنگ می‌فرماید:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦١ وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢﴾ [الأنفال: ۶۱-۶۲].

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدین کار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است. و اگر خواستند بر تو نیرنگ زنند، همانا کفایت کننده‌ات خدا است او است که به یاری خود و به کمک مؤمنان تو را تایید نمود».

آری، هرچند در سوره انفال دستور جنگ با دشمنان آمده ولی از صلح با ایشان نیز به روشنی سخن رفته است و ثابت می‌کند همین که دشمن دست از فتنه‌گری بردارد، اسلام را با او جنگی نیست.

بنابراین در اینجا هم چون سوره‌های حج و بقره، چهره متعال و منطقی اسلام در

مسئله جنگ نمایان شده است.

اما در سوره توبه که بنا به ادّعای نویسنده ۲۳ سال شدیدترین آیات نبرد در خلال آن ملاحظه می‌شود! چنین می‌خوانیم: ﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾ [التوبة: ۱۳].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنها بودند که نخستین‌بار جنگ را با شما آغاز کردند»[1].

در این آیه نیز به طوریکه می‌بینیم، جانب عدالت و انصاف رعایت شده وحقّ معقول و مشروعی را که دفاع در برابر پیمان‌شکنی و ستمگریِ دشمن است، یادآوری می‌کند. پس، منطق قرآن از آغاز تا انجام یکی است و اختلاف ندارد. این، دیدگانِ اَحوَلِ نویسنده است که در کلام خدا تفاوت و تعارض می‌بیند! آری:

سهم ناپاکان ز قرآن حیرت است   نور خور خُّاش را چون ظلمت است
نیست در فرقان حق هیچ اختلاف   دیده‌ات با حق ندارد ائتلاف!
نور وحدت چون نتابد بر درون   هرچه بینی اختافست ای زبون![2]

ثالثاً: آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: «این مطلب دو امر را می‌رساند، یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه، یک واحد اجتماعی تشکیل داد...». گواهی می‌دهد که جناب سیره‌نگار تا چه اندازه از تاریخ اسلام بی‌خبر بوده است! زیرا به اتّفاق مورّخان، پیامبر ارجمند اسلامﷺ چون به مدینه (یثرب) گام نهاد، دو قبیله أوس و خَزرَج را به اتّحاد بایکدیگر فراخواند و آن دو گروه را با مهاجرانِ مکّی پیوند داد و رابطه برادری (اُخُوَّت) میان ایشان برقرار کرد و همه پیروان خود را تحت عنوان کلّی

---

[1] و نیز در همین سوره می‌خوانیم: ﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗ﴾ [التوبة: ٣٦]. یعنی: «همگی با مشرکان کارزار کنید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

[2] اشعار، از نویسنده این کتاب است.

«امّت واحد» متشکّل ساخت یعنی گروهی را پدید آورد که زندگی اجتماعی و هدف یگانه‌ای داشتند همانگونه که در سوره آل عمران می‌خوانیم:

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل‌عمران: ۱۰۳].

«نعمت خدای را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و درمیان دل‌های شما الفت افکند و به نعمتِ خدا برادران یکدیگر شدید...».

باز در همین سوره می‌خوانیم:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ...﴾ [آل‌عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امّتی هستید که به نفع مردم نمودار گشته‌اید، به نیکی دستور می‌دهید و از زشتی باز می‌دارید وبه خدا ایمان دارید...».

علاوه بر این، پیامبرﷺ در اوائل ورود به مدینه -چنانکه پیش از این گذشت- پیمان‌نامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتّی مشرکانِ آنجا تنظیم کرد که هر کدام -با آنکه گروهی جداگانه به شمار می‌رفتند- در کنار یکدیگر با صلح و آرامش بسر بَرَند و در برابر دشمن مشترک، از جامعه خود دفاع کنند یعنی روابط اجتماعی مسلمانان را با دیگران توسعه بخشید و آئین های مخالف را به تعاون و همکاری فرا خواند. بنابراین، پیامبر اسلامﷺ پیش از آنکه با قریش به جنگ پردازد توفیق یافت تا واحد اجتماعی متشکّلی بوجود آورد لذا جنگ‌های دفاعی رسول خداﷺ برای حفظ و پاسدرای از این واحد اجتماعی بود، نه برای تشکیل آن!.

علاوه بر تشکیل، توسعه جامعه اسلامی هم بیشتر از راه دعوت و تبلیغ صورت می‌پذیرفت چنانکه پیامبر خدا درهمان اوائل هجرت، دسته‌های مختلفی را به نواحی گوناگون گسیل داشت تا به تبلیغ اسلام بپردازند و در سال‌های بعد، سفیران خود را به نواحی دورتر مانند شام و یمن فرستاد و مکرّر نامه‌هایی به سوی قبائل پراکنده ارسال کرد

و حتّی پادشاهان کشورهای گوناگون مانند حبشه و ایران و مصر و روم شرقی وغیره را به اسلام دعوت نمود که مجموعه‌ای از این نامه‌ها را در کتاب: «جَمهَرَةُ رَسائِلِ العَرَب» تألیف احمد زکی صفوت و نیز در کتاب: «مَجموعَةُ الوَثائِقِ السِّیاسیَّةِ لِلعَهدِ النَّبِیِّ وَالخِلافَةِ الرّاشِدَة» تألیف دکتر محمّد حمیدالله، می‌توان دید.

رابعاً: سخنی که نویسنده درنکوهش از سلب آزادی‌های فکری آورده، با کمال شگفتی از سوی خودش نقض و رد شده است! زیرا جناب سیره‌نگار درمیان گفتارِ پرسوز و گداز! خود می‌نویسد:

«پادشاه یا فرمانروا یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هرچند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبورساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رای داشته باشند قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست»!!.

عجبا! هنگامی که ما پذیرفتیم حکومتی اجازه دارد برخلاف اصول انسانی، مخالفان خود را از میان بردارد، دیگر مرثیه‌خوانی برای سلب آزادی‌های فکری چه معنا می‌دهد؟ آیا این تناقض‌گویی نیست که ما ادّعا کنیم: دولت‌ها حق ندارند از آزادی عقاید جلوگیری کنند امبا حق دارند مخالفان عقاید و رفتار خود را به قتل رسانند؟ راستی آنهمه ناله و فغان و روضه‌خوانی و سوگواری در فراق آزادی، برای وصول به همین نتیجه بود؟ یا جناب سناتور! خواسته‌اند بدین وسیله به دولت متبوع خود رشوه‌ای دهند و اعلام دارند که هرچد سلب آزادی جایز نیست ولی شما در کشتن آزادی‌خواهان مجاز هستید زیرا از حقّ طبیعی خود! استفاده می‌کنید؟

خنده‌آور است که نویسنده آزادیخواه! این اجازه را به استناد «قانون تنازع بقاء» برای دولت‌ها صادر می‌کند یعنی همان قانونی که در بیابان و جنگل و درمیان حیوانات وحشی برقرار است! گویا هنوز نمی‌داند اصلی که باید درمیان بشر متمدّن حکومت کند «قانون تعاون بقاء» است یعنی انسان‌ها از راه معاونت وهمیاری باید چرخ زندگی را بگردانند و گره از دشواری‌های حیات برگشایند، نه از راه دریدن و از میان بردن یکدیگر!.

آیا مایه تأسّف نیست که این مدافعان آزادی! از فهم اصول اوّلیّه زندگی درمانده و برای عالم انسانی «قانون جنگل» را مطرح می‌کنند؟!.

خامساً: نویسنده ۲۳ سال از مقدّمه‌چینی خود، به نتیجه‌ای نادرست و قیاسی مع‌الفارق رسیده که اسناد و مدارک روشن تاریخی، آنرا مردود می‌سازد. در این استنتاج ظالمانه، روش دفاعی پیامبر اسلام را با شیوه خود کامگان و طاغیان و مستبدّان و فاشیستها وکمونیست‌ها ... همسان و برابر می‌شمارد و کینه درونی خویش را با پیامبرِ والا مقام خدا به نمایش می‌گذارد چنانکه می‌نویسد: «آیا به زور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟... آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندان‌های تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده‌است وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است. پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده، در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که: آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را به دوش گرفته ... سزاوار و روا است»؟[۱].

در پاسخ می‌گوییم: آیا عفو مردم مکّه از سوی پیامبر، و آزاد کردن ۶۰۰۰ تن اسیر

---

[۱] جای یادآوری است که نویسنده ۲۳ سال از سر حیله‌گری و سیاست بازی! معمولاً دشمنی خود را با پیامبر اکرمﷺ در لفّافه واژه‌هایی چون «حضرت محمّد»! و «حضرت رسول»! پنهان می‌کند تا افراد ظاهربین و ساده‌دل را بفریبد و چنان پندارند که وی با احترام و انصاف درباره پیامبر و سیرت او پژوهش نموده است! ولی اگر ساده‌دلان مزبور به سخنان فوق (و نظایر فراوان آن در کتاب ۲۳ سال) با تأمّل نگرند به خوبی درمی‌یابند که نویسنده تا چه حدّ به ساحت مقدّس پیامبر اسلامﷺ جسارت ورزیده و توهین نموده است. به راستی آیا روا است که یک نویسنده افیونی! با آن همه مفاسد اخلاقی و خیانتهایی که در صحنه سیاست از او سر زده، در واپسین زندگانی خود، کتابی برای مردم میهنش بنویسد و در آنجا (پس از خدا) عزیزترین شخصیّت مقدّس آنان را با تهمت و افتراء و تحریف گزارشهای تاریخی در ردیف چنگیز و آتیلا و هیتلر و استالین به شمار آورد و ما نقاب بر چهره زنیم و همچون منافقان و دو رویان، با احترام از او یاد کنیم؟!.

حُنَین، و در گذشتن از جنایتکارانی چون ابوسفیان و هند و وحشی و دیگران، و بخشودن زنی که بر آن بود تا پیامبر را مسموم کند، و چشم‌پوشی از گناه مردی که ضارب فرزند و قاتل نواده پیامبر شمرده می‌شد... همهٔ اینها معنایش آن است که پیامبر اسلام از راه سخت‌دلی، انسان‌های بی‌گناه را می‌کشت و می‌سوزانید و به زندان‌های تاریک می‌افکند وبدار می‌آویخت؟!.

یا دفاع از مردم بی‌پناهی که به جرم ترک بت‌پرستی، سال‌ها در مکّه شکنجه شدند و سپس از دیار خود رانده گشته و اموالشان به تصرّف درآمد و هر دم در معرض حمله دشمنی قرار داشتند، معنایش تحمیل عقیده به زور شمشیر است؟!.

مگر قرآن مجید در دوران مدینه صریحاً مسلمانان را از جنگ با کسانی که بی‌طرف بودند منع نمی‌کند و نمی‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوۡمِۭ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٌ أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ أَن يُقَٰتِلُوكُمۡ أَوۡ يُقَٰتِلُواْ قَوۡمَهُمۡۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَسَلَّطَهُمۡ عَلَيۡكُمۡ فَلَقَٰتَلُوكُمۡۚ فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلٗا ٩٠﴾ [النساء: ۹۰].

«(با کافران کارزار کنید) مگر کسانی که به گروهی پیوسته‌اند که میان شما و آنان پیمانی هست یا به نزد شما آمده‌اند و حوصله آنان از جنگیدن با شما یا کارزار با قومشان تنگ شده – اگر خدا می‌خواست آنانرا بر شما چیرگی می‌داد و با شما پیکار می‌کردند- بنابراین همین که از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند واظهار صلح به شما نمودند، خداوند هیچ راهی را بر ضدّ آنها برای شما مقرّر نداشته است...»!.

مگر تاریخ نشان نمی‌دهد که چون در دوران مدینه و زمان شکوفایی قدرت پیامبر، به آن بزرگوار پیشنهاد می‌نمودند که با اقوام بی‌طرف نبرد کن تا به مسلمانی گرایند، پیامبر راستین این پیشنهاد را رد می‌نمود؟

آری، تاریخ بارها از این حقیقت خبر داده ولی گوش مخالفان اسلام همواره کَر و چشمشان از دیدن مدارک روشن تاریخی نابینا بوده است! و ما در اینجا چند نمونه از این

وقایع را می‌آوریم:

احمد بن أبی یعقوب معروف به یعقوبی (متوفّی در سال ۲۷۵ هجری قمری) در تاریخ قدیمی خود می‌نویسد:

«بَعَثَ رَسُولُ اللهِ ﷺ غالِبَ بنَ عَبدِاللهِ الکَلبِیَّ إِلی بَنی مُدلِجٍ وَهُم حُلَفائُهُ وَهُمُ الَّذینَ قالَ اللهُ فیهِم: ﴿أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ﴾ [النساء: ۹۰]. فَقالُوا لَسنا عَلَیكَ وَلَسنا مَعَكَ! وَلَم یُجیبُوهُ. فَقالَ النّاسُ: اغزُهُم یا رَسُولَ اللهِ! فَقالَ: إِنَّ لَهُم سَیِّداً أَدیباً لَن یَأخُذَ إِلاّ خِیَرَةَ أَمرِهِ ...».

یعنی: «رسول خدا ﷺ غالب بن عبدالله کلبی را به سوی قوم بنی‌مُدلِج که با او همپیمان بودند فرستاد (تا آنانرا به اسلام دعوت کند) و این قوم کسانی بودند که خداوند دربارهٔ آنان آیه: ﴿أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ﴾ [النساء: ۹۰]. را نازل کرد. آنها به نماینده پیامبر پاسخ دادند که ما نه بر ضدّ محمّد هستیم و نه با وی همراهیم و دعوتِ غالب بن عبدالله را نپذیرفتند. آنگاه مردم به پیامبر گفتند که ای رسول خدا با ایشان جنگ را آغاز کن! پیامبر پاسخ داد: آنان سروری شریف دارند که جز کار پسندیده را در پیش نخواهد گرفت (و سرانجام خودش اسلام را می‌پذیرد) و پیامبر با ایشان پیکار را روا نشمرد».

باز یعقوبی می‌نویسد:

«وَبَعَثَ نُمَیلَةَ بنَ عَبدِاللهِ اللَّیثِیَّ إِلی بَنی ضَمرَة فَرَجَعَ إِلی رَسُولِ اللهِ فَقالَ: یا رَسُولَ اللهِ قالُوا لانُحارِبُهُ وَلا نُسالِمُهُ وَلا نُصَدِّقُهُ وَلا نُکَذِّبُهُ! فَقالَ النّاسُ: یا رَسُولَ اللهِ اغزُهُم! فَقالَ: دَعَوهُم فَإِنَّ فیهِم عَدَداً وَسُودَداً وَرُبَّ شَیخٍ صالِحٍ مِن بَنی ضَمرَة غازٍ في سَبیلِ اللهِ»[1].

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ نُمَیله بن عبداللهِ لَیثی را به سوی بَنی ضَمرَه فرستاد (تا آنان را به اسلام فراخوانَد) نُمَیله بازگشت و به پیامبر گفت: ای رسول خدا بنی‌ضَمرَه گفتند که: ما نه با محمّد می‌جنگیم و نه با او سازش می‌کنیم، نه او را تصدیق می‌داریم و نه تکذیبش می‌کنیم! مردم پیشهاد

---

[1] - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳.

نمودند که: ای رسول خدا با آنان بجنگ! پیامبرﷺ فرمود: آنها را رها کنید که از فزونی و شرف و بزرگواری بهره‌ای دارند و چه بسا شیخ نیکوکاری از میان بنی‌ضمره که (بخواست خود بیاید و به همراه ما) در راه خدا پیکار کند».

و همچنین یعقوبی می‌نویسد:

«وَبَعَثَ عَمرو بنَ أُمَيَّةِ الضَّمَريَّ إِلى بَنى الدّيلِ فَرَجَعَ فَقالَ: يا رَسُولَ اللهِ أَدرَكتُهُم فُلُولاً وَجِئتُهُم حُلُولاً دَعَوتُهُم إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ فَأَبَوا أَشَدَّ الإِباءِ. فَقالَ النّاسُ: اغزُهُم يا رَسُولَ اللهِ! فَقالَ رَسُولَ اللهِ: دَعَوا بَنِي‌الدّيلِ، إِيّاكُم! أَلا إِنَّ سَيِّدَهُم قَد صَلّى وَأَسلَمَ فَيَقُولُ: أَسلِم، فَيَقُولُونَ: نَعَم»[1].

یعنی: «پیامبرﷺ عَمرو بن اُمَیّه ضَمری را بسوی بنی‌دیل گسیل داشت و او بازگشته گفت: ای رسول خدا، جماعت ایشان را دریافتم و درمیانشان وارد شدم و آنها را به‌سوی خدا و رسولش دعوت کردم ولی آنان به سختی از پذیرفتن اسلام خودداری نمودند. مردم گفتند: ای رسول خدا با ایشان بجنگ! پیامبر فرمود: بنی‌دیل را رها کنید و از جنگ با ایشان بپرهیزید، بدانید که آنان سروری دارند که نماز گزارده و اسلام آورده است، او به آنها خواهد گفت که اسلام آورید و ایشان می‌پذیرند».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنابر دستور قرآن مجید، اقوامی که با مسلمین به پیکار برنخاسته و بی‌طرف بودند، هیچگاه در معرض حملهٔ پیامبر قرار نمی‌گرفتند و از این رو هرگاه که جنگ با اقوام مزبور را به رسول اکرم پیشنهاد می‌کردند آن بزرگوار، با ذکر امتیازات ایشان، مردم را از جنگ با آنان برحذر می‌داشت و هیجاناتشان را آرام می‌ساخت. پس دستور صریح قرآن و روش روشن پیامبرﷺ نمایانگر آن است که اسلام با مردمِ صلح‌جو، سر جنگ نداشت و تنها با ستمگران مهاجم و فتنه‌انگیزان معاند روبرو می‌شد، امّا نویسنده‌ای که نه اطّلاع درستی از تعالیم قرآن کریم دارد، و نه از روش دعوت و سنّت پیامبرﷺ آگاه است، و نه به مآخذ تاریخی رجوع می‌کند تا بر صحّت دعوی خود

---

[1] ۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳.

گواه آورد، چنین نویسنده‌ای، البتّه حق! دارد که «هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید»! و حقد و کینه خود را به نسبت به والاترین شخصیّت تاریخ ابراز دارد، آری:

چون خدا خواهد که پردهٔ کس دَرَد   میلش اندر طعنه پاکان بَرَد![۱]

عجب آنکه آنچه سیره‌نگار از قرآن شریف آورده مبنی بر آنکه: هلاک و حیات هر کس باید تا از روی دلیل باشد ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖۗ﴾ [الأنفال: ٤٢]. و یا: در پذیرفتن دین هیچ اجباری نیست ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ﴾ [البقرة: ٢٥٦]. هر دو از آیات روزگار مدینه شمرده می‌شوند. یعنی در دورانی آمده‌اند که پیامبر اسلام بر مسند قدرت نشسته بود و به ویژه آیه نخستین، پس از پیروزی **بَدر** (در سوره انفال) نازل شده و بر نویسنده ۲۳ سال حجّت است و ﴿يَٰلَيۡتَ قَوۡمِي يَعۡلَمُونَ﴾! [یس: ٢٦].

از این پس، سیره‌نویس به ماجرای رفتار پیامبر با اسیران جنگ می‌پردازد که ما به مناسبتی آن بحث را قبلاً آوردیم و پاسخ لازم را به شبهات او دادیم.

---

[۱] شعر از جلال الدّین مولوی است.

۵- نبوت و امارت

این فصل از کتاب ۲۳ سال در حقیقت، باقیمانده فصل پیشین است و به تعبیر دیگر، بنایی است که بر همان بنیاد سست و نااستوار نهاده شده! و گفتار شاعر را به یاد می‌آورد که:

خدایا چنان کن سرانجام کار　　　تا ثریّا می‌رود دیوار کج!

خلاصه ادّعا و چکیده سخن نویسنده در این بخش همان است که در آغاز فصل تازه آورده و می‌نویسد:

«اگر کسی بخواهد محمّد را در کسوت نبوّت مشاهده کند ناچار باید به سوره‌های مکّی مخصوصاً بعضی از آنها چون سوره مؤمنون و سوره نجم و امثال آن مراجعه کند، روحانیّت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس، اگر بخواهند محمّد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره‌های مدنی مانند: بقره، نساء، محمّد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد»!. [صفحه ۱۷۰].

در پاسخ سیره‌نویس می‌گوییم:

اوّلاً: اگر کسی بخواهد جلوهٔ مسیح‌عليه‌السلام را در صدر اسلام ببیند علاوه بر ملاحظه سوره‌های مکّی، باید به عفوهای پیاپی و گذشت‌های مکرّر محمّدﷺ از دشمنانش در دوران مدینه بنگرد که در هر صحنه‌ای از آنها، چهره مسیح‌عليه‌السلام نمودار است. بلکه چون عفو مسیح‌عليه‌السلام و گذشت او از دشمنان خود در دوره قدرت و حکومتش رخ میناداد و محمّدﷺ در شکوه غلبه و درخشش پیروزی، دشمنان جنایتکارش را می‌بخشود، از این رو لطف و رحمت او ده چندان که از مسیح نمایان شد، تجلّی کرده است.

تاریخ، سخنان اَبوسُفیان بِن حَرب (زعیم دشمنان محمّدﷺ) را فراموش نکرده که پس از جلوه رحمت پیامبر، به او گفت:

«بِأَبِی أَنتَ وَأُمّی، ما أَحلَمَكَ وَأَكرَمَكَ وَأَعظَمَ عَفوَكَ»[۱]!.

«پدر و مادرم فدایت باد، چقدر بردبار و بزرگواری؟ و چه اندازه عفو تو عظیم است؟».

تاریخ، نشان می‌دهد که به هنگام فتح مکّه، صَفوان بِن اُمَیَّه (دشمن سرسخت پیامبر) از آنجا گریخت و دوستش عُمَیر بن وَهَب از رسول خدا درخواست عفو وی نمود. پیامبر نه تنها صفوان را بخشود بلکه دستار خویش را به نشانه امان و عفو وی به عمیر داد تا خصم گریزان را به مکّه بازگرداند! عمیر در ملاقات با صفوان بدو گفت: من از سوی رترین و نیکوکارترنی و بردبارترین و والاترین مردم به سویت آمده‌ام تا امان او را به تو برسانم! صفوان گفت: من بدلیل جنگ‌ها و ستیزه‌هایی که با وی داشتم بر جان خود نگرانم! عمیر پاسخ داد: «هُوَ أَحلَمُ وَأَكرَمُ»! او بردبارتر و بزرگوارتر از آن است که می‌اندیشی! و صفوان را به مکّه بازگرداند. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۵).

تاریخ، لحظه‌هایی را که پیامبرﷺ چشم در چشم هند جگرخوار و وحشی و هَبّار و عِکرِمَه و جز ایشان می‌افکَند و به هر یک می‌گفت: «**عَفَوتُ عَنك**» «از تو درگذشتم»! از یاد نبرده است.

پس محمّدﷺ همان مسیح؈ است که به قدرت و حکومت رسیده و با رفتارِ برترینِ خود، سرمشق والا و نمونه اعلی برای فرمانروایان شده است! کاش مغرضان، چشم بینا داشتند و او را می‌دیده و می‌شناختند!.

ثانیاً: نویسنده ۲۳ سال سوره‌های بقره و نساء و محمّدو توبه را مظهر امامت و جنگ می‌شمارد، جنگی که به مذاق وی از نبوّت جدایی دارد زیرا در پندار سیره‌نگار، نبوّت از سفارش به عفو و نرمخویی نباید تجاوز کند و از نبرد با دژخیمان و ستمگران و نجات مظلومان از شرّ ظالمان، نباید سخن گوید!.

---

[۱] - مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۱۸.

اما علمای اسلامی بر آنند نبوّتی که مردم را به ستم‌کشی و پذیرفتن ذلّت و تحمّل خفّت فراخواند در حقیقت، نبوّت خدایی نیست و باید آنرا ساخته و پرداخته استثمارگران و ارباب زر و زور شمرد که به بهانه اجر تحمّل! می‌خواهند تا رمق خلق را بگیرند و هرچه را آرزو دارند، عملی سازند! و البتّه این دسته، اسلام را که آئین غیرتمندان و در عین حال آئینی اخلاقی است نمی‌پذیرند وگرنه، همان سوره‌های بقره و نساء و محمّد و توبه علاوه بر اینکه به دفع ستم فرمان می‌دهند، از سفارش به رحمت و نیکی نیز سرشارند[1]، پس چرا جناب سیره‌نگار از پذیرفتن آنها امتناع می‌ورزد؟!.

بزعم نویسنده ۲۳ سال از میان سوره‌های مدنی، سوره توبه بیش از همه، پیامبر اسلام را در «کسوت امارت و ریاست» نشان می‌دهد! ولی آن ولایت و حکومت که در سوره توبه می‌بینیم هرگز از لطف و رحمت به زیردستان فاصله ندارند و از تواضع و سادگی جدا نمی‌شود و از دلسوزی برای مردم و رفاقت با آنها کناره‌گیری نمی‌کند این، همان جلوه حکومت انبیاء و ولایت ایشان است که برخی از نویسندگان روشنفکر! با آنکه چشم دارند آن را نمی‌بینند. بقول قرآن مجید:

﴿وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۷۹].

آری، سوره توبه است که اعلام می‌دارد:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١٢٨﴾ [التوبة: ۱۲۸].

«رسولی از خودتان به سوی شما آمده که آنچه مایهٔ آزار و رنجتان می‌شود بر او گران می‌آید و بر هدایت شما بس اشتیاق دارد و با مؤمنان رؤوف و مهربان است».

---

[1] ۱- بعنوان نمونه: به آیات ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۸۶ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۳۷ و ۲۶۴ و ۲۶۹ و ۲۷۴، از سوره بقره و آیات ۲۷ و ۲۸ و ۳۶ و ۵۸ و ۶۳ و ۶۴ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۰ و ۱۱۴، از سوره نساء و آیات ۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ و ۳۳ و ۳۶ و ۳۸، از سوره محمد و آیات ۴ و ۶ و ۷ و ۱۸ و ۵۱ و ۶۱ و ۷۱ و ۹۱ و ۹۹ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۲ و ۱۲۸، از سوره توبه نگاه کنید.

و باز در سوره توبه می‌فرماید:

﴿وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٞۚ قُلۡ أُذُنُ خَيۡرٖ لَّكُمۡ يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَيُؤۡمِنُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ وَرَحۡمَةٞ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ﴾ [التوبة: ٦١].

«برخی از منافقان به آزار پیامبر می‌پردازند و گویند: او گوش است! (خوشباور و عذرپذیراست) بگو: که او برای شما گوش خیر است (به قصد خیرخواهی سخنانتان را می‌شنود) به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند و برای کسانیکه از میان شما ایمان آورده‌اند مایه رحمت است...».

در سوره توبه است که پیامبرﷺ فرمان می‌یابد تا برای پیروان خود دعا کند و از این راه بر آرامش آنان بیافزاید:

﴿وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡ﴾ [التوبة: ١٠٣].

«برای ایشان دعا کن که دعایت مایه آرامش آنها خواهد بود».

خلاصه آنکه سوره توبه نمایشگر آن است که رابطه پیامبرﷺ با پیروانش، پیوند آموزگاری مهربان و خیرخواه و دلسوز با شاگردان خود بوده است نه رابطه حاکمی جبّار وسخت‌دل و متکبّر با زیردستانش! بنابراین، باید گفت که سیره‌نگار بدون آنکه بر آیات این سوره بنگرد، به داوری دربارۀ آن پرداخته و رطب و یابس بهم بافته و از این رو در پیشگاه حقفت و مردمِ حق‌شناس، محکوم است.

بدنبال شبهات گلدزیهر!

نکته‌ای را که در اینجا مناسب می‌دانم خاطرنشان سازم این است که نویسنده ۲۳ سال، شبهۀ مزبور را از گلدزیهر گرفته و به تقلید از او سخن می‌گوید! خاورشناس نامبرده، میان آیات مکّی و مدنی تفاوت می‌نهد و چنین می‌پندارد که برای پیامبر در دوران مدینه، تغییر شخصیّت پیش آمده است و حتّی از پیامبر اسلام در دوره اخیر بعنوان: «پیامبر جنگ»! یاد می‌کند و شگفت آنکه این تعبیر را به: «روایت متواتر اسلامی»!! نسبت می‌دهد و می‌نویسد:

«در یک روایت متواتر اسلامی ... (پیامبر اسلام) لقبی را که در تورات آمده با خود حمل می‌کند که همان پیامبر پیکار و جنگ باشد»![1].

شبهه گلدزیهر در نویسنده ۲۳ سال مؤثّر افتاده و سخان وی را به صور گوناگون در کتاب خود بازگو کرده است. البتّه ما ضمن فصول گذشته دربارۀ تفاوت آیات مکّی و مدنی و علل جنگهای پیامبر، سخن گفتیم و در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌نماییم جز آنکه روا نمی‌بینیم از پاسخ به روایت متواتر جناب گلدزیهر! امتناع ورزیم.

آنچه ادّعای شرقشناس مزبور را باطل می‌کند، علاوه بر جوامع حدیثِ مسلمانان، کتاب مفصلّی است که برخی از همکاران اروپایی خودش فراهم آورده‌اند و احادیث نبوی را در هفت مجلد بزرگ، فهرست نموده و آنرا: «الـمُعجَمُ الـمُفَهرَسُ لِألَفاظِ الحَديثِ النَّبَوِىّ» نام نهاده‌اند. در این کتاب سنگین، حتّی به عنوان نمونه یک حدیث دیده نمی‌شود که از پیامبر اسلام با عنوان «نَبِىُّ القِتالِ وَالحَرب» یاد کند. تنها چیزی که از رسول اکرم گزراش کرده‌اند آن است که فرمود: «أَنا مُحَمَّدٌ ... نَبِىُّ الرَّحمَةِ وَنَبِىُّ التَّوبَةِ وَنَبِىُّ المَلحَمَةِ». [الـمعجم، ج ٦، ص ۳۳۳ به نقل از صحیح مسلم[2] و مسند احمد].

یعنی: «من محمّدم... پیامبر رحمت و پیامبر توبه و پیامبر کارزار».

در این حدیث «کارزار» به همراه «رحمت» آمده و دلالت برآن می‌کند که نبردهای پیامبر از راه خشونت و قساوت و ریاست طلبی نبوده است بلکه پیکارهای او برای دفع ظلم و فساد صورت پذیرفته تا سایۀ امن و همای رحمت را بر سر جامعه بگستراند همچنانکه پزشک حاذق از راه خدمت و دلسوزی، عضو فاسد را قطع می‌کند تا پیکر

---

[1] مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَ في روايهٍ إسلاميَّةٍ ... إِنَّهُ حَمَلَ اللَّقَبَ الَّذى في التوريةِ وَهُوَ نَبِىُّ القِتالِ وَالحَربِ». (العقيدة والشريعة في الإسلام، ص ۳۵).

[2] در صحیح مسلم، تعبیر: «نَبِىُّ الـمَلحَمَة» یعنی پیامبر کارزار، وجود ندارد و تنها در مسند احمد بن حنبل (ج ٤، ص ۳۹۵) این تعبیر به همراه «نَبِىُّ الرَّحمَة» بکار رفته است. در صحیح مسلم آمده: «أَنا مُحَمَّدٌ وَأَحمَدُ وَالمُقَفِّى وَالحاشِرُ وَبِىُّ التَّوبَةِ وَنَبِىُّ الرَّحمَة». (صحیح مسلم، ج ٤، ص ۱۸۲۹).

بیمار را از مرگ حتمی نجات دهد. و اساساً فلسفه جنگ در قرآن مجید نیز به همین شکل مطرح شده است و می‌فرماید:

﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّفَسَدَتِ ٱلۡأَرۡضُ﴾ [البقرة: ۲۵۱].

«اگر خداوند برخی از مردم را به دست برخی دیگر دفع نمی‌کرد (اجازه دفاع به آنها نمی‌داد) سراسر زمین به تباهی کشیده می‌شد».

بنابراین از دیدگاه قرآن، جنگ باید برای علاج و نجات صورت پذیرد نه برای مُلکداری و کشورگشایی و این قانون، عین لطف و رحمت است و از این رو در قرآن مجید که بزرگ‌ترین سند اسلام شمرده می‌خوانیم:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧﴾ [الأنبیاء: ۱۰۷].

«ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

چنانکه می‌بینید آیهٔ مزبور، به صورت «نفی و حصر» تنها عنوان «رحمت» را برای پیامبر اسلام به اثبات می‌رساند، پس اگر قهر و جنگ هم درمیان آمده به مهرورزی و خیرخواهی برای جامعه و دفاع از مظلومان اجتماع باز می‌گردد. و لذا در کتب تاریخ و حدیث از پیامبر ارجمندﷺ آورده‌اند که فرمود:

«إِنَّما أَنا رَحمَةٌ مُهداةٌ»[1].

یعنی: «همانا من رحمتی هستم که بر خلق بخشیده شده‌ام».

و نیز فرمود:

«إِنَّما بُعِثتُ رَحمَةً وَلَم أُبعَث عَذاباً»[2].

یعنی: «من تنها برای رحمت برانگیخته شده‌ام، نه برای عذاب».

و همچنین از رسول اکرمﷺ ماثور است که فرمود:

«إِنِّى لَمْ أُبْعَثْ لَعَّانًا وَإِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً»[1].

---

[1] – طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۸.

[2] – الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۳.

یعنی: «من برای نفرین‌کردن برانگیخته نشده‌ام، تنها برای رحمت فرستاده شده‌ام».

شگفتا! آن روایات متواتر اسلامی که پیامبر رحمت را «نَبِيُّ الحَرْبِ وَالقِتال» معرّفی می‌کند، کجا است؟ که نه مسلمانان از آن خبر دارند و نه خاورشناسان! تنها جناب گلدزیهر به کشف آن نائل آمده، بدون آنکه مدرک و سندی در اختیار دیگران نهد!.

این قماش شرقشناسان! برآنند تا چهره تاریخی پیامبر مسلمین را با دروغسازی تحریف کنند و او را که چون موسی‏ؑ با کافران و ستمگران می‌جنگید و چون عیسی‏ؑ با افتادگان به عفو و لطف رفتار می‌کرد، همانند چنگیز و آتیلا، خشن و خونریز جلوه دهند! از این رو ملاحظه می‌شود که گلدزیهر با تمام تلاش در جستجوی «روایات شمشیر» برآمده و از «احادیث رحمت» که همکارانش در کتاب «المعجم المفهرس» آورده‌اند به کلی چشم‌پوشی نموده است!.

مانند آنکه پیامبر فرمود:

«إِنَّما يَرحَمُ اللهُ مِن عِبادِهِ الرُّحَماءَ»[2].

«خدا، تنها بندگانِ رحم‌دلِ خود را مورد مهر و رحمت قرار می‌دهد».

«لا يَرحَمُ اللهُ مَن لا يَرحَمُ النّاس»[3].

«خدا بر کسی که به مردم رحم نکند، رحمت نمی‌آورد».

«مَن لا يَرحَم لا يُرحَم»[4].

«کسی که رحم نکند، مورد رحمت قرار نخواهد گرفت».

«اِرحَمُوا تَرحَمُوا وَ اغفِرُوا يَغفِرِالله»[5].

---

[1] صحیح مسلم، ج ٤، ص ۲۰۰۷.

[2] المعجم، ج ۲، ص ۲۳۵.

[3] المعجم، ج ۲، ص ۲۳٦.

[4] المعجم، ج ۲، ص ۲۳٦.

[5] المعجم، ج ۲، ص ۲۳٦.

«رحم کنید تا بر شما رحمت آید و عفو کنید تا خدا شما را بیامرزد».

آیا چنین پیامبری را باید، پیامبر قساوت و خونریزی معرفی کرد؟

پیامبر یا شاه؟!

سپس نویسنده ۲۳ سال برای آنکه ثابت کند پیامبر اسلام در دوران مدینه، روش شاهان را در پیش گرفته بود و از سیرت پیامبران فاصله داشت، دو گواه می‌آورد! یکی از قول یهود و دیگری از قول ابوسفیان!.

درباره ادّعای یهود می‌نویسد: «در سیره ابن هشام آمده است که دختر حَی بن اخطب (یهودی) خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهرش نقل کرد. شوهرش در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی»!. [صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱].

و باز می‌نویسد: «می‌گویند هنگامی که یکی از متعیّنان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد، یهودان(!!) به وی گفتند: تو بهتر می‌دانی که نبوّت در بنی‌اسرائیل است نه در عرب. آقای تازه تو پیغمبر نیست، بلکه شاه است»!. [صفحه ۱۷۱].

باید گفت نخستین شاهد سیره‌نویس، به هیچ وجه ادّعای او را اثبات نمی‌کند زیرا نشان می‌دهد که یهودیان از آن رو پیامبر اسلام را پادشاه خواندند که می‌پنداشتند: «نبوّت در بنی‌اسرائیل است نه در عرب»! یعنی نبوبت را در انحصار قوم خود می‌انگاشتند، نه آنکه چون از پیامبر اسلام رفتار شاهانه دیده بودند او را از زمره پادشاه شمردند!.

کسی که در تواضع و فروتنی چنان بود که به اعتراف نویسنده ۲۳ سال: «لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد، با زیردستان معاشرت می‌کرد، بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد»[1] چگونه در شکوه پادشاهان جلوه کرده بود تا یهودیان او را شاه بخوانند؟!.

---

[1] – صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

کسی که در قناعت چنان بود که نویسنده ۲۳ سال با همه بدانیشی درباره وی، می‌نویسد: «خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد»[۱] چگونه چهره شاهانه به مردم نشان داده بود؟!.

کسی که نزدیکانش درباره وی گواهی داده‌اند: «مَا شَبِعَ نَبِيُّ اللَّهِﷺ وَأَهْلُهُ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ تِبَاعًا مِنْ خُبْزِ حِنْطَةٍ حَتَّى فَارَقَ الدُّنْيَا»[۲]. «پیامبر خداﷺ و خانواده‌اش هیچگاه سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشدند تا وی از دنیا برفت». چگونه روش شاهان را در پیش گرفته بود؟!.

کسی که یارانش در مورد او شهادت داده‌اند:

«كانَ رَسُولُ اللهِﷺ يَجلِسُ بَين ظَهرانَى أَصحابِهِ فَيجيئُ الغَريبُ فَلايَدرى أَيُّهُم هُوّ حَتّى يَسأَلَ»[۳]. «رسول خداﷺ به میان یاران خود می‌نشست به گونه‌ای که شخص غریب می‌آمد و در نمی‌یافت که پیامبر کدامین است تا آنکه از ایشان می‌پرسید». چگونه از حیث شکل و شمایل و آداب و تشریفات، خود را چون پادشاهان ساخته بود؟!.

کسی که اَنَس بن مالِک گزارش کرده است:

«مَا كَانَ شَخْصٌ أَحَبَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَكَانُوا إِذَا رَأَوْهُ لَمْ يَقُومُوا لِمَا يَعْلَمُونَ مِنْ كَرَاهِيَتِهِ لِذَلِكَ»[٤].

«هیچکس محبوب‌تر از رسول خدا به نزد یارانش نبود با وجود این، چون او را می‌دیدند به احترام وی از جای برنمی‌خاستند زیرا می‌دانستند که او اینکار را نمی‌پسندد». چگونه شاهانه رفتار می‌کرد؟!.

آری، قوم یهود از روزگار کهن این اندیشه نادرست را در سر می‌پروراندند که «نبوّت در انحصار بنی‌اسرائیل است زیرا که این قوم برای همیشه! برگزیده خداوند هستند» و از

---

[۱] صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

[۲] صحیح مسلم، ج ٤، ص ۲۲۸٤.

[۳] الوفا بأحوال المصطفى، تالیف ابن جوزی، ص ٤۳۸.

[٤] الوفا باحوال المصطفى، ص ٤۳٦.

این رو پیامبر اسلام را که از نژاد عرب بود نپذیرفتند. و چون پیامبرﷺ قدرت و حاکمیّت یافت همانطور که در سیره ابن هشام آمده به عبدالله بن سَلام گفتند: «ما تَكُونُ النُّبُوَّةُ فِي العَرَبِ وَلَكِن صاحِبَكَ مَلِكٌ»[1]. یعنی: «نبوّت درمیان عرب نمی‌تواند باشد لیکن رفیق تو شاه است»!. و عجبا که سیره‌نگارِ ناشی در گفتار خویش به این امر تصریح نموده ولی معنای سخن خود را نفهمیده است! البتّه ادّعای یهودیان، نادرست بود و از تعصّب نژادی سرچشمه می‌گرفت زیرا هر خردمندی می‌داند که آفریدگار جهانیان را با نژاد یهود، خویشاوندی نیست تا هدایت خویش را ویژه آنان کند و دیگر بندگانِ خود را محروم سازد! از این رو قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَلَقَدۡ بَعَثۡنَا فِي كُلِّ أُمَّةٖ رَّسُولًا...﴾ [النحل: ٣٦].

«همانا در هر امّتی، پیامبری فرستادیم...».

و همچنین آمده است:

﴿وَإِن مِّنۡ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٞ﴾ [فاطر: ٢٤].

«هیچ امّتی نیست مگر که بیم‌دهنده‌ای در آن گذشته است».

و تاریخ نیز گواهی می‌دهد که تمام اقوام، از اندیشه‌های دینی برخوردار بوده‌اند و مردم ایران و یونان و مصر و هند و چین و عربستان و شام و عراق و جز ایشان، هر کدام عقاید و آداب و رسوم دینی داشتند جز آنکه افکار و اعمال شرک‌آمیز و اساطیر نادرست، با دیانت آنها درآمیخته بود. و این آمیختگی را مولود عوامل گوناگون –از جمله جهل مردم و نفع‌پرستی کاهنان– باید دانست. در تورات هم می‌خوانیم که ابراهیمﷺ از سوی خدا، فرمان یافت تا فرزند خود اسماعیل‌؛ را در صحرای فاران که همان عربستان باشد سکونت دهد (سفر پیدایش، باب بیست و یکم) و خداوند به ابراهیم‌؛ نوید داد تا نژاد فرزندش اسماعیل‌؛ را بارور سازد و امّتی بزرگ از وی پدید آورد (سفر پیدایش، باب هفدهم) و چنانکه در کتاب اشعیاء نبی‌؛ آمده خدا وعده داد تا درمیان این امّت،

---

[1] – سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۷۱.

رسولی قدرتمند و برجسته گسیل دارد (اشعیاء نبی، باب سی و دوم) که شرح آن در بخش نخستین از کتاب ما گذشت.

دوّمین گواه سیره‌نویس، سخن ابوسفیان است که در این باره می‌نویسد:

«ابوسفیان هنگام اسلام آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت: برادرزاده‌ات کشوری بی‌کران دارد. عباس جواب داد: این قلمرو نبوّت است». [صفحه ۱۷۱].

در اینجا نویسنده فراموش نکرده که مانند بسیاری از موارد، چیزی از گزارش را بکاهد! زیرا در اصلِ روایت آمده که چون عبّاس به ابوسفیان پاسخ داد: این، نبوّت است (نه پادشاهی) ابوسفیان تصدیق نموده و گفت: «فَنَعَم إِذَن» «آری، چنین است»[1].

باید دانست که بنابر گزارش مورّخان، سخنان مزبور هنگامی میان این دو تن ردّ و بدل شد که ابوسفیان (پس از مسلمان شدن) پیامبر را میان یاران خود دید و آنان غرق در اسلحه بودند به طوری که جز چشمانشان چیزی دیده نمی‌شد. و البتّه در این منظره، نشانه‌ای از آنچه که ویژه پادشاهان باشد وجود نداشت زیرا که پیروان انبیاء هم وظیفه دارند تا در برابرکفر و ستم ایستادگی کنند و خود را از هر حیث آماده دفاع سازند چنانکه فرمود:

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ﴾ [الأنفال: ٦٠].

«در برابر دشمنان هرچه می‌توانید نیرو تهیّه کند».

و تاریخ و تورات و قرآن گواهی می‌دهند که پیامبران خدا با سپاه فراوان در برابر دشمنان نبرد کرده‌اند:

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيّٖ قَٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ كَثِيرٞ فَمَا وَهَنُواْ لِمَآ أَصَابَهُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا ٱسۡتَكَانُواْۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٤٦﴾[2] [آل‌عمران: ١٤٦].

---

[1] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٤٠٤ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٤.

[2] – چه بسا پیامبری که گروهی بسیار به همراه او به نبرد رفتند و از آنچه در راه خدا بدانان رسید، سست نشدند و ناتوان و زبون نگشتند و خدا شکیبایان را دوست می‌دارد.

و ما قبلاً این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم و دوباره بدان برنمی‌گردیم.

مقصود آنکه قیاس ابوسفیان، قیاسی سطحی و ساده‌لوحانه بود زیرا تفاوت پیامبران را با پادشاهان، در رفتار و سلوک آنان باید سنجید نه در کثرت پیروان یا آمادگی رزمی ایشان، کسی که بر خاک می‌نشست و پای افزارش را خود وصله می‌زد و از مال دنیا هر چه بدست می‌آورد بیشترش را در راه خدا انفاق می‌کرد و پس از مرگ ثروتی از خود به جای نگذاشت و در زندگی، خانواده‌اش از نان گندم بهره کافی نمی‌بردند و بیشتر خوراکشان «اَسوَدان» یعنی: خرما و آب بود! و بسیاری از روزهای سال را روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت می‌گذرانید و از حیث جامه و دستار با دیگران تفاوت نداشت و کاخ و مسند دربار برای خود نساخته بود، چنین کسی را چگونه می‌توان پادشاه نامید؟! با وجود این، در برابر روایت نارسایی که سیره‌نگار آورده، گزارش‌های بسیار در تواریخ و آثار دیده می‌شود که به صراحت، ادّعای وی را باطل می‌سازد و ما چند نمونه از میان آنها را در اینجا می‌آوریم:

قاضی عِیاض اندلسی در کتاب: «الشِّفا بِتَعریفِ حُقُوقِ الـمُصطَفی» می‌نویسد:

مردی خواست تا بر دست رسول خداﷺ بوسه زند، پیامبر دست خود را کشید و فرمود:

«هذا، تَفعَلُهُ الأَعاجِمُ بِمُلُوکِها وَلَستُ بِمَلِكٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌ مِنکُم»[1].

یعنی: «این، کاری است که غیر عرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم».

و نیز ابن جَوزی بغدادی در تکاب: «الوَفا بِأَحوالِ الـمُصطَفی» می‌نویسد:

مردی به حضور رسول خداﷺ رسید و از هیبت وی به لرزه افتاد، پیامبر بدو گفت:

«هَوِّن عَلَیكَ، فَإِنّی لَستُ مَلِکاً، إِنَّما أَنَا ابنُ امرَأَةٍ مِن قُرَیشٍ تَأکُلُ القَدید»[1].

---

[1] – الشّفا، ج ۱، ص ۱۳۳.

یعنی: «آرام باش، من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریش هستم که گوشت خشکیده می‌خورد»!.

همچنین در سیره ابن هشام می‌خوانیم عَدِیّ بن حاتَم (فرزند حاتم طائی) پس از آنکه در روزگار پیامبر مدّتی از موطن خود دور شده بود، سرانجام تصمیم به بازگشت گرفت و در این حال تردید داشت که آیا پیامبر اسلام حقّاً از مقام نبوّت برخوردار است یا به رسم ملوک و پادشاهان، آهنگ حکومت و فرمانروایی بر مردم دارد؟! ابن هشام از قول وی چنین گزارش می‌کند:

«در مسجد مدینه بر رسول خدا وارد شدم و بر او سلام کردم. پیامبر پرسید کیستی؟ گفتم: عدّی بن حاتم! پیامبر از جای برخاست و مرا به سوی خانه‌اش برد. همچنان که می‌رفتیم پیرزنی ناتوان با پیامبر روبرو شد و او را از رفتن بازداشت. پیامبرﷺ مدّتی دراز به خاطر آن زن ایستاد و با وی درباره حاجتش گفتگو کرد. پیش خود گفتم: «وَاللهِ ما هذا بِمَلِكٍ» «به خدا سوگند که این مرد، پادشاه نیست». رسول خداﷺ مرا به خانه خود برد و تشکی چرمی که درونش لیف خرما بود به من داد و گفت بر این تشک بنشین. گفتم: تو خود بر آن بنشین. فرمود نه، تو بنشین! من بر تشک نشستم و رسول خداﷺ بر روی زمین نشست. پیش خود گفتم: «وَاللهِ ما هذا بِأَمرِ مَلِكٍ». «سوگند به خدا این، رفتار پادشاه نیست». سپس به من گفت: ای عدیّ بن حاتم مگر تو به کیش رَکُوسیّه نبودی؟ گفتم: چرا. فرمود: مگر تو از قوم خودت، چهار یک نمی‌گرفتی؟ گفتم: آری. فرمود: اینکار، در کیش تو برایت حلال نبوده است. گفتم: آری به خدا! و دانستم که او پیامبری مرسل است و چیزهایی را که مردم نمی‌دانند، او می‌داند «عَرَفتُ أَنَّهُ نَبِيٌّ مُرسَلٌ يَعلَمُ ما يُجهَلُ»[۲].

۱- الوفاء، ص ٤٣٧.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۱.

آثار فراوانی که درباره تواضع و زهد و قناعت و ساده‌زیستن و مال نیاندوختن پیامبر آمده، همه نشان می‌دهند که آن بزرگمرد از زندگانی شاهانه بسی دور و بیگانه بوده است و ما در پایان همین فصل، نمونه‌هایی از آثار مزبور را می‌آوریم.

پیامبر در صلح حدیبیه[1]

امّا نویسنده ۲۳ سال به منظور فراهم‌آوردن شواهد، به رویدادهایی که به هیچ وجه با مقصود وی تناسب ندارد، دست می‌آویزد، شاید! بتواند اثبات کند که پیامبر اسلام در مدینه به شیوه پادشاهان رفتار می‌نموده و مانند سیاست‌بازان، رنگ عوض می‌کرده است!.

حسن انتخاب سیره‌نویس هنرمند! در این باره بدانجا رسیده که «صلح حدیبیه» را نمایانگر روش مزبور می‌شمارد و چنین می‌نویسد: «عُمَر یکی از بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بوده و همان کسی است که در سال‌های اوّل بعثت، پیغمبر آرزو داشت که در جرگه مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبه بر آشفت و آن معاهده را شکست و رسوائی خواند(!!) چهقریش تمام شرائط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدّی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد: «**ثكلتك أمّك**» «مادرت به عزایت بنشیند»! و عمر بی‌درنگ در مقام خشم پیغمبر دم فروبست. این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال قبل که آرزو می‌کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست(!!) این محمد با نازل کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: ١]. عقب‌نشینی(!!) و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر، با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند. صلح حدیبیه نوعی

---

[1] ۱- حدیبیه نام چاهی نزدیک مکّه است. این کلمه با تشدید و بدون تشدید به هر دوشکل خوانده شده و ما معمولاً صورت دوّم را رعایت کرده‌ایم.

عقب‌نشینی بود(!!) و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می‌دهد و می‌تواند گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ، قریش مخذول و منکوب شوند(!!)». [صفحه ۱۷۱-۱۷۲].

چیز غریبی است! نویسنده بهانه‌جو تاکنون معترض بود که چرا پیامبر اسلام با مخالفان خود پیکار می‌کرد؟ و اینک اعتراض دارد که چرا پیامبر با مردم مکّه، از در صلح درآمده و قرارداد متارکه جنگ را امضاء نمود؟ پس، بنای نویسنده بر آن است که هر عملی را پیامبر انجام داده باشد، تخطئه کند و او را با جنگ و صلح کاری نیست!.

البتّه چنین روحیّه‌ای برای آنکه سخن خود را به کرسی نشاند از تناقض‌گویی و سفسطه‌گری هیچ ابائی ندارد و از این رو سخنان وی در خور اعتبار نیست با این همه، ما برای گفتارِ بی‌اعتبارِ او چند پاسخ داریم:

نخست آنکه: صلح پیامبر با قریش بدان گونه که نویسنده ادّعا می‌کند: «از بیم مخذول و منکوب نشدن آنها» نبود و پیامبر خدا از این حیث ترسی در دل نداشت زیرا پیامبر در ماه ذی‌قعده از سال ششم هجرت از مدینه حرکت کرد و به سوی مکّه رهسپار شد و به قریش پیام داد که ما در «ماه حرام» قصد جنگ نداریم بلکه به آهنگ طواف کعبه آمده‌ایم. با این همه، همینکه به رسول خداﷺ خبر رسید قریشیان نماینده وی یعنی: عُثمان بن عَفّان را کشته‌اند بلافاصله یاران خود را گرد آورد و با آنکه اصحابش از عِدّه و عُدّه کافی برخوردار نبود و جز شمشیر، سلاحی به همراه نداشتند، از آنها «بیعت» گرفت تا با قریش پیکار کنند!.

اگر پیامبر از جنگ با مکّیان هراس داشت چرا بدین کار دست زد و چرا به بهانه «تجهیز قوا» به مدینه بازنگشت؟ مگر نه آنکه سیره‌نگار، خود اعتراف می‌کند که:

«قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می‌رفت، حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش با آنها بجنگند»[١]. پس بیم‌داشتن از مکّیان چه معنا دارد؟! آری، پیامبر خدا بر آن شد تا با قریش نبرد کند ولی دوباره خبر رسید که اهل مکّه عثمان را نکشته‌اند بلکه نماینده‌ای از جانب خود برای مذاکره گسیل داشته‌اند. در اینجا بود که زمینهٔ صلح پیش آمد.

دوّم آنکه: صلح حدیبیه نشان داد که برخلاف ادّعای سیره‌نگار، اسلام آئینی جنگ‌طلب نیست و نمی‌خواهد «بزور شمشیر» خود را بر مردم تحمیل کند بلکه اگر متجاوزان، از فتنه‌گری باز ایستند اسلام شمشیر خویش را به کنار می‌نهد و همان راه دعوت و ارشاد را ادامه می‌دهد چنانکه مدّتی قبل از صلح حدیبیه، دستور متارکه جنگ در قرآن کریم بدین صورت آمده بود:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦١﴾ [الأنفال: ٦١].

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدینکار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است».

اساساً پیکار رسول خدا با کفّار به این دلیل بود که مشرکان، آغازگر شکنجه و جنگ بودند و هم برای این بود که آنان به تعبیر قرآن مجید:

﴿وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [محمد: ١].

«راه خدا را بروی مردم بسته و از رسیدن پیام الهی به خلق جلوگیری می‌کردند».

قرارداد حدیبیه، این هر دو مانع را از میان برداشت. بدین معنی که اوّلاً حمله و هجوم کافران متوقّف گردید و ثانیاً طرفینِ معاهده، می‌توانستند آزادانه به سرزمین یکدیگر رفت و آمد کنند و به مبادله افکار پردازند و همین امر برای پیروزی اسلام کافی بود زیرا اسلام با منطق نیرومند خود به جنگ و ستیز نیازی نداشت، تنها «محیط آزاد» برای غلبه فرهنگ اسلام بر شرک و بت‌پرستی کفایت می‌کرد. بویژه که با صلح قریش، همپیمانهای وی نیز

---

[١] - پاورقی صفحه ١٧٣ از کتاب ٢٣ سال.

دست از جنگ برمی‌داشتند و پیامبر و مسلمین برای رساندن پیام‌های الهی به مردم فرصتی مُغتَنَم می‌یافتند و در سطح وسیعی به تبلیغ دین می‌پرداختند.

بنابراین صلح حدیبیه، طلیعه پیروزی بزرگی بود که برای اسلام پیش آمد به طوریکه مورّخان نوشته‌اند در مدّت دو سال که صلح مزبور برقرار بود، بیش از تمام روزگاران گذشته، مردم به اسلام گرویدند[۱]! و تاریخ به خوبی نشان می‌دهد که بعد از دو سال، چون مکّیان پیمان‌شکنی نمودند و به کشتار مسلمانان خُزاعی دست زدند، رسول خداﷺ با **ده هزار تن**[۲]، مکّه را تقریباً بدون جنگ و خونریزی فتح کرد با آنکه در حدیبیه بنا به گزارش جابِر بن عبدالله تنها هزار و چهار صد تن به همراه رسول اکرمﷺ بودند: «قالَ جابِرُ: كُنّا يَومَ الحُدَيبِيَةِ أَلفاً وَأَربَعَمِأَةٍ»[۳].

پس، برخلاف نظر ساده‌لوحانه و سطحی نویسنده ۲۳ سال، صلح حدیبیه «نوعی عقب‌نشینی»! نبود بلکه «فتحی مُبین» به شمار می‌آمد که نوید آن در بازگشت از حدیبیه بدین صورت بر پیامبر خدا نازل شد:

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: ۱].

تفسیر این بشارت آسمانی چنین است که می‌فرماید: ما در خلال صلح تو با قریشیان و همپیمانان ایشان، فتحی نمایان و پیروزی درخشانی برایت مقرّر داشتیم چنانکه مفتاح این فتح شکوهمند در همان صلح حدیبیه بدستت داده شد و طلیعه فتح از آنجا سر زد. زیرا که در پی این صلح، به زودی فتح دل‌ها آغاز خواهد شد و روزگاری را خواهی دید که مردمان، دسته‌دسته به دین خدای درآیند:

---

[۱] – نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٣٨.

[۲] – نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و ٤٠٠.

[۳] – جابر گوید: روز حدیبیه ما هزار و چهار صد تن بودیم. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٢١) و به روایت دیگر، هزار و پانصد تن (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۱).

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ...﴾ [النصر: ۱-۳].

آری: «چون یاری خدا و فتح بیاید و ببینی که مردمان گروه‌گروه در دین خدای وارد شوند، آنگاه (به شکر این نعمت) خداوندت را پاک شمر و او را ستایش گوی...».

سپس این پیروزی را فتوحات دیگری در پی خواهد آمد تا اسلام به سرزمین‌های تازه برسد و همانند درختی که به تدریج سِتَبر و پُرشاخ گردد، این دیانت آفاق جهان را فراگیرد و بر همه ادیان غالب شود و تاریخ و تمدنی عظیم پدید آورد، همانگونه که در پایان سوره فتح، از این رویدادها به تصریح و تمثیل سخن رفته است:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا ٢٨ مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ...﴾ [الفتح: ۲۸-۲۹].

«او است که رسولش را با پیام هدایت و دین راستین فرستاد تا آن دین را بر همه ادیان چیره کند و گواهیِ خدا بس است. محمّد رسول خدا و همراهان وی، در برابر کافران سخت و میان خود مهربانند. آنان را پیوسته رکوع‌گزار و سجده‌کنان می‌بینی که فضل و خشنودی خدا را می‌جویند. نشانه آنها این است که در چهره‌هایشان اثر سجود نمایان باشد، وصف آنان درتورات بدین گونه آمده و مَثَل ایشان در انجیل همچون کِشتی است که نهال خود را برآوَرَد پس آنرا قوت بخشد سپس آن نهال، ستبر شود و آنگه بر ساقهای خود بایستد آنچنانکه زارعان را به شگفتی بَرَد...»[1].

---

[1] ۱- مقایسه شود با این عبارت درانجیل که در وصف آئین خدا آمده است:

«مِثلِ دانه خردلی است که وقتی که آن را بر زمین کارند کوچک‌ترین تخم‌های زمین باشد لیکن چون کاشته شد می‌روید و بزرگ‌تر از جمیع بقول می‌گردد و شاخه‌های بزرگ می‌آورد...». (مرقس، باب چهارم)

و نیز مقایسه شود با این عبارت:

این است تفسیر آیه شکوهمندی که در حقیقت، رویدادهای آینده را پیشگویی می‌کند و بر درستی وحی محمّدی گواهی می‌دهد، آیهٔ اعجاب‌انگیزی که نویسنده نادان ۲۳ سال دربارهٔ آن می‌نویسد: «این محمد با نازل کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: ۱]. عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد»!.

چقدر آدمی باید بی‌بصیرت باشد که بر پیامدهای این آیه کریمه در همان سوره فتح ننگرد و معنای فتح مبین را درنیابد، آنگاه اندیشه‌های کودکانه خود را درباره ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ...﴾ به میان آوَرَد و بر آنها طعنه زند! باید گفت که: آینه در دست داری، طعنه بر خود می‌زنی! اگر نویسنده ۲۳ سال توفیق نداشته تا مفاهیم بلند قرآنی را از خلال آیات تابنده‌اش دریابد، امّا به هنگام سیره‌نویسی به آسانی می‌توانسته بر کتبی چون «سیره ابن هشام» و «تاریخ طبری» نظر افکند و از آنچه که مسلمانان صدر اسلام درباره اهمیّت صلح حدیبیه گفته‌اند آگاهی یابد. امّا چرا او از این نعمتِ سهل الوصول بی‌نصیب و محروم مانده؟ دلیلش آن است که به قول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد!

ما در اینجا سخنی را که ابن هشام و طبری از محمّد بن مُسلم زُهری[1] آورده‌اند نقل می‌کنیم تا معلوم شود آنچه درباره صلح حدیبیه گفتیم با رای مسلمانان قدیم یکسان و برابر است.

ابن هشام از قول ابن اسحق چنین می‌نویسد:

«يَقُولُ الزُّهرِيُّ: فَما فُتِحَ فِي الإِسلامِ فَتحٌ كانَ أَعظَمَ مِنهُ، إِنَّما كانَ القِتالُ حَيثُ

«دانه خردلی را ماند که شخصی گرفته و در باغ خود کاشت پس رویید و درخت بزرگ گردید...». (لوقا: باب سیزدهم)

[1] ۱- مُحمّد بن مُسلم زُهری (ابن شِهاب) از بزرگان فقهاء و مشاهیر علمای مدینه بوده است، وی زمان صحابه را درک کرده و از طبقه «تابعین» شمرده می‌شود. تولّد او را در سال ۸۵ هجری و وفاتش را در ١٢٤ پس از هجرت ضبط کرده‌اند.

التَقَى النّاسُ، فَلَمّآ كانَتِ الهُدنَةُ وَوُضِعَتِ الحَربُ وَآمَنَ النّاسُ بَعضُهُم بَعضاً وَالتَقَوا فَتَفا. وَضُوا فِي الحَدِيثِ وَالمُنازَعَةِ فَلَم يُكَلِّم أَحَدٌ بِالإِسلامِ يَعقِلُ شَيئاً إلاّ دَخَلَ فيهِ وَلَقَد دَخَلَ فِي تَينَكَ السِّنَتَينِ مِثلُ مَن كانَ فِي الإِسلامِ قَبلَ ذلِكَ أَو أَكثَر»[1].

یعنی: «زُهری گوید: هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه رخ نداد زیرا تا آن روز هرگاه که مردم با یکدیگر روبرو می‌شدند کارشان به پیکار می‌کشید. از آن پس، چون صلح پیش آمد و جنگ از میان برداشته شد و مردم از یکدیگر ایمنی یافتند، به هنگام ملاقات با هم به بحث و مناظره مشغول می‌شدند و با هیچ کس که چیزی می‌فهمید درباره اسلام سخن نگفتند مگر که به دین اسلام درآمد. و در مدّت دو سال (که از صلح حدیبیه گذشت) شماره افرادی که مسلمان شدند به اندازه کسانی بود که پیش از صلح، به اسلام درآمده بودند یا به بیش از آن عدّه رسید».

ابن هشام پس از نقل گفتار محمّد بن مُسلم، خود چنین اظهارنظر می‌کند:

«وَالدَّلیلُ عَلى قَولِ الزُّهرِیِّ أَنَّ رَسولَ اللهِﷺ خَرَجَ إِلَى الحُدَیبیة فِي أَلفٍ وَأَربَعَمِأَةٍ فِي قَولِ جابِرِ بنِ عَبدِاللهِ، ثُمَّ خَرَجَ عامَ فَتحِ مَكَّةَ بَعدَ ذلِكَ بِسَنَتَینِ فِي عَشَرَةِ آلافٍ»[2].

یعنی: «دلیل بر درستیِ سخن زُهری آن است که رسول خداﷺ به قول جابِر بن عبدالله با هزار و چهار صد تن به سوی حدیبیه بیرون آمد. سپس در سال فتح مکّه که دو سال بعد از صلح حدیبیه روی داد به همراه ده هزار تن به جانب مکّه رهسپار شد».

آیا چنین فتح فرخنده و نیک‌فرجامی را باید «عقب‌نشینی و شکست» شمرد؟!.

سوّم آنکه: سخن نویسنده ۲۳ سال درباره گفتگوی عمر بن خطّاب و پیامبر اکرمﷺ آمیخته با تحریف و صحنه‌پردازی است! و آنچه از تندگویی پیامبرﷺ به عمر آورده با هیچیک از کتب معتبر سیره و تاریخ موافقت ندارد. ما در اینجا گفتگوی مزبور را از مآخذ دست اوّل می‌آوریم تا معلوم شود آنچه سیره‌نگارِ فریبکار! گزارش نموده تا چه اندازه با

---

[1] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦۳۸.

[2] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲.

روایت کهنِ تاریخ فاصله دارد.

ابن هشام در این باره چنین حکایت کرده است:

«فَلَمّا التَأَمَ الأَمرُ وَلَم یَبقَ إلاّ الکِتابُ وَثَبَ عُمَرُ بنُ الخَطّابِ فَأَتی أَبابَکرٍ فَقالَ:
یا أَبابَکرٍ أَلَیسَ بِرَسُولِ اللّهِ؟
قالَ: بَلی.
قالَ: أَوَلَسنا بِالمُسلِمین؟
قالَ: بَلی.
قالَ: أَوَلَیسُوا بِالمُشرِکین؟
قالَ: بَلی
قالَ: فَعَلامَ نُعطِی الدَّنِیَّةَ في دینِنا؟
قالَ أَبُوبَکرٍ: یا عُمَرُ الزَم غَرزَهُ فَإِنّی أَشهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللّهِ.
قالَ عُمَرُ: وَأَنَا أَشهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللّهِ. ثُمَّ أَتی رَسُولَ اللّهِﷺ فَقالَ:
یا رَسُولَ اللّهِ أَوَلَستَ بِرَسُولِ اللّهِ؟
قالَ: بَلی.
قالَ: أَوَلَسنا بِالمُسلِمین؟
قالَ: بَلی.
قالَ: أَوَلَیسُوا بِالمُشرِکین؟
قالَ: بَلی.
قالَ: فَعَلامَ نُعطِی الدَّنِیَّةَ في دینِنا؟
قالَ: أَنا عَبدُاللهِ وَرَسُولُهُ لَن أُخالِفَ أَمرَهُ وَلَن یُضَیِّعَنی.
فَکانَ عُمَرُ یَقُولُ: ما زِلتُ أَتَصَدَّقُ وَأَصُومُ وَأُصَلّی وَأَعتِقُ مِنَ الَّذی صَنَعتُ یَومَئِذٍ مَخافَةَ کَلامِی الَّذي تَکَلَّمتُ بِهِ، حَتّی رَجَوتُ أَن یَکُونَ خَیراً»[1].

یعنی: «چون قرار صلح، باتّفاق پیوست و جز نوشتن صلحنامه کاری نماند، عمر بن خطّاب

---

[1] – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱٦ و ۳۱۷.

از جای برخاست و به نزد ابوبکر آمد و گفت:

ای ابوبکر، آیا او فرستاده خدا نیست؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا آنها مشرک نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

ابوبکر پاسخ داد: ای عمر! ملازمِ رکاب وی باش (فرمان پیامبر را اطاعت کن) که من گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا است.

عمر گفت: من نیز گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا هست. آنگاه عمر به نزد رسول خداﷺ آمده و پرسید:

ای رسول خدا، مگر تو فرستاده خدا نیستی؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: مگر آنها مشرک نیستند.؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

پیامبر پاسخ داد: من بنده و فرستاده خدا هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم و خدا نیز هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر (پس از این واقعه) می‌گفت: در برابر اعتراضی که آن روز نموده و از بیم سخنی که گفتم همواره صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و اسیر را آزاد می‌کنم تا آنجا که امیدوارم در این کار خیری باشد (و مورد عفو خدا قرار گرفته باشم)».

طبری نیز در تاریخ خود، این حادثه را دقیقاً مانند ابن هشام گزارش کرده است. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٣٤)

واقدی هم مانند ابن هشام و طبری، رویداد مزبور را حکایت نموده با این تفاوت که در پایان گزارش خود می‌افزاید:

«وَلَقِيَ عُمَرُ مِنَ القَضِيَّةِ أَمراً كَبيراً وَجَعَلَ يَرُدُّ عَلى رَسولِ اللهِﷺ الكَلامَ وَيَقُولُ:
عَلامَ نُعطِى الدَّنِيَّةَ في دينِنا؟!.
فَجَعَلَ رَسُولُ اللهِﷺ يَقُولُ:
أَنَا رَسُولُ اللهِ وَلَن يُضَيِّعَنى.
فَجَعَلَ يَرُدُّ عَلى النَّبِيِّ الكَلامَ!.
قالَ أَبُوعُبَيدَةِ الجَرّاحُ: أَلا تَسمَعُ يَا ابنَ الخَطّابِ رَسُولُ اللهِ يَقُولُ ما يَقُولُ؟ تَعَوَّذ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ وَاتَّهِم رَأيَكَ.
قالَ عُمَرُ: فَجَعَلتُ أَتَعَوَّذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ حَياءً فَما أَصابَنى قَطُّ شَىءٌ مَثلُ ذلِكَ اليَومِ، مازِلتُ أَصُومُ وَأَتَصَدَّقُ مِنَ الَّذي صَنَعتُ مَخافَةَ كَلامِى الَّذي تَكَلَّمتُ يَومَئِذٍ»[1].

یعنی: «عمر در این حادثه با کاری خطیر روبرو شد و پیاپی سخن خویش را بر رسول خداﷺ بازگو می‌کرد و می‌گفت:

چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

و رسول خدا هم مکرّر به وی پاسخ می‌دادکه: من فرستاده خدا هستم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد.

باز عمر گفتارش را نزد پیامبر تکرار می‌نمود! تا آنکه ابوعُبَیدَه جرّاح بدو گفت:

ای پسر خطّاب مگر نمی‌شنوی که رسول خدا چه جواب می‌دهد؟ از شیطانِ مطرود به خدا پناه ببر و رأی خویش را متَّهَم شمار.

---

[1] ۱- المغازی، ج ۱، ص ٦٠٦ و ٦٠٧.

عمر گفت: از شیطانِ مطرود با شرمساری به خدا پناه بردم و هیچ روزی چون آن روز بر من سخت نگذشت و همواره از کاری که کرده و سخنی که در آن روز گفتم روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم».

در کتاب‌های حدیث نیز واقعه مزبور به همین صورت (با اندک تفاوت در الفاظ) گزارش شده است، بعنوان نمونه:

بُخاری در صحیح خود می‌نویسد:

«فَجَاءَ عُمَرُ فَقَالَ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ أَلَيْسَ قَتْلاَنَا فِي الْجَنَّةِ وَقَتْلاَهُمْ فِي النَّارِ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَفِيمَ أُعْطِي الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا ، وَنَرْجِعُ وَلَمَّا يَحْكُمِ اللَّهُ بَيْنَنَا. فَقَالَ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي اللَّهُ أَبَدًا. فَرَجَعَ مُتَغَيِّظًا، فَلَمْ يَصْبِرْ حَتَّى جَاءَ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللَّهُ أَبَدًا»[۱].

یعنی: «عمر آمد و (از رسول خدا ﷺ) پرسید:

آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

آیا کُشتگان ما در بهشت و کُشتگان آنها در آتش نیستند؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت:پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم و (به مدینه) بازگردیم با اینکه هنوز خدا میان ما حکم نکرده است؟

پیامبر پاسخ داد: ای پسر خطّاب من فرستاده خدا هستم و خدا هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر خشمگین بازگشت و شکیبایی نورزید تا ابوبکر، بیامد، در این هنگام از او پرسید:

ای ابوبکر آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: ای پسر خطّاب! او فرستاده خدا است و خدا هیچگاه او را ضایع نخواهد کرد».

سایر مآخذ –از کتاب‌های تفسیر و سیره و جز اینها– نیز ماجرای مذکور را به همین

---

[۱] – صحیح بخاری، کتاب التّفسیر، ج ٦، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

صورت گزارش نموده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان: تفسیر طبری، جزء بیست و ششم صفحهٔ ۷۰ و تفسیر قرطبی، جزء شانزدهم، صفحه ۲۷۷ و سیره ابن کثیر، جزء سوّم، صفحه ۳۲۰ و سیره حلبی، جزء دوّم، صفحه ۷۰٦ را ملاحظه کرد.

در این آثار، از دروغپردازی نویسنده مبنی بر آنکه: «عمر به حدّی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد: «**ثکلتك أمّك**» «مادرت بعزایت بنشیند»! و عمر بی‌درنگ در برابرخشم پیغمبر دم فرو بست»! کم‌ترین نشانه‌ای نیست.

آنچه در این گزارش‌های تاریخی دیده می‌شود تنها همین است که پیامبر ارجمند اسلام در برابر اعتراض عمر با کمال وقار پاسخ داد: «من فرستاده خدا هستم و هرگز با فرمان وی مخالفت نمی‌کنم و خدا هم کار مرا تباه نخواهد ساخت» مفهوم این کلمات آن است که صلح ما با اشاره و اجازه خداوند صورت می‌گیرد و فرجام آن نیز مطمئناً به نیکی و موفقیّت خواهد پیوست. البتّه در آن شرائط و احوال جا نداشت چیزی بیش از این درباره آینده گفته شود زیرا برای کسانی چون عمر، رؤیت آینده میسّر نبود و سنّت الهی نیز بر این جاری نیست که به محض اعتراض هر کسی، معجزه‌ای به ظهور آید و پرده از چهره زمان برداشته شود! امّا پیامدهای حادثه، به مرور روشن ساخت که در اینکار چه مصالحی وجود داشت و رسول خدا در روشنایی وحی، چه حقایقی را می‌دیده است؟ چنانکه صحّت و حکمتِ این امر به زودی بر همه معلوم شد و عمر نیز بدان‌گونه که دانستیم سخت به پشیمانی درافتاد و کوشید تا با نماز و روزه و صدقه، خطای خود را ترک و جبران کند. بنابراین، هنگامی که اعتراض عمر از سوی خودش با شرمندگی پس گرفته شد معلوم نیست که نویسنده ۲۳ سال از چه کسی حمایت می‌کند؟! بیچاره وکیل معزول! از کسی به دفاع برخاسته که به نزد وی، مردود و محکوم شمرده می‌شود! در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا نویسنده ۲۳ سال، این نفرین عربی را از کجا یافته و در این ماجری بکار برده است؟ به نظر ما سیره‌نویس امین! موضوع دیگری را که مورّخان

اسلامی بعد از این حادثه آورده‌اند با ماجرای مزبور درآمیخته و دروغی تاریخی! پدید آورده است. موضوع تازه بنا بر نوشته واقدی و بخاری چنین است:

پس از آنکه پیامبر خدا و یارانش از حدیبیه باز می‌گردند و رهسپار مدینه می‌شوند، در میان راه عمر بن خطّاب به رسول خداﷺ نزدیک می‌شود و سه بار از پیامبر پرسشی می‌کند. امّا پیامبر کمترین پاسخی به عمر نمی‌دهد! این امر، عمر را سخت آشفته می‌سازد و گمان می‌کندکه اعتراض او در حدیبیه، موجب بی‌مهری پیامبر نسبت به وی شده است! واقدی می‌نویسد:

«قالَ عُمَرُ ثَكَلَتكَ أُمُّكَ يا عُمَرُ! نَزَرتُ[1] رَسُولَ اللهِ ثَلاثاً، كُلُّ ذلِكَ لا يُجيبُنی»![2].

یعنی: «عُمَر گفت پیش خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای عُمَر! سه بار با اصرار از رسول خدا پرسش کردم و در هیچ نوبت به من پاسخی نداد»!.

آنگاه عمر شتر خود رابه حرکت درآورده و از مردم جلو می‌افتد و همچنان اندوهگین پیش می‌رود تا آنکه می‌شنود کسی از سوی رسول خداﷺ او را می‌خواند، عمر گفته است:

«ثُمَّ أَقبَلتُ حَتّی انتَهَيتُ إِلی رَسُولِ اللهﷺ فَسَلَّمتُ فَرَدَّ عَلَیَّ السَّلامَ وَهُوَ مَسرُورٌ! ثُمَّ قالَ: أُنزِلَت عَلَیَّ سُورَةٌ هِیَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمّا طَلَعَت عَلَيهِ الشَّمسُ! فَإِذا هُوَ يَقرَءُ: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا...﴾»[3].

یعنی: «سپس روی بدان سو آوردم تا به حضور رسول خداﷺ رسیدم و سلام کردم. پیامبر

۱- در نسخه‌ای که خاورشناس مشهور **مارسدن** جونز، از مغازی واقدی چاپ کرده است، این کلمه را بصورت: «**نَذَرتُ**» «پیمان بستم» ضبط نموده ک درست نیست و صحیح آن است که واژه مزبور را با «زاء» باید خواند از مصدر «نُزر» به معنای الحاح و پافشاری در سؤال، چنانکه در صحیح بخاری (ج ٦، ص ١٦٨) و دیگر مآخذ، به درستی ضبط شده است.

۲- المغازی، ج ۱، ص ٦١٧.

۳- المغازی، ج ۱، ص ٦١٧ و صحیح بخاری، ج ٦، ص ١٦٨ و ١٦٩.

که شادمان بود سلام مرا جواب داد، سپس فرمود: سوره‌ای بر من فرود آمده که از هرچه خورشید بر آن تافته نزدم محبوب‌تر است! آنگاه بخواند: «﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا...﴾».

به نظر می‌رسد که سیره‌نگار پریشان گفتار! نفرین عمر را دربارۀ خودش از این بخش برداشته و به پیامبر خدا نسبت داده‌است!.

چهارم آنکه: داستان حدیبیه اساساً از آن رو در سخنان نویسنده پیش آمد که گواهی دهد پیامبر اسلام در دوران مدینه روحیّه‌اش متحوّل شده و همچون شاهان رفتار می‌نمود! ولی در این ماجرای شگفت، چهره صادقانه و مصمّم پیامبری آشکار می‌شود که به توفیق خدا چیزهایی را می‌دید که دیگران از رؤیت آنها ناتوان بودند و در کار حق، همان صلابت را نشان داد که در دوران مکّه با قاطعیّت خود، آن را جلوه‌گر می‌ساخت یعنی برای خوشایند این و آن و رضایت فلان و بهمان! از مأموریّت مقدّس و کار صحیح خود صرفنظر نمی‌کرد و راه مداهنه و سازشکاری در پیش نمی‌گرفت. بعلاوه، رفتار پیامبر در حدیبیه با عمر بن خطّاب چنان نبود که بدلیل تردید و اعتراض عمر، فوراً حکم ارتدادش را صادر نماید و فرمان به قتل وی دهد و از این راه، قانونِ «اطاعت از ترس»! را به دیگران تلقین کند، چنانکه روش پادشاهان و جبّاران روزگار است.

اصولاً جرات عمر و دیگران در اعتراض بر پیامبرﷺ نماینده آن است که قدرت رسول خداﷺ در دوران مدینه به وسیله تازیانه و حبس و شکنجه حمایت نمی‌شد و مردم از راه اختیار و ارادت فرمانِ پیامبر را آویزه گوش می‌ساختند چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد پس از صلح حدیبیه، رسول اکرمﷺ به یارانش دستور داد تا مراسم قربانی را به جای آورند و سرهای خود را تراشیده از لباس احرام خارج شوند زیرا در صلحنامه مقرّر شده بود که پیامبرﷺ در آن سال به شهر خود بازگردد و سال دیگر به زیارت کعبه آید. امّا کسی از یاران رسول این فرمان را اجابت نکرد! چرا که همه امید داشتند در همان سال به مکّه درآیند و «عُمره مستحب» به جای آرند و خود را قبلاً برای این زیارت آماده ساخته بودند.

طبری درباره این حادثه «تلخ آغاز» و «شیرین فرجام» چنین می‌نویسد:

«فَلَمّا فَرَغَ رَسُولُ اللهﷺ مِن قَضِيَّتِهِ قالَ لِأَصحابِهِ: قُومُوا فَانحَرُوا ثُمَّ احلَقُوا. قالَ فَوَاللهِ ماقامَ مِنهُم رَجُلٌ حَتّى قالَ ذلِكَ ثَلاثَ مَرّاتٍ، فَلَمّا لَم يَقُم مِنهُم أَحَدٌ قامَ فَدَخَلَ عَلى أُمِّ سَلَمَة فَذَكَرَ لَهَا ما لَقِيَ مِنَ النّاس، فَقالَت لَهُ أُمُّ سَلَمَةٍ: يانَبِيَّ اللهِ أَتُحِبُّ ذلِكَ؟ أُخرُج ثُمَّ لاتُكَلِّم أَحَداً مِنهُم كَلِمَةً حَتّى تَنحَرَ بَدَنَتَكَ وَ تَدعُو حالِقَكَ فَيَحلِقَكَ! فَقامَ فَخَرَجَ فَلَم يُكَلِّم أَحَداً مِنهُم كَلِمَةً حَتّى فَعَلَ ذلِكَ، نَحَرَ بَدَنَته ودعا حالقه فحلقه فلما رأوا ذلك قامُوا فَنَحَرُوا وَجَعَلَ بَعضُهُم يَحلِقُ بَعضاً حَتّى كادَ بَعضُهُم يَقتُلُ بَعضاً غَمّاً»![1].

یعنی: «همینکه رسول خداﷺ از رویداد حدیبیه فراغت یافت به یارانش فرمود: برخیزید و اشتران را قربانی کنید و سپس موی سرها را بسترید. راوی (مِسوَر بن مَخرَمَه[2]) می‌گوید: حتی یک مرد از میان ایشان بدین کار برنخاست! تا آنکه پیامبر سخن خود را سه بار تکرار کرد. و چون دید کسی از آنان دستورش را بکار نمی‌بندد برخاست و به نزد همسرش امّ سَلَمَه رفت و آنچه را که از مردم دیده بود برای وی حکایت کرد. امّ سلمه گفت: ای پیامبر خدا آیا دوست داری که یارانت دستور تو را بکار بندند؟ بیرون برو و با هیچیک از آنان کلمه‌ای سخن مگو تا آنکه اشترت را قربانی کنی و سلمانی خود را بخوانی که سرت را بسترد! پیامبر از جای برخاست و بیرون رفت و با هیچ کس از یارانش کلمه‌ای سخن نگفت واشترش را قربانی کرد و سلمانی خود را فراخواند و موی سر را بسترد. همین که اصحاب پیامبر این کار را از او دیدند برخاستند و شتران را قربانی کردند و هر کدام موی آن دیگری را می‌سترد و نزدیک بود که از شدّت اندوه یکدیگر را بکشند»!.

آری، اطاعت از پیامبرﷺ به انگیزه ارادت و محبّت بود، نه از بیم شلّاق و شکنجه! و از این رو در قرآن کریم خطاب به یاران و تربیت‌شدگان رسول چنین می‌خوانیم:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ

---

[1] تاریخ طبری، ج ٢، ص ٦٣٧.

[2] مِسوَر بن مَخرَمَه از فضلای صحابه بوده و خواهرزاده عبدالرّحمن بن عَوف است، وفات او را در سال ٦٤ هجری ضبط کرده‌اند.

وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَ...﴾ [الحجرات: ۷].

«خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌هایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت...».

و این‌گونه تربیت، از سیرت پیامبران خبر می‌دهد نه از سریرت پادشاهان!.

سیاست نبوی و سیاست دنیوی!

نویسندۀ ۲۳ سال چون از خرده‌گیری نسبت به صلح حدیبیه فراغت می‌یابد از نبرد پیامبر با «یهودیان خیبر» یاد می‌کند و آنرا برخلاف صلح با قریش «اقدامی شجاعانه» می‌شمرد! اما دیری نمی‌پاید که این ستایش را نیز از یاد می‌برد و دوباره از غزوه خیبر با لحنی ناموافق سخن می‌گوید و مصداق: «هر لحظه به شکلی بُت عیّار درآمد...» را جلوه‌گر می‌سازد!.

باری، سیره‌نگارِ ثابت قدم! چنین می‌نویسد:

«شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض(!!) ما را تایید و تدبیر کشورداری وی را مسجّل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست...». [صفحه ۱۷۲].

پیش از آنکه درباره انگیزه پیامبر مطهَّر در جنگ با یهود خیبر، سخن بگوییم باید خاطرنشان سازیم که اگر همه تلاش‌ها و دروغپردازی‌های نویسنده برای اثبات این مقصود است که رسول خدا از «تدبیر کشورداری»! بهره‌ور بود، این امر به تحریف تاریخ و افزودن و کاستن آن نیازی ندارد و از جمله اموری شمرده می‌شود که درمیان اسلام‌شناسان و حتّی اسلام‌نشناسان! مورد اختلاف نیست. چه کسی تدبیر پیامبر اسلام را در اداره جامعه اسلامی انکار می‌کند که سیره نگارِ دل سوخته! بر خود لازم شمرده تا از این حقیقتِ تاریخی دفاع نماید و از راههای نادُرُست بدین مقصود درست نائل آید؟!.

آری، در این زمینه مشکلی نیست، اشکال کار در اینجاست که:

اوّلاً: به نظر سیره‌نگار تدبیر امور کشور همان امرِ نامقدّسی! است که خود او سال‌ها بدان سرگرم بوده و از بازیگران صحنه‌هایش به شمار می‌آمده است و پس از گذراندن تجربه‌های مکرّر، بُنیان دولت و اساس سیاست را با چنین اوصاف و لوازمی همراه می‌شمارد و می‌نویسد:

۱- «شدّت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد امّا برای بنیانگذاری دولت، لازم شمرده می‌شود»!!. (صفحه ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال)

۲- «پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء هر چند مخالف اصول انسانی باشد»!!. (صفحه ۱۶۰ از کتاب ۲۳ سال)

۳- «در نظر اهل سیاست، وسائل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند، ناپسند نیست»!!. (صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال)

این است معنا و مفهوم سیاست از دیدگاه سیره‌نگارِ سیاستمدار!.

ثانیاً: نویسنده به حکم آنکه گفته‌اند: «کافر همه را به کیش خود پندارد»! عین این سیاست شیطانی را به ساحت مطهّر پیامبر اسلام نسبت می‌دهد و چون می‌نویسد: «او، مردی سیاسی بود»[1]. از سیاست جز همان شیوه منحوس، معنایی را در نظر نمی‌گیرد و البتّه با اعتماد بر همین روش سیاسی است که دائره المعارف ۲۳ سال! را نگاشته و آن را از دروغ و خیانت انباشته تا به «هدف خود» نائل آید! امّا آنچه از سیاست نبوی ﷺ در تاریخ جلوه‌گر است، با این شیوه ابلیسی به کلّی تفاوت دارد. چنانکه با توقّع بیجای نویسنده از پیامبر ﷺ نیز مباین شمرده می‌شود که در حقیقت انتظار دارد رسول خدا به موعظه و نصیحت بسنده می‌کرد و در دفاع از ستمدیدگان، همّت و جرأت نشان نمی‌داد و در راه برقراری قسط و عدالت گامی برنمی‌داشت!.

---

[1] ۱- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

آری، ما می‌پذیریم که میان این روشِ منفی با سیرتِ مثبت پیامبر غیور اسلام، به اندازه ظلمت و نور و اندوه و سرور، فاصله وجود دارد! و اگر رویّه سیره‌نگار را سیاست دنیوی می‌دانیم، این شیوه را هم سفاهت و بی‌خبری می‌خوانیم!.

امّا برای ردّ ادّعا و تکذیب افترای نویسنده بر پیامبر ارجمند، با آنکه دلائل و شواهد فراوان در تاریخ ملاحظه می‌شود، چندان لازم نمی‌بینیم تا بدانها استناد کنیم زیرا اعترافات نویسنده در گوشه و کنار کتابش ما را از اینکار بی‌نیاز ساخته و به خوبی نشان می‌دهد که رفتار سیاسی پیامبر بر چه پایه بلندی استوار بوده است؟

می‌دانیم سیاستی که نویسنده ۲۳ سال آن را وصف می‌کند همان سیرت دنیاطلبان و مال‌اندوزان است. سیاستِ خودستایی و مصلحت‌تراشی است. سیاستِ تخلّف در وعده و خیانت در امانت و تزویر در گفتار و رفتار است. سیاستِ جانبداری از ناحق وگریز از تقوی است. سیاست «خُذِ بِالظَّنِّ وَاقتُل بِالتُّهمَة» است...[1].

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نگار تازه اعتراف به چه حقایقی درباره پیامبر اسلام ناگزیر شده و از روش سیاسی آن بزرگوار چگونه یاد می‌کند؟ می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد». [صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال].

«محمّد هیچگاه خودستایی نمی‌کرد واز کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته» [صفحه ۱۱۲].

«راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمّد پروای اعتراف به ضعف‌های بشری نداشته است». [صفحه ۲۲۰].

«شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که «طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدین کار دست نزده است. سپس یک تن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند

---

[1] ۱- یعنی: «بگمان و خیال، مردم را بگیر و به تهمت آنان را بکش»!.

که او را تبرئه کند -البته به خیال اینکه محمّد در قبال یهودی از او حمایت خواهد کرد- اما آیات مزبور کاملاً حاکی است که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجراء عدالت را بر جانبداری از نا حق ترجیح داده‌است». [صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹].

«(اُمَویها) برخلاف روش انسانی و بزرگوار پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متّکی ساخته بود، می‌خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب، بنی امیّه را بر سایر طوائف عرب، تفوّق، دهند». [صفحه ۳۱۰].

«قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتّی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم درمیان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتّی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرارگرفت ولی متدسفانه این اصل تا سال ۲۵ هجری (پانزده سال پس از وفات پیامبر) بیشتر دوام نیافت». [صفحه ۲۹۲].

«اگر اسلام محمّد بن عبدالله، پس از آن روشِ ابوبکر، عمر و علی دنبال می‌شد هرگز شعوبیّه پیدا نمی‌شدند». [صفحه ۲۹٤].

آیا چنین سیاست و تدبیری را باید از نوع سیاستِ دنیاپرستان دانست یا باید آن را از افسونها و نیرنگ‌های آنان جدا شمرد؟ و آیا این طرز حکومت با امر نبوّت مغایرت و ناسازگاری دارد یا با آن برخورد و منافات ندارد؟ گمان ندارم هیچ منصفی در درستی سیاست نبوی و سازگاری روش مزبور با مقام نبوّت تردید روا دارد. با وجود این برای توضیح بیشتر باید خاطرنشان سازم که در رفتار سیاسی پیامبرﷺ هیچگاه «پیمان‌شکنی به هنگام دستیابی به قدرت» راه نیافت چنانکه در بازپسین سوره‌های قرآن که در شکوه پیروزیِ پیامبر آمده به حفظ پیمان با مشرکان سفارش شده است و می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ٤﴾ [التوبة: ٤].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننمودند، در این صورت پیمانشان را تا زمانی که مقرّر داشته‌اند تمام کنید، همانا که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

و باز می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۖ فَمَا ٱسۡتَقَٰمُواْ لَكُمۡ فَٱسۡتَقِيمُواْ لَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ٧].

«مگر کسانی که نزد مسجد حرام با ایشان عهد بستید که تا وقتی برای شما در پیمان خود پایداری نشان دادند شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید همانا خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

احمد بن حنبل در مُسند خویش از ابی رافع گزارش کرده است که گفت:

«بَعَثَنی قُرَیشٌ إِلَى النَّبِیِّ ﷺ فَلَمّا رَأَیتُ النَّبِیَّ وَقَعَ فِي قَلبِي الإِسلامُ، فَقُلتُ یا رَسُولَ اللهِ لاأَرجِعُ إِلَیهِم! قالَ: إِنّي لاأَخَیسُ بِالعَهدِ وَلاأَحبِسُ البُرُدَ ارجِع إِلَیهِم فَإِن کانَ فِي قَلبِكَ الَّذی فیهِ الآنَ فَارجِع»[1].

یعنی: «قریش مرا به سوی پیامبر ﷺ فرستادند، چون پیامبر را دیدم (نورِ) اسلام در دلم افتاد و گفتم ای رسول خدا به نزد قریشیان بازنمی‌گردم! پیامبر فرمود: من پیمان را خوار نمی‌کنم و پیام رسانها را نگاه نمی‌دارم ولی تو به جانب قریش برگرد (و مأموریت خود را اداء کن) آنگاه اگر در دلت همان ایمانی که اکنون راه یافته، باقی بود به سوی ما بازگرد»!.

آری، پیامبر عزیز اسلام نخواست تا پیک قریش با پیوستن به آئین او، پیمانِ دشمن رابشکند و حتّی انصاف و رحمت را به جایی رسانید که گاهی اجازه نمی‌داد دوستان وی، بر دشمنانش سخت‌گیری روا دارند و آنان را به تنگی افکنند چنانکه ابن هشام در سیرهٔ خود آورده است:

هنگامی که ثُمامَهٔ بن أُثال اسلام را پذیرفت به «یَمامَه» بازگشت و قوم خود را از اینکه

---

[1] – مسند احمد، ج ٦، ص ٨.

کالایی به مکّه فرستند منع نمود. قریشیان با وجود آن همه آزارها که به پیامبرﷺ رسانده بودند نامه‌ای به حضور وی نوشتند و از این کار شکوه نمودند! ابن هشام می‌نویسد:

«فَكَتَبَ رَسُولُ اللهِﷺ أَن يُخَلِّيَ بَينَهُم وَبَينَ الحَمل»[1].

یعنی: «رسول خداﷺ به ثُمامَه نوشت که مانع از حمل کالا به‌سوی قریش نشود»!.

پیامبر در اجرای عدالت استثناء نمی‌گذاشت و شریف و وضیع نمی‌شناخت! روزی زنی از قبیلۀ بنی‌مخزوم (که قبیله مهمّی بود) سرقت کرد، رسول خداﷺ فرمود تا آن زن را سیاست کنند. برخی از مسملانان اُسامَه بن زَید را که محبوب رسول خداﷺ بود به شفاعت نزد وی فرستادند، پیامبر بزرگوار به اُسامَه فرمود: «أَتَشفَعُ فِي حَدٍّ مِن حُدوُدِ اللهِ»؟ «آیا در قانونی از کیفرهای خداوند، شفاعت می‌کنی»؟. سپس برخاست و برای مردم سخن گفت که:

«أَيُّهَا النّاسُ إِنَّما هَلَكَ الَّذينَ مِن قَبلِكُم إِنَّهُم كانُوا إِذا سَرَقَ فيهِمُ الشَّريفُ تَرَكُوهُ وَإِذا سَرَقَ فيهِمُ الضَّعيفُ أَقامُوا عَلَيهِ الحَدَّ...»[2].

یعنی: «هان ای مردم! پیشینیان شما به راه هلاکت رفتند زیرا که چون شریفی در میانشان دزدی می‌کرد او را وا می‌گذاشتند و همین که ضعیفی دزدی می‌نمود، کیفرش می‌دادند...»!.

پیامبرﷺ حاضر نبود به روش سیاستمدارانِ دنیاپرست به «مماشات و مداهنه» رفتار کند و برای جلب نظر مردم، کم‌ترین تغییری در احکام وحی بدهد چنانکه در قرآن مجید آمده است:

﴿قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ﴾ [یونس: ۱۵].

---

[1] ۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٦٣٩.

[2] ۲- التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، ج ۳، ص ۳۷.

«بگو: مرا نسزد که قرآن را به دلخواه خود تغییر دهم جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

طبری در تاریخش می‌نویسد: قبیله ثَقیف چون خاستند اسلام را بپذیرند، درخواست کردند تا پیامبر اکرمﷺ لات (بُتِ ثَقیف) را سه سال بر جای گذارد و آن را ویران نکند! پیامبر این خواهش را نپذیرفت تا آنجا که خواستند رسول خدا یک ماه لات را بر جای گذارد! پیامبر این پیشنهاد را نیز قبول نکرد.

بار دیگر گفتند که ما را از نماز معاف‌دار و اجازت ده تا بُت‌های خود را بدست خودمان بشکنیم! پیامبر فرمود:

«أَمّا كَسرُ أَوثانِكُم بِأَيديكُم فَسَنَعفيكُم مِنهُ، وَأَمَّا الصَّلوةُ، فَلاخَيرَ في دينٍ لاصَلوةَ فيهِ»[1].

یعنی: «امّا شکستن بت‌های خودتان را بدستتان به شما واگذار خواهیم کرد ولی درباره نماز، دینی که نماز نداشته باشد خیری در آن نیست»!.

با وجود این در مواردی که صلح و سازش، احکام خدا را دگرگونه نمی‌ساخت و مایه ظلم به کسی نمی‌شد، پیامبرﷺ نرمش بسیار از خود نشان می‌داد و به قول ویل دُورانت در تاریخ تمدّن: «وی سیاستمداری دقیق بود و می‌دانست که چگونه جنگ را به طریق صلح پایان باید داد»[2].

گواه روشنِ این سخن در همان صلح حدیبیه ملاحظه می‌شود به طوریکه مورّخان آورده‌اند هنگام نوشتن صلحنامه، رسول خداﷺ فرمود تا آنرا با «بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم» آغاز کنند، سُهَیل بن عَمرو که از سوی مشرکان به نمایندگی آمده بود اعتراض نمود که: ما «رحمن» را نمی‌شناسیم و به جای این سخن، جمله: «بِاسمِكَ اللّهُمَّ» «به نام تو خدایا» باید نوشته شود که در دوران جاهلیّت چنان مرسوم بود.

---

[1] ۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۹.

[2] ۲- تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، صفحه ۲۹.

واقدی در اینجا می‌نویسد: «فَضاقَ المُسلِمُونَ مِن ذلِكَ وَقالُوا هُوَ الرَّحمنُ وَقالُوا لانَكتَبَ إِلّا الرَّحمن»[1].

یعنی: «مسلمانان از این سخن تنگدل شدند و گفتند که خدای تعالی، رحمن است و ما جز نام رحمن چیزی نمی‌نویسیم»!.

از آن سو، نمایندهٔ مشرکان بر نوشتن «بِاسمِكَ اللّهُمَّ» پافشاری می‌کرد و تعصّب نشان می‌داد. پیامبر به کاتب خود که در آن هنگام علی‌ؑ بود فرمود: «أُكتُب بِاسمِكَ اللّهُمَّ»! یعنی: «همان بِاسمِكَ اللّهُمَّ را بنویس»! چرا که «الله»[2] و «رحمن» هر دو از نام‌های الهی شمرده می‌شوند و جمود وخشک‌اندیشی در این باره درست نیست و به قول قرآن مجید:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُواْ ٱلرَّحۡمَٰنَۖ أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾ [الأسراء: ١١٠].

«بگو خدا را بخوانید یا رحمن را بخوانید، هر یک را که بخوانید نام‌های نیکوتر از آن او است».

باز چون نوبت به نگارشِ نام پیامبر رسید، رسول اکرمﷺ به علی‌ؑ فرمود بنویس:

«هذا مَا اصطَلَحَ عَلَيهِ رَسُولُ اللهِ...» «این قراردادِ صلحی است که فرستاده خدا آن را بسته...». در اینجا دوباره سُهَیل بن عَمرو اعتراض نمود که اگر ما تو را فرستاده خدا می‌دانستیم به پیکارت نمی آمدیم، باید نام خود و پدرت را بنویسی!.

واقدی می‌نویسد:

«فَضَجَّ المُسلِمُونَ مِنها ضَجَّةً هِیَ أَشَدُّ مِنَ الأُولی حَتّی ارتَفَعَتِ الأَصواتُ وَقامَ رِجالٌ مِن أَصحابِ رَسُولِ اللهِﷺ يَقُولُونَ: لانَكتُبُ إِلاّ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله»[3].

یعنی: «همهمه مسلمانان از بار نخستین سخت‌تر شد تا صداها بالا گرفت و گروهی از

---

[1] ‌- المغازی، ج ۱، ص ٦١٠.

[2] ‌- اللّهُمَّ به معنای «یاالله» است و میمِ مشدّد در آخر کلمه، به جای حرف ندا در آغاز آن بکار می‌رود.

[3] ‌- المغازی، ج ۱، ص ٦١٠ و ٦١١.

یاران پیامبر از جای برخاستند و گفتند که جز محمّد رسول الله چیزی نمی‌نویسیم»!.

پیامبر اکرمﷺ با اشاره، همه را به خاموشی فرمان داد و گفت: «أَنَا مُحَمَّدُ بنُ عَبدِاللهِ فَاكتُب»! من محمّد، پسر عبدالله هستم همین را بنویس! ابن کثیر در سیره‌اش آورده که پیامبرﷺ چنین فرمود: «وَاللهِ إِنّی رَسُولُ اللهِ وَ إِن كَذَّبتُمُونی، أُكتُب مُحَمَّدُ بنُ عَبدِاللهِ»[1]. یعنی: «سوگند به خدا که من فرستادۀ خدا هستم هر چند شما مرا تکذیب کنید، بنویس: محمّد بن عبدالله»!.

همین صلح حدیبیه که مسلمانان را ناخشنود کرده بود، چندی نگذشت که مایه سرافرازی آنان گردید و از داشتن پیامبری که در آن لحظه‌های حسّاس، تحت تاثیر کسی قرار نگرفت و با درایت و بردباری، کار صلح را به پایان رساند افتخار می‌کردند و هوشمندی و قدرت تصمیم‌گیری او را که با صداقت و حُسن نیّت همراه بود می‌ستودند واقدی از قول اَبوبَکر بن ابی قُحافَه می‌نویسد:

«ما كانَ فَتحٌ فِي الإِسلامِ أَعظَمَ مِن فَتحِ الحُدَيبِيَةِ وَلكِنَّ النّاسَ يَومَئِذٍ قَصُرَ رَأيهُم عَمّا كانَ بَينَ مُحَمَّدٍ وَرَبِّهِ وَالعِبادُ يَعجَلُونَ وَاللهُ تَبارَكَ وَتَعالى لايَعجَلُ لِعَجَلَةِ العِبادِ حَتّى تَبلُغَ الأُمُورُ ما أَرادَ اللهُ. لَقَد نَظَرتُ إِلى سُهَيلِ بنِ عَمروٍ في حَجَّهِ قائِماً عِندَ المَنحَرِ يُقَرِّبُ إِلى رَسُولِ اللهِﷺ بُدنَهُ وَرَسُولُ اللهِﷺ يَنحَرُها بِيَدِهِ وَدَعَا الحَلّاقَ فَحَلَقَ رَأسَهُ وَأَنظُرُ إِلى سُهَيلٍ يَلقُطُ مِن شَعرِهِ وَأَراهُ يَضَعُهُ عَلى عَينَيهِ وَأَذكُرُ إِباءَهُ أَن يُقِرَّ يَومُ الحُدَيبِيَةِ بِأَن يَكتُبَ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ وَيَأبى أَن يَكتُبَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ فَحَمِدتُ اللهَ الَّذى هَداهُ لِلإِسلامِ وَصَلَواتُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ عَلى نَبِيِّ الرَّحمَةِ الَّذى هَدانا بِهِ وَأَنقَذَنا بِهِ مِنَ الهَلَكَةِ»[2].

یعنی: «هیچ فتحی در اسلام بزرگ‌تر از فتح حدیبیه نبود ولی اندیشه مردم در آن روز بدانچه میان محمّد و خدایش گذشت، نمی‌رسید و بندگان خدا در کارها شتاب می‌ورزند امّا خداوند

---

[1] ۱- سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۳۳.

[2] ۲- المغازی، ج ۱، ص ٦١٠.

تبارک و تعالی مانند ایشان شتاب نمی‌کند تا کارها بدانجا که خواسته برسد. من (در حَجَّةُ الوِداع) هنگامی که سهیل بن عمرو درمراسم حج شرکت کرده و نزدیک قربانگاه ایستاده بود، بدو نگریستم که شترش را نزد رسول خداﷺ برد و پیامبر با دست خود آن را قربانی کرد و سلمانی را فراخواند تا موی سرش را بسترد و به سهیل نگاه می‌کردم و دیدم که پاره‌ای از موی پیامبر را برگرفته و بر چشمانش می‌نهد! و بیاد آوردم که در روزحدیبیه از قبول آنکه (**بسم الله الرّحمن الرّحیم**) را بنویسد خودداری می‌ورزید و از نوشتن (**مُحَمَّدٌ رَسولُ الله**) امتناع داشت! پس خدا را سپاس گزاردم که او را به اسلام هدایت کرد و درودها و برکات خدا بر پیامبرِ رحمت باد که ما را به وسیله او راهنمایی کرد و از هلاکت نجات بخشید».

این گوشه‌ای از روش سیاسی پیامبر بود که در خلال آن هرگز از حقّ و عدالت فاصله نمی‌گرفت و از کرامت و تقوی جدا نمی‌شد و در عین حال، چنان آگاهانه و هوشمندانه گام برمی‌داشت که به توفیق خدا توانست بر همه مشکلات فائق آید و به پیروزی شکوهمندی نائل شود به گونه‌ای که امرو مورّخ امریکایی -ویل دوُرانت- درباره وی می‌نویسد:

«اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم باید بگوییم محمّد از بزرگ‌ترین بزرگان تاریخ است»[1].

انگیزه جنگ خیبر

اینک باید انگیزه پیامبرﷺ را در جنگ با یهودیان خیبر تحقیق کنیم و پیش از اینکار، لازمست نظر سیره‌نویس جدید را در این زمینه منعکس سازیم و به نقد آن بپردازیم. وی چنین می‌نویسد:

«اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش(!!) یا نفوذ قریش

---

[1] ۱- تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، ص ۳۶.

در آنها در جنگ تهاون ورزند(!!) ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنائم فراوان نیز به آنها وعده داده شد است... از این رو (پیامبر) پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ در مدینه نماند(!!) زیرا می‌ترسید اختلاف نظرِ مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد(!) بخصوص که دست‌یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد»(!!). [صفحه ۱۷۲-۱۷۳].

نویسنده ۲۳ سال در این عبارت از چند جهت دچار خطاهای عمدی! و سهوی شده است. به طور کلّی سیره‌نگار می‌خواهد بگوید که انگیزه شرکت دادن مسلمانان در نبرد خیبر دو چیز بود، یکی فراموش‌کردن صلح حدیبیه و دیگری بدست‌آوردن غنائم فراوان! با اینکه این هردو انگیزه، موهوم است و بیش از آنکه تصمیم پیامبرﷺ را منعکس سازد روحیّه سیاستمدارانه خود نویسنده را به نمایش می‌گذارد! در مورد انگیزه نخستین باید گفت که در بازگشت از حدیبیه همانگونه که پیش از این یاد کردیم، سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا...﴾ بر پیامبرﷺ نازل شد و رسول اکرم آن را بر عمر بن خطّاب و دیگر صحابه خواند و چنانکه در کتب تاریخی آمده یاران پیامبر دلشاد شدند و این فتح را به وی تبریک گفتند و به قول واقدی: «فَلَمّا هَنَّأَهُ جِبريلُ هَنَّأَهُ المُسلِمُون»[1]. یعنی: «همینکه پیک وحی به پیامبر تبریک گفت، مسلمانان نیز به وی تبریک گفتند». و از یاران رسولﷺ کم‌ترین اعتراضی در مدینه نسبت به صلح حدیبیه گزارش نشده است. بنابراین، آنچه نویسنده در این باره گفته از قبیل تخیّلات پای منقل! به شمار می‌آید و کوچک‌ترین مدرک و گواهی در تاریخ ندارد و بویژه که گفتار او مبنی بر آنکه پیامبر در هجوم به خیبر شتاب فراوان داشت «و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند»! از اغلاط واضحِ تاریخی است و هیچ سندی در کتب سیره و سنن و مغازی برای آن دیده

---

[1] ۱- المغازی، ج ۱، ص ٦١٨.

نمی‌شود.

واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

«قَدِمَ رَسُولُ اللهﷺ المَدينَةَ مِنَ الحُدَيبِيَةِ في ذِیالحِجَّةِ تَمامَ سَنَةِ سِتٍّ فَأَقامَ بِالمَدينَة بَقِيَّةَ ذِیالحِجَّةِ وَالمُحَرَّمّ وَخَرَجَ في صَفَرٍ سَنَةِ سَبعٍ وَيُقالُ خَرَجَ لِهِلالِ رَبيعِ الأَوَّلِ إِلى خَيبَرَ»[1].

یعنی: «رسول خداﷺ در ماه ذیحجّه سال ششم هجرت از حدیبیه به مدینه وارد شد و بقیه ذیحجّه و تمام محرّم را در مدینه بسر برد و در ماه صفر از سال هفتم هجری و بقولی در آغاز ماه ربیع الاول از مدینه به آهنگ خیبر بیرون آمد». ابن اسحق و طبری نیز نوشته‌اند که پیامبر تمام ذیحجّه و بخشی از محرّم را در مدینه اقامت گزاید[2].

ابن سعد، زمان درنگ رسول خدا را در مدینه طولانی‌تر دانسته و می‌نویسد:

«ثُمَّ غَزوَةُ رَسُولِ اللهِﷺ خَيبَرَ في جُمادِی الأُولی سَنَةَ سَبعٍ مِنَ مَهاجِرِه»[3].

یعنی: «سپس جنگ رسول خداﷺ در خیبر در خلال ماه جُمادی اوّل از سال هفتم هجرت رخ داد».

بنابراین پیامبر اکرمﷺ حدّاقلّ نزدیک یک ماه و نیم و حدّاکثر حدود پنج ماه پس از صلح حدیبیه، به‌سوی خیبر حرکت کرد و کمترین مدرکی وجود ندارد که نشان دهد پیامبر مدّت پانزده روز در مدینه اقامت گزیده است. آری! بنابر نوشته مورّخان، مدّت مکث رسول خداﷺ در حدیبیه نزدیک ۱۵ روز بود چنانکه واقدی می‌نویسد: «أَقامَ رَسُولُ اللهﷺ بِالحُدَيبِيَةِ بِضعَةَ عَشَرَ يَوماً»[4]. و نویسنده محقّق! مدّتی را که پیامبر در حدیبیه درنگ کرده به جای زمانِ اقامتِ وی در مدینه نهاده است! تا نشان دهد که پیامبر در

---

[1] ١- الـمغازی، ج ٢، ص ٦٣٤.

[2] ٢- سیره ابن هشام، ج ٢، ص ٣٢٨ و تاریخ طبری، ج ٣، ص ٩.

[3] ٣- طبقات، ج ٢، ص ٧٧.

[4] ٤- رسول خداﷺ در حدیبیه مدّت ده روز و اندی اقامت کرد. (الـمغازی، ج ١، ص ٦١٦)

حرکت به‌سوی خیبر شتاب ورزیده مبادا اختلاف یارانش درباره صلح حدیبیه به جای باریک بکشد! چنانکه می‌نویسد: «بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد»!.

با آنکه مسلمانان در صدر اسلام، سخت به وحی الهی ایمان داشتند و با نزول سوره فتح کاملاً مطمئن شدند که صلح حدیبیه به فرمان خدا صورت پذیرفته و با مصلحت ایشان مقرون بوده است، بنابراین، آرام و راضی و قانع گشتند و شگفت آنکه خود سیره‌نگار بدین امر اذعان دارد و می‌نویسد:

«این محمّد با نازل کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا﴾ عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش(!!) را پیروزی درخشان می‌نامد. و همه نیز قبول می‌کنند و حتّی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند»!. [صفحه ۱۷۲].

راستی که نویسنده گیج! گویی هیچ در نمی‌یابد که چه می‌نویسد و در هر گام، خود را به دام تناقض‌گویی می‌افکند!.

امّا انگیزه دوم پیامبر از غزوه خیبر بگمان سیره‌نویس جدید: «بدست آوردن غنائم» بوده است! که با نصّ تاریخ منافات دارد زیرا مورّخان به صراحت نوشته‌اند که رسول اکرمﷺ اجازه نداد تا کسانی که به طمع غنائم، آهنگ همراهی با او را دارند، در این جنگ شرکت کنند.

واقدی می‌نویسد:

«وَأَمَرَ رَسُولُ اللهِﷺ أَصحابَهُ بِالتَهَيُّؤِ لِلغَزوِ فَهُم مُجِدُّونَ وَتَجَلَّبَ مِن حَولِهِ يَغزُونَ مَعَهُ وَجاءَهُ المُخَلَّفُونَ يُرِيدُونَ أَن يَخرُجُوا مَعَهُ رَجاءَ الغَنِيمَةِ فَقالُوا نَخرُجُ مَعَكَ! وَقَد كانُوا تَخَلَّفُوا عَنهُ في غَزوَةِ الحُدَيبِيَةِ وَأَرجَفُوا بِالنَّبِيِّﷺ وَبِالمُسلِمِينَ فَقالُوا: نَخرُجُ مَعَكَ إِلى خَيبَرَ إِنَّها رِيفُ الحجازِ طَعاماً وَوَدَكاً وَأَموالاً! فَقالَ رَسُولُ اللهِﷺ لاتَخرُجُوا مَعِي إِلاّ راغِبِينَ فِي الجِهادِ فَأَمَّا الغَنِيمَةُ فَلا! وَبَعَثَ مُنادِياً فَنادى: لا يَخرُجَنَّ مَعَنا إِلاّ

راغِبٌ فِي الجِهادِ فَأَمَّا الغَنيمَةُ فَلا»![۱].

یعنی: «رسول خداﷺ پیش از حرکت به یاران خویش فرمان داد تا برای جنگ، خود را آماده کنند و آنان نیز در اینباره جدیّت نشان دادند و همچنین پیامبر از اعراب پیرامون مدینه خواست تا در این نبرد با وی همراهی کنند. کسانی که از شرکت در حدیبیه سرباز زده بودند، به امید غنیمت نزد پیامبر آمدند و گفتند: ما به همراه تو از مدینه بیرون می‌آییم! در حالی که قبلاً از همراهی با رسول خداﷺ در حدیبیه خودداری ورزیدند و درباره پیامبر و مسلمین شایعه‌پراکنی می‌نمودند! این افراد آمدند و به رسول خدا گفتند که ما با تو به خیبر خواهیم آمد، خیبر به لحاظ خوراک و گوشت و روغن و اموال، پرمایه‌ترین بخش حجاز است! پیامبر فرمود:

با ما جز به قصد جهاد نباید بیرون آیید امّا اگر آهنگ غنیمت دارید حرکت نکنید.

و کسی را فرستاد تا ندا در دهد:

جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچ کس حق ندارد با ما بیرون آید و آنانکه قصد غنیمت دارند حرکت نکنند».

ابن سعد نیز در کتاب طبقات همین مفاد و مضمون را آورده و می‌نویسد:

«أَمَرَ رَسُولُ اللهﷺ أَصحابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِغَزوَةِ خَيبَر وَتَجَلَّبَ مَن حَولَهُ يَغزُونَ مَعَهُ فَقالَ: لايَخرُجَنَّ عَنّا إلاّ راغِبٌ فِي الجِهادِ»[۲].

یعنی: «رسول خداﷺ یارانش را فرمان داد تا برای غزوه خیبر خود را آماده سازند و از اعراب پیرامون مدینه نیز خواست تا در این غزوه او را همراهی کنند و فرمود: جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچکس با ما بیرون نیاید».

چنانکه ملاحظه می‌شود پیامبر بزرگوار اسلام، مردم آزمند را که چشم طمع به غنیمت دوخته بودند از شرکت در غزوه خیبر بازداشت و قرآن کریم نیز روحیّه این آزمندان را قبلاً پیش‌بینی کرده و در همان سوره فتح خبر داده بود که:

﴿سَيَقُولُ ٱلۡمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقۡتُمۡ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأۡخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعۡكُمۡۖ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ

---

[۱] - مغازی واقدی، ج ۲، ص ٤٣٤.

[۲] - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۷.

كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمۡ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبۡلُۖ فَسَيَقُولُونَ بَلۡ تَحۡسُدُونَنَاۚ بَلۡ كَانُواْ لَا يَفۡقَهُونَ إِلَّا قَلِيلٗا ١٥﴾ [الفتح: ۱۵].

«(ای پیامبر و ای مجاهدان راه خدا) چون درآینده به سوی غنائم رهسپار شوید تا آنها را برگیرید، بازماندگان (از حدیبیه) به شما خواهند گفت که: اجازه دهید ما نیز در پی شما بیاییم. آنها می‌خواهند دستور خدا را تغییر دهند! بگو هرگز در پی ما نخواهید آمد، خداوند از پیش چنین گفته است. خواهند گفت که ایشان بر ما رشک می‌برند! چنین نیست، ولی اینان جز اندک، چیزی نمی‌فهمند (که رشک در میان نبوده ولی جنگ به سودای غنیمت نادرست است)».

بنابراین هرگز پیامبر اسلام مردم را به «طمع دستیابی به غنائم جنگ» بسیج نمی‌کرد چرا که «جهاد» در اسلام یکی از مهمترین «عبادات» شمرده می‌شود و عبادت باید از سر اخلاص و برای تقرّب به خداوند صورت پذیرد نه به آهنگ وصول به مال و منال. آری بدست‌آوردن غنیمت از لوازم پیروزی بوده و قرآن مجید به مجاهدان راه خدا وعده داده که با شکست دشمن در میدان جنگ، به طور ضمنی به غنائمی نیز دست می‌یابند نه آنکه غنیمت، انگیزه اصلی و هدف جهاد ایشان باشد!

اساساً پیامبر اسلام به تصدیق دوست و دشمن، چنان شیفته وحی و اهداف معنوی خویش بود که امور مالی در نظرش جلوه‌ای نداشت و بزرگان صحابه نیز از استغنای طبع و قناعت در زندگی بهره‌ای وافر داشتند چنانکه خود نویسنده ۲۳ سال بدین معنا اعتراف و اذعان داشته و می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد...». [صفحه ۳۰۲].

بنابراین، چشمداشت به غنیمت و آزمندی و حرص بر آن، اگر هم وجود داشت در دل برخی از حاشیه‌نشینان و منافقان مدینه بود، نه در روح مطهّر و عظیم پیامبریا بزرگان صحابه، چنانکه واقدی در ماجرای غزوه «خندق» می‌نویسد:

«پیامبرﷺ در آن روز را زنبیل، خاک وسنگ را از جایی برمی‌داشت و به جای دیگر می‌ریخت و یارانش رجز می‌خواندن و پیامبرﷺ در آن حال، این بیت را می‌سرود که:

هذا الحِمالُ لاحِمالُ خَيبرَ هذا أَبرُّرَبَّنا وَأَطهَر[1]

یعنی: «این بار (خاک و سنگ) مایه برکت است نه بار (خرما و مویز) خیبر! خداوندا این نیکوتر و پاکیزه‌تراست».

آری، به نظر رسول اکرمﷺ و بزرگان صحابه، ارزش خاک و سنگی که در راه خدا حمل شود از میوه‌های یهودیان خیبر و فدک به مراتب بیشتر بوده تا سیره‌نگاران سیاستمدار در این قرن چه نظری داشته باشند!

ما درباره غنیمت و حدود اهمیّت آن پیش از این نیز سخن گفته‌ایم و بیش از این به تفصیل نمی‌پردازیم[2].

از این دو انگیزه موهوم که بگذریم بدین ادّعا می‌رسیم که نویسنده می‌گوید: «در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش(!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست»! این گفتار بر نا آشنایی سیره‌نگار از احوال مسلمانانِ نخستین، آشکارا دلالت می‌کند و یا تجاهل وی را در این باره اثبات می‌نماید! زیرا که در غزوه «بدر» چنانکه می‌دانیم مهاجران مکّه با قریش رویارو شدند و آنان را به سختی درهم شکستند و با وجود آنکه

---

[1] ١- المغازی، ج ١، ص ٤٤٦. بیت مزبور در نسخه‌ای که خاورشناس شهیر، **مارسدن** جونز از مغازی به چاپ رسانده به صورت: «هذا الجمال لاجمال خيبر...» ضبط شده است ولی صحیح و مناسب همان است که ما در متن آوردیم چنانکه در سیره حلبی (ج ۲، ص ۲۲۵) آمده، ضمناً گفته‌اند که رسول خداﷺ بیت مزبور را انشاد می‌نموده نه انشاء! یعنی شعر، از صحابه بوده و پیامبر آنرا پسندیده و برسم تأیید، بازخوانی می‌کرد که پیامبر از شاعران نبود: ﴿وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُۥٓ﴾ [یس: ٦٩].

[2] ٢- به گفتاری که در همینکتاب تحت عنوان: «جنگ در راه خدا نه برای غنیمت»! آوردیم نگاه کنید.

تعداد مسلمانان به مراتب کمتر از قریشیان بود، نه مهاجران و نه انصار تهاون در پیکار نشان ندادند.

اساساً جنگ بدر درعین آنکه جنگ حقّ و باطل و ایمان و کفر شمرده می‌شد، جنگ خویشاوندان نیز بود! چنانکه علی‌ؑ در صف مسلمانان جای داشت و برادرش عقیل در دسته مشرکان بود. حمزه در سپاه مسلمین می‌جنگید و برادرش عبّاس در لشکر کفر قرار داشت. عُبَیده بن حارث در زمره اهل ایمان نبرد می‌کرد و برادرش نَوفل بن حارث از گروه کافران شمرده می‌شد. أبی حُذَیفَه بن عُتبَه در لشکر اسلام می‌رزمید و پدرش عُتبَه بن رَبیعَه در صف مشرکان می‌جنگید... از همین رو از علی‌ؑ مأثور است که فرمود:

«وَلَقَد کُنّا مَعَ رَسُولِ اللهِﷺ نَقتُلُ آباءَنا وَأَبناءَنا وَإِخوانَنا وَأَعمامَنا، مَا یَزیدُنا ذلِکَ إِلاّ إیماناً وَتَسلیماً»[1].

یعنی: «ما با رسول خداﷺ بودیم و پدران و پسران و برادران و عموهای خویش را (در میدان نبرد) می‌کشتیم و این کار جز ایمان به خدا و تسلیم در برابر او چیزی به ما نمی‌افزود»!.

پس گروهی با این درجه از ایمان و قدرت روحی، چگونه ممکن بود که قرابت با قریش را رعایت کنند و در جنگ با ایشان تهاون ورزند؟! اگر پندار سیره‌نگار درست بود باید که در بدر و اُحُد و احزاب مسلمانان هاشمی و قریشی شرکت نمی‌نمودند و یا شجاعانه پیکار نمی‌کردند ... وانگهی، معلوم نشد که «اعراب قریش»! در عبارت سیره‌نویس چه صیغه‌ایست؟! أعراب در لغت عرب، به معنای «بادیه‌نشینان» آمده و به ساکنان شهر اطلاق نمی‌شود امّا قریشیان در شهر مکّه بسر می‌بردند پس، اعراب قریش ترکیب نادرست و ناهمواری است که تنها از اُدبای کنار منقل در قرن بیستم سر می‌زند!.

شاید تصوّر شود که نویسنده ۲۳ سال در این تعبیر، اشاره به برخی از قریشیان می‌کند که از نژاد عرب بودند! ولی مگر بقیه قریش از ترکان زاده شدند که سیره‌نگار چنین تعبیری رابه میان آورده است؟!.

---

[1] – وقعه صفین، ص ۵۲۰ و نهج البلاغة، خطبه ۵٦.

از این لغزش‌های درشت و ریز! که صرفنظر نماییم باید تحقیق کنیم که انگیزه اصلی پیامبردر جنگ با یهودیان خیبر چه بوده است و فرجام این جنگ به کجا کشید؟

پیش ازاین در خلال بحث از یهودیان بنی‌نضیر دانستیم که بدلیل خیانت این گروه، پیامبر فرمان داد تا یهودیان مزبور اموال خود را بر اشتران نهاده و از جوار او دور شوند. برخی از رؤسا و اشراف بنی‌نضیر یکسره به سوی خیبر کوچ کردند و در آنجا مستقر شدند چنانکه ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«فَخَرَجُوا إِلى خَيبَرَ وَمِنهُم مَن سارَ إِلَى الشَّأمِ فَكانَ أَشرافُهُم مِمَّن سارَ مِنهُم إِلى خَيبَرَ سَلاّمَ بنَ أَبِی الحُقَيقِ وَكِنانَةَ بنَ الرَّبيعِ ابنِ أَبِی الحُقَيقِ وَحُيَّي بنُ أَخطَب فَلَمّا نَزَلُوها دانَ لَهُم أَهلُها»[1].

یعنی: «بنی‌نضیر از مدینه به سوی خیبر بیرون رفتند و برخی از ایشان رهسپار **شام** شدند و از اشراف و ثروتمندان بنی‌نضیر که به جانب خیبر رفتند: سَلاّم بن أبی حُقَیق، و کِنانَه بن رَبیع و حُیَّی بن أخطَب بودند. چون به خیبر فرود آمدند اهل خیبر مطیع آنها گشتند».

یهودیان نامبرده، خیبر را پایگاهی بر ضدّ پیامبر قرار دادند و از آنجا با گروهی به سوی مکّه شتافتند و ابتدا قریش را برشوراندند تا به جنگ با مسلمانان قیام کنند، سپس به جانب غَطَفان رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر برانگیختند و سرانجام جنگ «احزاب» را به پا ساختند و شهر مدینه را در آستانه خطری هولناک قرار دادند. ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«أَنَّ نَفَراَ مِنَ اليَهُودِ مِنهُم: سَلاّمُ بنُ أَبِی الحُقَيقِ النَّضَرِیُّ وَحُيَّي ابنُ أَخطَبِ النَّضَرِیُّ وَكِنانَةُ بنُ أَبِی الحُقَيقِ النَّضَرِیُّ وَهَوذَةُ بنُ قَيسِ الوائِلِیُّ وَأَبوعَمّارِ الوائِلِیُّ فِي نَفَرٍ مِن بَنِي النَّضيرِ وَنَفَرٍ مِن بَنى وائِل وَهُمُ الَّذينَ حَزَّبُوا الأَحزابَ عَلى رَسُولِ اللهِﷺ خَرَجُوا حَتّى قَدِمُوا عَلى قُرَيشٍ مَكَّةَ فَدَعَوهُم إِلى حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ وَقالُوا إِنّا سَنَكُونُ مَعَكُم عَلَيهِ حَتّى نَستَأصِلَهُ...

---

[1] ۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٥٤.

... فَلَمّا قالُوا ذلِكَ لِقُرَيشٍ سَرَّهُم[1] وَ نَشَطُوا لِـما دَعَوهُم إِلَيهِ مِن حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ فَاجتَمَعُوا لِذلِكَ وَاتَّعَدوُا لَهُ ثُمَّ خَرَجَ أُولئِكَ النَّفَرُ مِن يَهُود حَتّى جاءُووا غَطَفانَ مِن قَيس عَيلانَ فَدَعَوهُم إِلى حَربِ رَسُولِ اللهِﷺ وَأَخبَروهُم أَنَّهُم سَيَكُونُونَ مَعَهُم فيهِ»[2].

یعنی: «گروهی از یهودیان مانند سلاّم بن أبی حُقَیق از قبیله بنی‌نضیر وحُیّ بن أخطب و کِنانَه بن ابی حُقَیق وهَوذَه بن قَیس وائِلی و أبوعَمّار وائِلی، با جماعتی از بنی‌نَضیر و بنی‌وائل – که احزاب عرب را بر ضدّ رسول خداﷺ برانگیختند– از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنان را به جنگ با رسول خداﷺ فراخواندند و گفتند که ما به همراه شماییم تا او را از ریشه برکنیم...

... و چون یهودیان این سخن را برای قریش گفتند، گفتار ایشان قریش را شادمان ساخت و از اینکه با پیامبر پیکار کنند به رغبت افتادند و برای اینکار گرد آمده و آماده شدند سپس همین گروه از یهود بسوی طائفه غَطَفان از قبیله قَیسِ عَیلان رهسپار شدند و آنان را به جنگ با رسول خداﷺ دعوت کردند و بدانان خبر دادند که بر ضد پیامبر همرزم ایشان خواهند بود و قریش نیز در این کار از آنها پیروی می‌کنند. طائفه غَطَفان نیز با آنان همراه شدند».

از سوی دیگر، یهودیانِ خیانتگر به این امر اکتفا ننموده و به درون نفوذ کردند و یهود بَنی قُرَیظَه را نیز وادار به پیمان‌شکنی ساختند[3] و با خود همراه کردند و بدین صورت اهل خیبر نیز در جنگ احزاب شرکت نمودند و مدینه را سخت به خطر افکندند.

ولی آن خطر سهمناک خنثی شد و جنگ قبائل عرب با پیامبر بخواری آنان انجامید و خداوند بنده‌اش را کفایت نمود.

از آن پس، پیامبر خدا درصدد بود تا خیبر را که پایگاه دشمنان شده و هر لحظه بیم

---

[1] ۱– در تاریخ طبری، «سَرَّهُم ما قالُوا» آمده است.

[2] ۲– سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱٤ و ۲۱٥ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٦٥–٥٦٦. در تاریخ طبری، «وَأَجمَعُوا فيهِ،أَجابُوهُم» آمده است.

[3] ۳– سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۱.

می‌رفت که دوباره قبائل عرب را بر ضدّ او بشوراند تحت نظارت و تصرّف داشته باشد و این اقدام، حقّ مشروعی بود که عقل و دین هر دو آن را تصویب می‌کردند. از این رو پس از آنکه صلح حدیبیه پیش آمد و خیالش از سوی قریش آسوده شد آهنگ خیبر نمود و آنجا را تصرّف فرمود.

نکته قابل توجّه رفتار رسول خداﷺ با یهودیان خیبر بود، بدین صورت که پیامبر خدا به جای کشتار ایشان، آنها را ببخشود و پیشنهاداتشان را پذیرفت! یهودیان در آغاز پیشنهاد نمودند که از خیبر به محلّی دیگر روند و اموال خود را بجای گذارند به شرط آنکه جانشان از هر گزندی در امان ماند و به قول ابن هشام: «سَأَلُوهُ أَن يُسَيِّرَهُم وَأَن يَحقِنَ لَهُم دِماءَهُم»[1]. پیامبرﷺ این پیشنهاد را پذیرفت. یهودیان خیبر چون رحمت و لطف پیامبر را ملاحظه کردند دوباره پیشنهاد نمودند که در همانجا اقامت گزینند و بکار کشاورزی ادامه دهند و محصول فراوان خیبر را به مناصفه با مسلمین تقسیم کنند. رسول اکرمﷺ این پیشنهاد را نیز قبول کرد «فَصالَحَهُم عَلى النِّصفِ» چنانکه با یهودیان فَدَک بهمین صورت قرارداد بست[2].

رفتاری که پیامبر اسلام درباره یهودیان روا داشت در حقیقت از آنچه که در تورات خودشان آمده به مراتب سبک‌تر و سهل‌تر بود زیرا بنابر آنچه در سفر تثنیه از تورات می‌خوانیم سزاوار بود تا همه جنگجویانِ ایشان به قتل رسند و اموال و همسران و فرزندانشان طعمه غنیمت شود! امّا آیا خاورشناسان یهودی و نسخه بدل‌های آنان! از این انصاف برخوردار هستند که به رحمت و بزرگواری پیامبر اسلام اعتراف کنند؟!.

در پی ماجرای خیبر بود که چهره مسیحایی پیامبر اسلام به درخشانترین صورت تجلّی کرد زیرا چنانکه پیش از این گفتیم زنی یهودی از خیبرین بنام زینب بنت الحارث گوشت گوسپندی را به زهرآلود و برسم هدیّه برای رسول اکرمﷺ آورد. پیامبر گرامی

---

[1] ج ۲، ص ۳۳۷.

[2] سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

همینکه پاره‌ای از آن را در دهان نهاد از خیانت زن مزبور آگاه شد ولی به جای آنکه بدخواهیِ او را مولود توطئه یهودیان بشمرد و گروهی را به محاکمه کشد و از دم تیغ بگذراند، حتّی آن زن یهودی را نیز مورد عفو قرار داد[۱] (تا چه رسید به دیگران)!.

اگر مقصود نویسنده ۲۳ سال از «سیاست»! این شیوه مدبّرانه و در عین حال کریمانه است، آری پیامبر اسلام بزرگترین سیاستمدار عالم شمرده می‌شود امّا سیره‌نگار، سیاست را از مقوله دیگر می‌شمرد و با نیرنگ و تقلّب و خیانت و قساوت قرین می‌داند با اینکه به زحمت و کرامت وعدالت پیامبر اسلام اذعان دارد!.

شگفتا که از یک سو نویسنده از رفتار نیک رسول اکرمﷺ در خیبر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «یهودیان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرفنظر شود...»[۲]. و از سوی دیگر در همین کتاب می‌گوید: «(محمّد) مبدّل به جنجگوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت که می‌خواهد دیانت خود را بزور شمشیر رواج دهد»![۳].

آیا پیامبر اسلامﷺ بزور شمشیر یهودیان را وادار کرد تا اسلام را بپذیرند؟ و آیا فاتح خیبر را با آنهمه گذشت و رحمت باید جنجگویی سرسخت و بی‌گذشت شمرد؟ و یا آنکه دشمنی با اسلام و پیامبرِ پاکش، این قبیل نویسندگان را بیمار ساخته و به پریشانی فکر و تناقض‌گوییهای مکرّر افکنده است؟!.

آری، پیامبر ارجمند اسلام از اینکه یهودیان در جوار او بسر برند و به آرامی زندگی کنند مضایقه‌ای نداشت از همین رو اجازت فرمود تا یهود خیبر و فدک تحت نظارت دولت اسلام در سرزمین عربستان بسر برند ولی با دسیسه و توطئه و جنگ‌افروزی موافق نبود و در برابر این امور، با قدرتمندی و هشیاری مقابله می‌کرد و معنای سیاست صحیح نیز همین است.

---

[۱] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

[۲] صفحه ۱۷٤ از کتاب ۲۳ سال.

[۳] صفحه ۱۳۵ از کتاب ۲۳ سال.

سیاست و اخلاق

البته نویسنده ۲۳ سال ناگزیر! هشیاری و حُسن تدبیر رسول اکرمﷺ را پنهان نساخته و سیاست والای وی را در این جهت قبول دارد چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد.

«در جنگ اُحُد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات، به طمع غنائم جای خود را ترک نمی‌کردند و به کسب غنائم نمی‌پرداختند هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی‌شد. در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکّه، امر ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمانان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قطعی به کلی کار تباه شده و نهضت محمّدی از بین می‌رفت، با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب‌نشینی مکّیان انجامید...». [صفحه ۱۷۵-۱۷٦].

ولی غالباً از سر نادانی یا دشمنی، می‌کوشد تا تدابیر خردمندانه پیامبر را تحریف کند و یا سیاست نبوی را به گونه‌ای تفسیر نماید که با سیاست‌های شیطانی خود و امثال و اقرانش، موافق افتد به امید آنکه بتواند از این راه، مقام نبوّت را انکار و تخطئه نماید! چنانکه در همین فصل، مجدداً ماجرای «آتش زدن نخلستان بنی‌النّضیر»! را مطرح می‌سازد تا نشان دهد که پیامبر اسلام با شعار ناصواب «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» موافقت داشته است! و در این باره می‌نویسد:

«آتش زدن نخلستان بنی‌النّضیر که فی حدّ ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم بزانو درآوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنائی نشد... در سال دهم هجری با موستان بنی‌ثقیف که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود همین شدّت عمل بکار رفت...»!. [صفحه ۱۷۷].

ما پیش از این، به تفصیل درباره امر مزبور سخن گفتیم و بویژه خاطرنشان ساختیم که قانون عدل و دستور شرع در این مقام آن است که آدمی دست به برکندن درختان و از میان بردن آنها نزند ولی اگر قرار باشد که با شکستن یا سوزاندن چند درخت، جنگی

متوقّف شود و ستمگران از خونریزی باز ایستند یا آتش فتنه‌ای خاموش گردد، در این صورت به حکم دین و خرد ، اینکار لازم می‌شود و ترک آن، بی‌خردی و سفاهت بلکه ستمگری و قساوت شمرده خواهد شد. از این رو در آثار اسلامی و مآثر نبویﷺ به تصریح آمده است که:

«كانَ رَسُولُ اللهﷺ إِذا بَعَثَ سَرِيَّةً دَعا بِأَميرِها فَأَجلَسَهُ إِلى جَنبِهِ وَأَجلَسَ أَصحابَهُ بَينَ يَدَيهِ، ثُمَّ قالَ:

سِيرُوا بِسمِ اللهّٰ وَ بِاللهّٰ وَفي سَبيلِ اللهِ وَعَلى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ، لاتَغدِرُوا، وَلا تَغُلُّوا، وَلا تُمَثِّلُوا، وَلا تَقطَعُوا شَجَرَةً إِلاّ أَن تَضطَرُّوا إِلَيها وَلا تَقتُلُوا شَيخاً فانِياً وَلا صَبِيّاً وَلَاامرَأَةً»[1].

یعنی: «رسول خداﷺ چون گروهی را به جنگ می‌فرستاد، فرمانده آنان را فرا می‌خواند و در کنار خود جای می‌داد و یارانش را در پیش می‌نشاند، سپس به آنها می‌گفت:

بنام خدا، و با توکّل به خدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، حرکت کنید.

مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مُثلَه نکنید، و هیچ درختی را جز بناچاری قطع مکنید، و هیچ پیرمرد فرتوت و کودکی و زنی را نکشید».

و نیز در خلال آثاری که از رسول اکرمﷺ گزارش شده، چنین می‌خوانیم:

«أَنَ النَّبِيﷺ كانَ إِذا بَعَثَ أَميراً عَلى سَرِيَّةٍ أَمَرَهُ بِتَقوَى اللهِ تَعالى في خاصَّةِ نَفسِهِ، ثُمَّ في أَصحابِهِ عامَّةً ثُمَّ قالَ لَهُ:

أُغزُوا بِاسمِ اللهِ وَفي سَبيلِ اللهِ، قاتِلُوا مَن كَفَرَ بِاللهِ وَلا تَغدِرُوا وَلا تَغُلُّوا وَلا تُمَثِّلُوا وَلا تَقتُلُوا وَليداً وَلا مُتَبَتِّلاً في شاهِقٍ وَلا تُحرِقُوا النَّخلَ ولا تُغرِقُوهُ بِالماءِ وَلا تَطعُوا شَجَرَةً مُثمِرَةً وَ لا تُحرِقُوا زَرعاً...»[2].

یعنی: «چون پیامبرﷺ امیری را از سوی خود با گروهی به نبرد می‌فرستاد او را به تقوای شخصی فرمان می‌داد، سپس وی را به رعایت تقوی دربارۀ همراهانش امر می‌نمود، آنگاه بدو

---

[1] ۱- وسائل الشيعة، باب ۱۵ از ابواب جهاد العَدُوّ مقایسه شود با: إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۵ و ۳۵٦.

[2] ۲- وسائل الشيعة، باب ۱۵ ازابواب جهاد العدو و جواهر الكلام، ج ۲۱، ص ٦٧.

می‌گفت:

به نام خدا و در راه خدا پیکار کنید، با منکران خدا بجنگید، مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مُثلَه نکنید، و هیچ کودکی را بقتل نرسانید، وهیچ راهبی را که برای عبادت به کوه رفته مکشید.

و هیچ خرما بُنی را آتش مزنید و آنرا در آب غرق مکنید، و هیچ درخت میوه‌داری را نبرید، و هیچ زراعتی را دچار حریق مسازید...».

و باز، در آثار کهن مسلمین از رسول اکرمﷺ گزارش شده که به سپاهیان خود می‌فرمود:

«إِنطَلِقُوا بِسمِ اللهِ وَبِاللهِ وفي سَبيلِ اللهِ وَعَلى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ، أَنتُم جُندُ اللهِ، تُقاتِلُونَ مَن كَفَرَ بِالله...

فَلا تَقتُلُوا وَليداً وَلَا امرَأَةً وَلا شَيخاً كَبيراً لا يُطيقُ قِتالَكُم وَلا تَغُورُوا عَيناً وَلا تَقطَعُوا شَجَراً إِلاّ شَجَرٌ يَضُرُّكُم وَلا تُمَثِّلوا بِآدَمِيٍّ وَلا بَهيمَةٍ وَلا تَظلِمُوا وَلا تَعتَدُوا...»[1].

یعنی: «به نام خدا، و با توکّل به خدا، ودر راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، به راه افتید. شما سپاه خدایید و با منکران خدا کارزار می‌کنید... پس هیچ کودک و زن و پیرمرد فرتوتی که توان جنگیدن با شما را ندارد مکشید، و هیچ چشمه‌ای را خشک نکنید، و هیچ درختی را جز آنچه به شما زیان می‌رساند نبرید، و هیچ انسان و چهارپایی را مثله نکنید، و ستم و تجاوز روا مدارید...».

این است نمونه‌ای از فرمان‌های جاویدان خاتم پیامبرانﷺ به سپاهیان خود که در خلال آنها روش صحیح پیکار و مرزها و حدود آنرا نشان می‌دهد و برای همیشه در تاریخ انسانیّت می‌درخشد. بویژه اگر به یاد آوریم که این فرمان‌ها در روزگاری صادر شده که قوم عرب به غارتگری و قساوت در جنگ و کشتن پیر و جوان و آزار رساندن به کودکان و زنان عادت داشتند وهمچنین به یاد آوریم که این تعالیم درخشان و سیاست

---

[1] ۱- مسند امام زید بن علی، چاپ بیروت، ص ۳۵۱.

کریمانه از یتیمی درس ناخوانده سرزده که از مربیان و آموزگاران بشری، بهره‌ای نبرده است.

در خلال دستورات مزبور چنانکه ملاحظه شد پیامبر گرامی اسلام به: «حفظ منابع طبیعی» مانند اشجار و سرچشمه‌های آب، سفارش نموده و تنها در صورت «اضطرار» قطع درختان را اجازه فرموده است. فلسفه این اجازه هم معلوم است که درخت و گیاه برای زندگی انسان پدید آمده‌اند، نه انسان برای گیاه! پس اگر بقاء گیاه مستلزم فناء یا زیان انسان شود البتّه گیاه را باید فدای انسان کرد نه انسان را فدای گیاه! امّا این مسئله، قاعده نادرستی را که سیاستمداران حیله‌گر پیش آورده‌اند اثبات نمی‌کند و شعار ایشان ا که: «در میدان سیاست، هدف هر وسیله‌ای را روا می‌سازد»! تایید نمی‌نماید زیرا اساساً دولت و سازمان‌های سیاسی، برای استقرارِ عدالت در جامعه پدید آمده‌اند، نه آنکه عدالتِ اجتماعی وسیله و مقدّمه‌ای برای حکومت چند تن بر مردم باشد! بنابراین برقراری عدالت، در حقیقت هدف است نه وسیله و لذا فرمانروایان و سیاستمداران، حق ندارند تا برای دستیابی به قدرت یا دوام حکومتِ خود، دست به هر گونه ظلم و جرم و جنایت بزنند! انبیاء خداعليهم السلام نیز برای رساندن پیام‌ها و قوانین دادگرانه الهی ظهور کرده‌اند تا زندگانی مردم براساس قسط و عدل باشد چنانکه در قرآن کریم آمده است: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ...﴾ [الحدید: ۲۵].

«همانا رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و کتاب و میزان (قانون عدل) با آنان نازل کردیم تا مردم به عدالت و انصاف رفتار کنند...».

بنابراین ممکن نیست خود پیامبران، عدالت شکن شوند و از مرزهای آن تجاوز کنند، از این رو در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَقُلۡ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَٰبٖۖ وَأُمِرۡتُ لِأَعۡدِلَ بَيۡنَكُمُ﴾ [الشوری: ۱۵].

«بگو به هر کتابی که خدا فرو فرستاده ایمان آورده‌ام و فرمان یافته‌ام تا درمیان شما به عدالت رفتار کنم...».

در ذیل همین آیه کریمه، ابوجعفر طبری از قَتادَه[1] نقل می‌کند که گفت:

«أُمِرَ نَبِيُّ اللهِﷺ أَن يَعدِلَ، حَتّى ماتَ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيهِ. وَالعَدلُ ميزانُ اللهِ فِي الأَرضِ بِهِ يَأخُذُ لِلمَظلُومِ مِنَ الظّالِمِ وَلِلضَّعيفِ مِنَ الشّديدِ وَبِالعَدلِ يُصَدِّقُ اللهُ الصّادِقَ وَيُكَذِّبُ الكاذِبُ ...»[2].

یعنی: «پیامبر خداﷺ فرمان یافت تا دادگری کند، او نیز به عدالت رفتار کرد تا رخت از جهان بربست، درودها و سلام خداوند بر وی باد. آری، عدالت ترازوی الهی در زمین است که حقّ ستمدیده از ستمگر و ناتوان از توانا را بدان باز می‌ستاید و بر معیار عدالت، خداوند دروغگویان را تکذیب و راستگویان را تصدیق می‌کند...».

مقصود آنکه سیاستِ خردمندانه، از اخلاق جدایی ندارد و تدبیر صحیح از عدالت نمی‌گریزد و انکار این معنا از سوی سیاستمدارانی چون نویسنده ۲۳ سال، بیش از هر چیز خود آنانرا به سوءنیّت محکوم می‌کند!.

امّا افترای وی بر پیامبر خداﷺ از خیانت‌های بزرگ و ننگین شمرده می‌شود چرا که از دوران ۲۳ ساله رسالت پیامبر، شواهد بسیار و نمونه‌های فراوان در دست داریم که نشان می‌دهد سیاست نبوی هرگز از اخلاق و تقوی و عدالت فاصله نداشته است که ذکر همه آنها در اینجا میسّر نیست و سخن را به داراز می‌کشاند ولی مناسب می‌نماید که به یکی دو مورد، نظری بیافکنیم و مشتی را نمونهٔ خروار بیاوریم:

ابن هشام و طبری آورده‌اند: در دورانی که نمایندگان قبائل عرب به مدینه می‌آمدند و با پیامبر بیعت می‌نمودند، روزی جارُود بن بِشر به همراه تنی چند از قبیله عبد قَیس، به حضور پیامبر رسید. این مرد، کیش نصرانی داشت و پیامبرﷺ آئین اسلام را بر وی عرضه داشت و او را به پذیرش آن فراخواند. جارود که به قبول اسلام رغبت یافته بود گفت:

---

[1] قتاده بن دعامه از علمای تابعین شمرده می‌شود و در تفسیر و حدیث و عربیّت سرآمد بوده است. تولّد وی را در سال ٦١ هجری و وفات او را در ١١٨ نوشته‌اند.

[2] جامع البیان، ج ٢٥، ص ١٧ و ١٨.

من کیش ترسایی دارم و باید از دیانت خود به آئین تو درآیم، آیا ضمانت می‌کنی که با اینکار، دَین من اداء شود و به تکلیف خود عمل کرده باشم؟ رسول خداﷺ پاسخ داد:

«نَعَم أَنا ضامِنٌ أَن قَد هَداكَ اللهُ إِلى ما هُوَ خَيرٌ مِنهُ».

«آری، من اینکار را ضمانت می‌کنم زیرا که خداوند تو را به آئینی برتر رهنمون شده است».

جارود و یارانش به اسلام گرویدند و به هنگام بازگشت به دیار خود، از پیامبر مَرکَبی خواستند تا آنان را به مقصود رساند، رسول خداﷺ با اینکه در آن هنگام بر مسند قدرت تکیه داشت، مرکبی راهوار نداشت! و به خود نیز حق نمی‌داد که در اموال دیگران تصرّف کند و آنان را وادارد تا مرکب خویش را به تازه مسلمانان ببخشند! ناچار گفت:

«وَاللهِ ما عِندى ما أَحمِلُكُم عَلَيهِ»!.

«به خدا سوگند مرکبی که شما را بر آن سوار کنم نزد من نیست»!.

جارود پرسید:

«فَإِنَّ بَينَنا وَبَينَ بِلادِنا ضَوالٌّ مِن ضَوالِّ النّاسِ، أَفَنَتَبَلَّغُ عَلَيها إِلى بِلادِنا»؟.

یعنی: «میان ما و دیارمان، شتران گمشده‌ای از مردم یافت می‌شود آیا اجازه می‌دهی تا بر آنها سوار شویم و به دیار خود رسیم»؟.

پیامبر فرمود:

«لا، إِيّاكَ وَإِيّاها، فَإِنَّما تِلكَ حَرَقُ النّار»![1].

یعنی: «نه! بر تو باد از آنها بپرهیزی که آتش سوزانند»!.

آری، پیامبر بزرگوار اسلام سیاستمداری بود که در کمال قدرت و شکوهِ پیروزی به خود حق نمی‌داد تا برای جلب خشنودی دیگران، دست به مال این و آن دراز کند و حتّی اجازه نمی‌داد که پیروانش، شتران گمشده را تصاحب کنند!.

---

[1] ۱- سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۵ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۶. و در طبری آمده: «إِيّاكُم وَإِيّاها فَإِنَّما ذٰلِك حَرَقُ النّار».

این سیاست را با سیاستی که از راه مصلحت‌تراشی! دست بر اموال بزرگ و کوچک می‌نهد و با تکیه بر قدرت، خود را بر جان و مال مردم حاکم می‌شمرد، تفاوت از عرش تا فرش است!.

طبری و ابن هشام می‌نویسند: جارود به سوی قوم خود بازگشت تا پایان عُمر، مسلمانی استوار دل، گردید و چون گروهی از قومش پس از وفات پیامبرﷺ مرتد شدند به ستیز با آنان برخاست و ایشان را به اسلام فراخواند... .

به نظر ما ثَبات قدم جارود، مولود آن بود که او سیاست نبوی را از سیاست دنیوی تمیز داد، همان حقیقتی که ۲۳ سال نویسان! از شناخت آن مهجور و محجوبند.

پیامبر ارجمند اسلام در حفظ جان مردم نیز دقّت و سخت‌گیری عجیبی داشت. محمّد بن جریر طبری و احمد بن حنبل آورده‌اند که روزی پیامبرﷺ گروهی از یارانش را به مأموریّت فرستاد، آنان در میان راه با چوپانی برخورد کردند. مرد چوپان برسم مسلمانان بر ایشان سلام کرد. یکی از سپاهیان بدستاویز آنکه چوپان مزبور از ترس سلام نموده و از دسته محاربین شمرده می‌شود، تیری بَر وی افکند و او را بکشت. پیامبر چون از این حادثه آگاه شد پیشنهاد کرد تا کسان چوپان، خونبهای مقتول را بازستانند و بگزارش احمد بن حنبل فرمود:

«تَأْخُذُونَ الدِّيَةَ خَمْسِينَ فِي سَفَرِنَا هَذَا وَخَمْسِينَ إِذَا رَجَعْنَا»[1].

یعنی: «پنجاه دینار در این سفر بگیرید و پنجاه دینار چون از سفر بازگشتم».

اولیاءِ خون، این پیشنهاد را پذیرفتند. آنگاه کشنده چوپان را آوردند تا رسول خدا برای او -که در حقیقت به طمع غنیمت جنایت کرده بود- از خدا آمرزش بخواهد! رسول اکرم به وی فرمود: نام تو چیست؟ آن مرد پاسخ داد: «مُحَلِّم بن جَثَّامَة».

احمد بن حنبل می‌نویسد:

«فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَدَهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ لاَ تَغْفِرْ لِمُحَلِّمِ بْنِ جَثَّامَةَ»[1].

---

[1] - مسند احمد، ج ٦، ص ١٠.

یعنی: «رسول خداﷺ دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا مُحَلِّم بن جَثّامَه را نیامرز»!.

آری، اگر پیامبرﷺ در برابر قتل بی‌گناهی، از خود چنین واکنشی نشان نمی‌داد، چه بسا ریختن خون مردم در نظر برخی از سپاهیانش آسان جلوه می‌کرد و می‌پنداشتند که حدّاکثر با پرداختن خونبها، کارشان فیصله می‌یابد! امّا سخن رسول خداﷺ همه را تکان داد تا آنجا که اشک قاتل را از دیده‌اش سرازیر کرد و به قول طبری: «**وَ هُوَ يَتَلَقّى دُمُوعَهُ بِبُرْدَيهِ!**» یعنی: مُحَلِّم بن جَثّامَه قطره‌های اشک خود را با دو جامه بُرد که بر تن داشت می‌گرفت![۲].

آنگاه وحی الهی بیامد و مسلمانان را هشدار داد که:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞۚ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبۡلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ فَتَبَيَّنُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا ٩٤﴾ [النساء: ۹۴].

«الا ای مؤمنان! چون در راه خدا ره می‌سپرید به تحقیق پردازید (تا دشمنِ محارب را از دیگران بازشناسید) و به آن کس که سلام بر شما عرضه می‌کند مگویید که مؤمن نیستی تا بهره زندگی دنیا بجویید! که نزد خدا غنیمت‌های بسیار (پاداش‌های فراوان) هست. شما خود پیش از این، چنین بودید آنگاه خداوند بر شما منّت نهاد (و به اسلامتان رهنمون گشت)، پس به تحقیق پردازید که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

آری، پیامبر در رعایت اوامر الهی و احترام به جان و مال و ناموس و آبروی مردم، خشنودی هیچکس را درنظر نمی‌گرفت و از عدالت و تقوی جدا نمی‌شد، و

۱- مسند احمد، ج ٦، ص ۱۰ و تفسیر طبری، ج ۵، ص ۲۲۲.

۲- نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۸۵ از کتابش این ماجرا را به گونه‌ای ناقص آورده و در مقدّمه آن می‌نویسد: «در مدینه دستورها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام‌زدن به خودکامی و خودراییِ اعراب بی‌بند و بار است...».

مصلحت‌گرایی نمی‌کرد و سیاستی مستقیم و قاطع داشت، ولی در مواردی که زیانی به کسی نمی‌رسید تدبیرهای شگفت از خود نشان می‌داد و به نیروی خود و پشتیبانیِ وحی، گره از کار مشکلات می‌گشود. سخت‌گیری و دقّتی که پیامبرﷺ در حفظ جان مردم بکار می‌بست، موجب شد که در تمام جنگ‌های دوران رسالت بیش از هزار و چهار صد تن از دو طرف (مسلمانان و کفّار) کشته نشدند! چنانکه مورّخان بزرگ، تعدادکشتگان هر جنگ را ضبط کرده و این حقیقت را به اثبات رسانده‌اند.

بنابر گزارش ابن هشام:

در جنگ بدر ۸٤ تن و در اُحُد ۹۲ تن و در خندق (احزاب) ۹ تن و در نبرد با بنی‌قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۲۳ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکّه ۲۰ تن و در حُنَین و طائف ۱۰۱ تن و در دیگر جنگ‌ها ۱۲۲ تن و مجموعاً ۱۳۱٤ تن کشته شدند.

و به گزارش ابن سعد:

در جنگ بدر٨٤ تن و در اُحُد ۱۰۹ تن و در خندق ۱۱ تن و در نبرد با بنی‌قریظه ۷۰۰ تن و در جنگ بنی‌المصطلق ۱۰ تن و در خیبر ۹۸ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکّه ۳۳ تن و در حنین و طائف ۸۷ تن و در دیگر جنگ‌ها ۱۱۹ تن و روی هم رفته ۱۲٦٤ تن کشته شدند.

و به گزارش طبری:

در جنگ بدر ۸٤ تن و در اُحُد ۷۰ تن و در خندق ۹ تن و در نبرد با بنی‌قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۳ تن و در مؤته ۳ تن و در فتح مکّه ۲۱ تن و در حنین و طائف ۸۵ تن و در دیگر جنگ‌ها ۲۱۰ تن و روی هم رفته ۱۳۳۵ تن کشته شدند[1].

---

[1] - در آماری که دکتر محمّد حمید الله تهیه کرده بدین صورت گزارش شده است:

در جنگ بدر، کشته شدگان دشمن ۷۰ تن و مقتولین مسلمان ١٤ تن، در اُحد، کشته‌شدگان دشمن ۲۲ تن و مقتولین مسلمان ۷۰ تن. در نبرد با بنی‌مصطلق، کشتگان دشمن ۱۰ تن و مقتولین مسلمان ۱ تن، در خندق، کشتگان دشمن ۸ تن ومقتولین مسلمان ٦ تن. در خیبر، کشتگان دشمن (معلوم نشده) و مقتولین مسلمان ۱۳ تن. در فتح مکّه، کشتگان دشمن ٤ تن و مسلمانان مقتولی نداشته‌اند. در حنین و طائف، کشتگان دشمن معلوم

آیا نهضت عظیم اسلام که بزرگترین انقلاب دینی را در جهان پدید آورد و والاترین فرهنگ توحیدی را به دنیا عرضه داشت و تمدّن پرشکوه و بزرگی را در گیتی بنیان نهاد، با این تعداد تلفات، ارزش بیشتر خود را نشان نمی‌دهد؟ آیا چنین دینی را می‌توان آئین شمشیر و خونریزی نام نهاد؟ آیا اسلام در مقایسه با دیگر انقلاب‌های جهان، کم‌آسیب‌ترین نهضت‌های انقلابی به شمار نمی‌رود؟

سیره‌نویس تازه، در پایان این فصل به چند آیه از سوره «حُجُرات» پرداخته تا به گمان خود، نشان دهد که پیامبر اسلام در دوران مدینه، سیاستمدارانه! از مردم خواسته تا در برابر او آداب و تشریفات ویژه‌ای را رعایت کنند! و در این باره می‌نویسد:

«مردمِ ساده‌لوح که به آزادی خوگرفته و اهل تشریفات نبودند، در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلّف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی‌کردند و از این رو محمّد را یکی چون خود می‌دانستند. ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند(!!) آیه‌های ۱-۵ سوره حجرات که به منزله اصول تشریفاتی(!!) است نازل شده تا حدود رفتار آنها را معیّن کند»! [صفحه ۱۸۰].

باید دانست که سوره حجرات همانگونه که ابن هشام و دیگران آورده‌اند به مناسبت ورود «بَنی‌تَمیم» به مدینه نازل شده است. آنها که غالباً مردمی بی‌ادب و کوته فکر بودند، در پشت خانه پیامبر گرد آمده و فریاد می‌زدند:

«أَخرُج إِلَينا يا مُحَمَّدُ ... جِئناكَ نُفاخِرُكَ»![1].

یعنی: «ای محمّد بیرون بیا! ما به نزدت آمده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم»!.

نیست و مقتولین مسلمان ١٦ تن. در این آمار از ٤٤ تن مقتولین مسلمان که ماموریت تبلیغاتی داشته و در «رجیع» و «بئرمعونه» کشته شدند ذکری به میان نیامده و همچنین از کشتگان بنی‌قریظه نام برده نشده است.

[1] - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٥٦١ و ٥٦٢.

در چنین شرائطی که گروهی نادان و خودستای، مدینه را با سر و صدای خویش پر کرده بودند، سوره حجرات از عالی‌ترین مسائل اخلاقی سخن می‌گوید که:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ...﴾ [الحجرات: ۱۱].

﴿وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِ...﴾ [الحجرات: ۱۱].

﴿ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ...﴾ [الحجرات: ۱۲].

﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا...﴾ [الحجرات: ۱۲].

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَ أَخَوَيۡكُمۡ...﴾ [الحجرات: ۱۰].

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ...﴾ [الحجرات: ۱۳].

یعنی:

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی از شما گروه دیگر را ریشخند نکند...».

«و بر یکدیگر طعن مزنید وبا القاب ناپسند همدیگر را یاد مکنید...».

«از بسیاری گمان‌ها دوری کنید که برخی از گمان‌ها، جرم وگناه است...».

«در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و در غیاب همدیگر بدگویی ننمایید...».

«همانا مؤمنان برادر یکدیگرند پس میان دو برادر خود، صلح و آشتی دهید...».

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد...».

چنانکه ملاحظه می‌شود جَوِّ این سوره کریمه، جوّی اخلاقی است تا آنجا که سیره‌نویس تازه نیز ناچار! بدین امر اذعان نموده و می‌گوید:

«در سوره حجرات آیه‌های دیگر هست که آداب زندگی را یاد می‌دهد ... ده‌ها آیه قرآن، درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است...». [صفحه ۱۸٦].

در چنین فضای عطرآگینی، قرآن مجید علاوه بر پیام عمومی به بشر، بَدَویان عرب را ادب و اخلاق می‌آموزد و در آغاز سوره می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ...﴾ [الحجرات: ۱].

﴿لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ...﴾ [الحجرات: ۲].

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰ...﴾ [الحجرات: ۳].

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ٤﴾ [الحجرات: ٤].

﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ صَبَرُواْ حَتَّىٰ تَخۡرُجَ إِلَيۡهِمۡ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٥﴾ [الحجرات: ۵].

یعنی:

«الا ای مؤمنان! درانجام کارها از فرمان خدا و فرستاده‌اش پیشی نگیرید...».

«به هنگام سخن‌گفتن، صداهای خود را از آوای پیامبر بالاتر نبرید و بر سر او فریاد نکشید...»!.

«کسانیکه صداهای خویش را نزد فرستاده خدا ملایم می‌کنند، خدا دل‌های ایشان را به تقوی آزموده است...».

«آنانکه از پشت حجره‌ها تو را ندا می‌کنند بیشترشان خرد را به کار نمی‌گیرند»!.

«و اگر صبر می‌کردند تا به سوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر بود و خداوند آمرزنده و مهربانست».

اینست مجموعه آیاتی که به نظر سیره‌نگار از «تشریفات شاهانه!» سخن می‌گوید و پیروان اسلام را به اجرای مراسم ویژه‌ای در برابر پیامبر اسلام فرا می‌خواند!.

شگفتا کسی که سال‌ها در برابر فلان پادشاه ستمگر کمر خم می‌نموده! از اینکه قرآن مجید به مسلمانان سفارش کرده است تا بر سر پیامبر خود فریاد نزنند و با وی به آرامی سخن گویند، ایراد می‌گیرد و اینکار را از «اصول تشریفات در دوران قدرت» می‌شمرد!.

آری پیامبران خداﷺ مردم را به تواضع دعوت می‌کردند امّا این دعوت، با آئین سیاست بازان! تفاوت جوهری دارد. سیاستمداران ، مردم را به فروتنی می‌خوانند تا تمایلات جاه‌طلبانه خویش را اِرضاء خود کنند. ولی انبیاء﵇ می‌خواستند تا مردم با رعایت تواضع، خود بزیور اخلاقِ پسندیده آراسته شوند و از تکبّر و خودپسندی مصون

مانند. پس، شیفتگان سیاست! در اندیشه منافع نفسانی خویش‌اند و پیامبران راستین، برای اصلاح و تهذیب دیگران می‌کوشیدند.

دستوراتیکه در سورهٔ حجرات آمده –چنانکه گفتیم– در سیاق آداب تربیتی و اخلاقی جای دارد و قرآن کریم به طور کلی با چنین نظری آنها را بیان می‌کند. روشن‌ترین دلیل بر این موضوع آن است که سفارش به ادب در کلام، و ملایم سخن گفتن، در دوران مکّه نیز آمده و در خلال اندرزهای قرآنی دیده می‌شود چنانکه در سوره لقمان می‌خوانیم:

﴿وَلَا تُصَعِّرۡ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمۡشِ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَحًاۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٖ ۱۸ وَٱقۡصِدۡ فِي مَشۡيِكَ وَٱغۡضُضۡ مِن صَوۡتِكَۚ إِنَّ أَنكَرَ ٱلۡأَصۡوَٰتِ لَصَوۡتُ ٱلۡحَمِيرِ ۱۹﴾ [لقمان: ۱۸-۱۹].

«روی خود از مردم متاب (انها را تحقیر مکن) و در زمین به تکبّر گام مزن که خداوند متکبّران و خودستایان را دوست نمی‌دارد. و در رفتارت معتدل باش و صدای خود را ملایم کن که نامطبوعترین صداها، صدای خران است»!.

بنابراین، از تفاخر دورشدن و به ملایمت سخن‌گفتن –هم در مکّه و هم در مدینه– مورد عنایت قرآن مجید قرار داشته و از اصول تشریفات! شمرده نشده است بلکه در زمره آداب اخلاقی و فضائل انسانی به شمار آمده است. ولی سناتور ناآگاه و مغرور! که نه از درک نکات قرآنی بهره‌ای دارد و نه آیاتِ همگونِ قرآن کریم را می‌شناسد تا به مصداق: «القُرآنُ يُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً»، یکی را با دیگری تفسیر کند، ناگزیر! راه تمسخر و هزل‌گویی را در پیش گرفته و می‌نویسد:

«خدا نمی‌خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند (بر سرش فریاد زنند) چه از شأن او کاسته می‌شود زیرا پیغمبر او موفّق شده! و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاک‌برداری شرکت می‌کرد، نیست (!!)». [صفحه ۱۸۱].

البتّه سیره‌نویسی درمیان افیون و دود بهتر از این نتواند بود! ولی اگر جناب نویسنده، دیدگان خمارش! را بیشتر می‌گشود و نظری روشن به تاریخ اسلام میافکند، تواضع شگفت پیامبر را در واپسین روزهای عمر وی نیز به خوبی می‌دید.

مورّخ معروف، ابن اثیر در کتاب: «أُسُدُ الغابَةِ فی مَعرِفَةِ الصَّحابَةِ» حادثهای را که در رمضان سال نهم هجرت (اواخرِ عُمر رسول اکرمﷺ) رویداده بدین صورت گزارش می‌کند:

پیامبرﷺ از غزوه تَبُوک به مدینه بازگشت، سَعدُ الانصاریّ به پیشواز او رفت و پیامبر دست، در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دست‌های ترا این چنین خشن ساخته است؟ سعد پاسخ داد: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم، ابن اثیر می‌نویسد:

«فَقَبَّلَ رَسُولُ اللهِﷺ یَدَهُ وَقالَ هذِهِ یَدٌ لاتَمَسَّهَا النّارُ»![1].

یعنی: «رسول خداﷺ دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتشِ دوزخ بدان نمی‌رسد»!.

و این، همان پیامبری است که چون خواستند بر دست وی بوسه زنند، دست خود را کشید و گفت:

«هذا تَفعَلُهُ الأَعاجِمُ بِمُلُوکِها، وَلَستُ بِمَلِكٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌ مِنکُم»![2].

یعنی: «این کاری است که غیرعرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»!.

آری، پیامبر گرامی، دستِ کارگر مسلمان را از راه تواضع و محبّت می‌بوسد ولی اجازه نمی‌دهد که دست خودش را از سر تعظیم و تجلیل ببوسند![3].

۱- أُسُدُ الغابة، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲- الشفا، ج ۱، ص ۱۳۳.

۳- نویسنده ۲۳ سال برای آنکه نشان دهد پیامبر اسلام در مدینه مراسم و تشریفاتی برای خود مقرّر داشته! به دو آیه بی‌تناسب در قرآن کریم استناد می‌کند! یکی آیه ۵۳ از سوره احزاب که در خلال آن، مسلمانان را از ورود ناخوانده به خانه پیامبر و توقّف طولانی در آنجا نهی می‌کند. و دیگری آیه ۱۲ از سوره مجادله که دستور می‌دهد مسلمانان بیش از نجوای با پیامبرﷺ به فقیران صدقه دهند. پُر واضح است که آیه نخستین در مقام بیان اصول تشریفات! نیست بلکه به معاصران پیامبر هشدار می‌دهد که وی را از کارها و مسئولیّت‌های مهمّ خود

از اینجا است که نزدیکترین و خصوصی‌ترین شاگردان پیامبرﷺ یعنی علی‌؈ در وصف سادگی و تواضع وی چنین گفته است:

«وَلَقَد كانﷺ يَأكُلُ عَلَى الأَرضِ وَيَجلِسُ جَلسَةَ العَبدِ وَيَخصِفُ بِيَدِهِ نَعلَهُ وَيَرقَعُ بِيَدِهِ ثَوبَهُ وَيَركَبُ الحِمارَ العارِي ...»[1].

یعنی: «پیامبر خداﷺ بر روی زمین غذا می‌خورد (نه بر سفره شاهانه)! و همچون بردگان (ساده و بی‌تکّلف) برخاک می‌نشست، و با دست خود پای افزارش را وصله می‌زد، و بدست خویش جامه‌اش را رفو می‌کرد، و بر خَرِ برهنه (بدون زین و برگ) سوار می‌شد...».

جا دارد این بخش از کتاب خود را با بیت القصیده حَسّان بن ثابِت -شاعر روزگار پیامبر- به پایان رسانیم که پس از وفات رسول اکرمﷺ گفته است:

وَما فَقَدَ الـماضُونَ مِثلَ مُحَمَّدٍ وَلا مِثلُهُ حَتّى القِيامَةِ يُفقَدُ[2]

کس چو محمّد ندید در گـذرِ روزگـار پیر کهنسال دهـر ندیـده چـون او بهـار
دیده نیابد چُنان که مصطفی بوده است تا به قیامت فکـن دیـده مـردم شـکار![3]

پایان بخش سوّم

باز ندارند و شب و روز، او را به میهمانداری وادار نکنند! (که البتّه پیامبر خدا، همچون سناتوران بازنشسته، بیکار نبوده است)!. امّا آیه دوّم -چنانکه طبری در تفسیرش از اِبن زَید آورده و فخرالدّین رازی نیز از ابومسلم گزارش کرده است- از آن رو نزول یافته که برخی از مالدوستان پیاپی بسوی پیامبر می‌آمدند و بدون نیاز، با وی نجوای می‌نمودند تا به دیگران نشان دهند که از خواصّ اصحاب و نزدیکان پیامبرند! امّا همینکه -بطور موقّت- دستور رسید تا مسلمانان پیش از نجوای با رسول به فقیران صدقه دهند، آنان خود را به کنار کشیدند و فریبکاری ایشان خنثی گشت و توطئه از میان برفت! اینک، دو آیه مزبور چه پیوندی با تشریفات دارند؟ حلّ این معمّا بر عهده سیره‌نگار نابغه است!.

[1] خطبه ۱۵۹ نهج البلاغة.

[2] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ٦٦٦ و دیوان حسّان بن ثابت، ص ٤٥٧.

[3] ترجمه بیت حسّان، از نویسنده این کتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

قرآن کریم	**کتاب الهی**
۱- کتاب مقدّس	منسوب به انبیاء الهی

(در تفسیر و علوم قرآن)

۲- تفسیر طبری (جامع البیان)	محمد بن جریر طبری
۳- تفسیر کشّاف	محمود بن عمر زمخشری
٤- تفسیر مجمع البیان	فضل بن حسن طبرسی
۵- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن)	قرطبی اندلسی
٦- تفسیر مفاتیح الغیب	فخر رازی
۷- تفسیر بیضاوی (أنوار التنزیل)	قاضی بیضاوی
۸- تفسیر الجلالین	جلال‌الدّین محلّی و سیوطی
۹- مفردات غریب القرآن	راغب اصفهانی
۱۰- الإتقان فی علوم القرآن	جلال‌الدّین سیوطی
۱۱- أسباب النزول	واحدی نیشابوری
۱۲- بازشناسی قرآن	دکتر روشنگر!

(در سیرة نبوی ﷺ و مغازی)

١٤- السّیرة النّبویّة	ابن هشام
۱۵- السّیرة النّبویّة	ابن کثیر
١٦- السّیرة النّبویّة	زینی دحلان
۱۷- السّیرة الحلبیّة	علی بن برهان الدّین حلبی

١٨- الطّبقات الكبری	ابن سعد
١٩- الوفا بأحوال الـمصطفی	ابن جوزی
٢٠- الشّفا بتعریف حقوق الـمصطفی	قاضی عیاض اندلسی
٢١- الصّارم الـمسلول علی شاتم الرّسول	ابن تیمیّه
٢٢- إمتاع الإسماع بما للرّسول من الأنباء والحفده والـمتاع	مقریزی
٢٣- عیون الأثر في فنون الـمغازی والشّمائل والسّیر	ابن سیّد النّاس
٢٤- إعلام الوری بأعلام الهدی	طبرسی
٢٥- الـمغازی	واقدی
٢٦- فتوح البلدان	بلاذری
٢٧- حیوه محمّد	محمّد حسین هیکل
٢٨- عذر تقسیر به پیشگاه محمّد و قرآن	جان دنپورت

(در تاریخ)

٢٩- تاریخ طبری (تاری الأمم والـملوك)	محمّد بن جریر
٣٠- تاریخ یعقوبی	یعقوبی
٣١- تاریخ گسترش اسلام	توماس آرنولد
٣٢- تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری روم	ادوارد گیبون
٣٣- تاریخ تمدّن	ویل دورانت
٣٤- تاریخ یهود ایران	حبیب لوی
٣٥- تایخ الیهود في بلاد العرب	اسرائیل و لفنسون
٣٦- تاریخ و فرهنگ	مجتبی مینوی
٣٧- فارس‌نامه	ابن بلخی
٣٨- مقدّمه ابن خلدون	عبدالرّحمن بن خلدون
٣٩- وقعه صفیّن	نصربن مزاحم
٤٠- اسلام در ایران	پطروشفسکی

(در فقه و حدیث)

٤١- صحیح بخاری	محمّد بن اسماعیل
٤٢- صحیح مسلم (الجامع الصحیح)	مسلم بن حجّاج
٤٣- صحیح ابوداود	ابوداود
٤٤- صحیح ترمذی	ترمذی
٤٥- سنن ابن ماجه	ابن ماجه قزوینی
٤٦- سنن الدارمی	دارمی
٤٧- الـموطّأ	مالک بن انس
٤٨- مسند احمد بن حنبل	احمد بن حنبل
٤٩- مسند طیالسی	طیالسی
٥٠- فتح الباری بشرح صحیح البخاری	ابن حجر عسقلانی
٥١- الخراج	قاضی ابویوسف
٥٢- الأموال	قاسم بن سلّام
٥٣- مجموعه الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبویّ والخلافة الرّاشدة	محمّد حمیدالله
٥٤- جمهرة رسائل العرب	احمد زکی صفوت
٥٥- الـمعجم الـمفهرس لألفاظ الحدیث النبوی	جمعی از خاورشناسان
٥٦- فتح الـمبدی بشرح مختصر الزّبیدی	شرقاوی
٥٧- کنزالعمّال فی سنن الأقوال والأفعال	علاءالدین متّقی
٥٨- الجامع الصّغیر في أحادیث البشیر النّذیر	سیوطی
٥٩- إحیاء علوم‌الدین	غزالی
٦٠- کیمیای سعادت	غزالی
٦١- التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول	منصور علی ناصف
٦٢- الـمصنّف	عبدالرّزاق
٦٣- نهج‌البلاغة	گردآورنده شریف رضی
٦٤- تهذیب الأحکام	شیخ طوسی

٦٥- وسائل الشیعة	حرّ عاملی
٦٦- علل الشّرایع	ابن بابویه
٦٧- من لایحضره الفقیه	ابن بابویه
٦٨- جواهر الکلام	شیخ محمّد حسن
٦٩- الأموال	ابن زنجویه

(در دیوان شاعران)

٧٠- دیوان حسّان بن ثابت	حسّان بن ثابت
٧١- دیوان الحطیئه	حطیئه
٧٢- دیوان ناصرخسرو	ناصرخسرو قبادیانی
٧٣- دیوان مثنوی	جلال‌الدّین مولوی
٧٤- دیوان حافظ	حافظ شیرازی

(در کتب متفرقه)

٧٥- أُسُد الغابة في معرفة أحوال الصّحابة	ابن اثیر جزری
٧٦- الفهرست	ابن اسحق ندیم
٧٧- تلمود	جمعی از علمای یهود
٧٨- العقیدة والشّریعة	گلدزیهر- ترجمه چند تن از فضلای مصر
٧٩- روح‌القوانین	منتسکیو
٨٠- لسان العرب	ابن منظور